

۱۹

سال اول
۲۹ آذرماه ۱۳۵۸

کنار جمعه



اشترک ویژه

با ارائه کارت تحصیلی ۵ شماره
۳۵۰ ریال

قابل توجه خوانندگان و همکاران

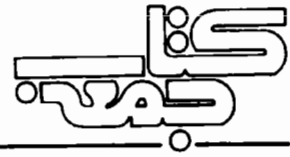
دست به کار تنظیم شماره‌هائی از
کتاب‌جمعه هستیم، به ترتیب:

- ویژه فلسطین
- ویژه کودکان (به مناسبت سال جهانی کودک)
- ویژه آفریقا
- ویژه آمریکای لاتین.

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و
تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار
دارید، ما را به هرچه پُربارتر کردن این
ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر
یک از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در
زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان
سیاست، و علم و هنر به یاری شما نیازمندیم.
چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای
ما بفرستید.

طرح روی جلد: گورمه‌لن
در شماره دیگر حرف‌هائی درباره او به‌ضمیمه
مجموعه‌نی از آثارش چاپ خواهد شد.



هفته‌نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

تزیین و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۲۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده به‌هیچ عنوانی قابل
استرداد نیست. شورای دبیران در حکم و
اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشترک

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشترک می‌توانند مبلغ لازم را
از نزدیک‌ترین شعبه هر یک از بانک‌ها به حساب
شماره ۴۲۰ بانک سپه (شعبه اتو بانک باشگاه)
واریز کنند و رسید آن را به‌ضمیمه نشانی خود و با
قید این که مجله را از چه شماره‌نی می‌خواهند
به نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه را می‌توانید از
کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

کتابخانه

سال اول
۲۹ آذرماه ۱۳۵۸

۱۹

طرح و عکس

- يك طرح از توکا نيستانی ۲
- طرحی از سعيد درمبخش ۱۱۱

مقالات و مقولات

- آخرين صفحه تقويم ۳
- مراد ۳
- كردستان و جمهورى مهاباد (۱) ۹
- كريس كوچرا ۹
- ناهيد بهمن پور ۹
- ديدگاه‌هاى شولوخف ۹
- ل. ياكيمينكو ۹
- م. ساغرنيا ۵۰
- مگر تعهد در قبال زبان ۵۰
- احمد شاملو ۶۴
- مرورى بر قيمت‌گذارى محصولات ۶۴
- كشاورزى ۶۴
- محمدرضا حسيني كازرونى ۷۵
- اسرائيل: صلح آمريكا و انعطاف‌ناپذيرى ۷۵
- مناخيم بگين ۷۵
- ضيق الترانى ۷۵
- على‌اصغر خراسانى ۸۰
- فرمانروائى سرمايه و پيدايش دموكراسى (۳) ۸۰
- گوران تربورن ۸۰
- آزاده ۸۷
- نگاهى به كوره‌پزخانه ۸۷
- طاهر طاهرى ۹۲
- هربرت ماركوز، استاد آزادى ۹۲
- ميشل بوسكه ۹۲
- ناصر باكدامن ۱۱۲

- مرگ يزدگرد ۱۲۳
- جمشيد چالنگى ۱۲۳
- در اطاق انتظار اعدامى‌ها ۱۲۶
- ناصر باكدامن ۱۲۶
- مراسم تمنای باران و باران‌سازى... (۲) ۱۲۶
- ايهان باشگوز ۱۳۰
- باجلان فرخى ۱۳۰
- از روبه‌رو با شلاق ۱۳۰
- كيومرث منشى‌زاده ۱۴۲
- شطرنج جوانان ۱۴۲
- ج. ان. واكر ۱۴۸
- جهانگير افشارى ۱۴۸

قصه

- همه عطرهاى عربستان ۳۱
- فرناندو آرابال ۳۱
- ابرج زهرى ۳۱

شعر

- قلب آبي ۴۷
- فاطمه ابطحي ۴۷

ارخوانندگان

- ۱۵۶

باخوانندگان

- ۱۵۹



آخرین صفحه تقویم

کشمکش‌های ۱۰ روز گذشته تبریز سرتانه يك ماجرا نیست. حتی دشوار بتوان آن را سرآغاز یا بخشی از يك برخورد تازه دانست. نگاهی به علل و اسباب آن نشان می‌دهد که تبریز در این چند روزه میدانی برای پس و پیش شدن صف‌بندی‌ها و جبهه‌گیری‌های سیاسی و، در نهایت، شتاب گرفتن حرکتی بود که در آستانه نخستین سالگرد سرنگونی رژیم سلطنتی می‌رود تا شکلی طبقاتی و مشخص بیابد.

بهانه و صحنه درگیری، رادیو - تلویزیون بود که نیرنگ بیش از حد ناپخته مسئولانش در همراه کردن «فتوا»ی غلیظ و شدید شخصی به نام صادق شریعتمداری در دفاع از قانون اساسی خبرگان، و تصویر آیت‌الله سیدکاظم شریعتمداری آذربایجانی‌ها را به‌خشم آورد. و پیش از آن، اعلامیه آیت‌الله شریعتمداری درباره همه‌پرسی قانون اساسی از شبکه سراسری به‌طور دست‌وپاشکسته پخش شده بود. پس از همه‌پرسی، زدوخورد خیابانی در قم به‌منزل آیت‌الله شریعتمداری کشید و با کشته شدن دست‌کم يك نفر در منزل او، تبریز مرکز ثقل ماجرا شد. از جمعه ۱۶ آذر تا دوشنبه بعد، رادیو - تلویزیون تبریز چند بار میان هواداران آیت‌الله شریعتمداری و طرفداران آیت‌الله خمینی (برخوردار از پشتیبانی پاسداران، کمیته‌ها و نیروهای انتظامی) دست به‌دست شد.

از ابتدا به‌کار بردن عناوین «شورش» و «فرقه‌بازی» و «جنگ حیدر نعمتی»

• این «فتوا»، آشکارا با نیت بهره‌برداری از نام آیت‌الله شریعتمداری و با جعل عنوان «آیت‌الله‌المظلمی» برای صادق شریعتمداری در اطلاعات ۷ آذر نیز چاپ شد.

به شناخت عمق و پیچیدگی ماجرا کمکی نمی‌کند: درگیری با اعتراض به‌خنده در تبلیغات رادیو - تلویزیون آغاز شد و به‌جدال بر سر اصول ۶ و ۵۶ و ۱۱۰ قانون اساسی کشید. اما اشاره به اصول ۶ و ۵۶ خیلی زود کنار گذاشته شد و در قطعنامه‌های اعضا و هواداران «حزب جمهوری خلق مسلمان» از نوعی خودمختاری سخن رفت. اما آیت‌الله شریعتمداری «اختیارات» و خودمختاری برای آذربایجان را به‌دلیل احتمال فدراتیو شدن کشور رد می‌کند و «تأیید خواست‌های مردم آذربایجان شرقی و غربی» را پیش می‌کشد - در حالی که در قطعنامه‌ها حرفی از وحدت دو استان نیست.

از سوی دیگر، پشتیبانان امروز آیت‌الله شریعتمداری در مخالفت با اصل «ولایت فقیه» دقیقاً همان کسانی نیستند که همواره او را به‌رویارویی ترغیب می‌کرده‌اند. شاهدان عینی ماجرای تبریز عمده حرکت مخالفت و طغیان را از جانب

● اصل ششم: در جمهوری اسلامی ایران امور کشور باید به‌اتکاء آراء عمومی اداره شود، از راه انتخابات، انتخاب رئیس جمهور، نمایندگان مجلس شورای ملی، اعضای شوراها و نظائر این‌ها، یا از راه همه‌پرسی در مواردی که در اصول دیگر این قانون معین می‌گردد.

اصل پنجاه و ششم: حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او، انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است. هیچ کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طرفی که در اصول بعد می‌آید اعمال می‌کند.

اصل صدودهم: وظائف و اختیارات رهبری:

۱. تعیین فقهای شورای نگهبان.

۲. نصب عالی‌ترین مقام قضائی کشور.

۳. فرماندهی کل نیروهای مسلح به‌ترتیب زیر:

الف. نصب و عزل رئیس ستاد مشترک.

ب. نصب و عزل فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

ج. تشکیل شورای عالی دفاع ملی، مرکب از هفت نفر از اعضای زیر:

- رئیس جمهور.

- نخست‌وزیر.

- وزیر دفاع.

- رئیس ستاد مشترک.

- فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

- دو مشاور به‌تعیین رهبر.

د. تعیین فرماندهان عالی نیروهای سه گانه به‌پیشنهاد شورای عالی دفاع.

ه. اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها به‌پیشنهاد شورای عالی دفاع.

۴. امضای حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم. صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری از جهت دارا بودن شرایطی که در این قانون می‌آید باید قبل از انتخابات به‌تأیید شورای نگهبان و در دوره اول به‌تأیید رهبری برسد.

۵. عزل رئیس جمهور با در نظر گرفتن مصالح کشور، پس از حکم دیوانعالی کشور به‌تخلف وی از وظائف قانونی یارای مجلس شورای ملی به‌عدم کفایت سیاسی او.

۶. عفو یا تخفیف مجازات محکومین، در حدود موازین اسلامی، پس از پیشنهاد دیوانعالی کشور.

کسانی جز جناح لیبرال و میانه‌رو «حزب جمهوری خلق مسلمان» دیده‌اند. به بیان دیگر، آیا لیبرال‌هایی که در آرزوی رسیدن به پارلمان‌تاریسم به‌صفت هواداران بیش از حد متنوع و ناهمگون آیت‌الله شریعتمداری پیوسته‌اند توانائی رهبری همهٔ مردمی را که زیر نام او به‌اعتراض برخاسته‌اند دارند؟ پیداست که در «حزب خلق مسلمان»، لیبرال‌ها (چه خوش سابقه یا غیر آن) غیرانقلابی‌ترین جناح نیستند. حتی هواداران صادق این حزب مشکل بتوانند آن را تشکیلاتی منظم و در عین حال خالی از عناصر مشکوک بدانند. جانب‌داری آیت‌الله شریعتمداری از برقراری هرچه زودتر حکومت «نظم و قانون» و مخالفت با «ولایت فقیه» چیزی جز جهت‌گیری سیاسی - طبقاتی‌اش نیست. در گذشته او شهرتی به‌عنوان مخالف رژیم مستقر نداشت و از حد دفاع از «اجرای قوانین» پیش‌تر نمی‌رفت. در پیام شب عید نوروز سال ۵۸، برقراری هرچه زودتر «نظم و قانون» و احیای پلیس و ارتش را از «نان شب واجب‌تر» دانست. تکنوکرات‌ها و سرمایه‌دارانی که هر تکانی در ساختمان سیاسی - اجتماعی کشور را زلزله‌ئی مرگبار می‌بینند، گوش او را برای شنیدن گله‌های خود همواره شنوا یافته‌اند. در نزد ناظران و مفسران غربی، از آیت‌الله شریعتمداری به‌عنوان روحانی ملایم، زیرک و آشنا با مسائل دنیای جدید و جامعهٔ سرمایه‌داری یاد می‌شود.

مردمی که زیر نام آیت‌الله شریعتمداری دست به‌طغیان می‌زنند و در کشمکش قدرت‌ها از او جانب‌داری می‌کنند، چه می‌خواهند؟ رابطهٔ بسیاری از پیروان آیت‌الله شریعتمداری با او، بی‌تردید، بر پایهٔ سنن مذهبی و علایق قومی استوار شده، اما محدود کردن موضوع به‌رابطهٔ همولایتی بودن، یقیناً، شکل و مضمون رابطه را مخدوش خواهد کرد. انتظارات برآورده نشدهٔ قشرهایی و توقعات برآورده نشدنی قشرهایی دیگر، در این جانب‌داری جای مهمی دارد.

هرچند که آیت‌الله شریعتمداری از عقب‌نگه داشته شدن آذربایجان در چند دههٔ گذشته گله‌مند است، اما واقعیت این است که آذربایجان همچنان صادرکنندهٔ عمدهٔ کارگر ماهر صنعتی و مرکز مهم تجارت و سرمایه‌داری داخلی است، تا جایی که کسانی بازار تبریز را هنوز هم همپایهٔ بازار تهران می‌دانند. و دشوار بتوان گفت موقعیت صنعتی آذربایجان، صرف نظر از وضعی که در گذشته داشت، امروز از دیگر استان‌ها پائین‌تر است. در هر حال، موقعیت اقتصادی آذربایجان نسبت به دیگر مناطق ایران، هرچه باشد، این قدر هست که حساسیت سیاسی و پیشینهٔ آن در رهبری جریان‌های اجتماعی هنوز هم مصداق و اعتبار دارد. افزون بر این، در میان آذربایجانی‌ها، مالدار آسیب دیده از انقلاب بیش از شهرستان‌های دیگر است.

اکنون مسألهٔ این است که افزایش نفوذ آیت‌الله شریعتمداری در آذربایجان و تقسیم شدن جمعیت این دو استان به جناح‌های رودررو چه آینده‌ئی می‌تواند داشته باشد. تضادی که در رهبری (سمبولیک؟) آیت‌الله شریعتمداری به‌عیان وجود دارد این است که حرکت بخش، یا حتی همهٔ مردم آذربایجان به‌دنبال او، با نقطهٔ شروع و جهان‌بینی سیاسی وی سازگاری نشان نمی‌دهد. حتی با در نظر داشتن پیشینهٔ تاریخی

رشد سیاسی و سابقه صد ساله تخریب آذربایجانی‌ها، تصور این که نارضائی از اصل ۱۱۰ قانون اساسی خبرگان مثلاً به «شورش وسیع» از جانب مردمی مذهبی علیه «جمهوری اسلامی» تبدیل شود معقول نیست. اما همچنان که دیده شد، موضوع با شتاب به اصل قضیه برگردانده می‌شود و درگیر و دار اعتراض بر سر توقعات ناکام مانده، مسأله حاکمیت ملی و اختیارات قومی دستور کار مردم می‌شود.

اما از آن سو، از آیت‌الله شریعتمداری می‌شنویم که: «این کلمه خودمختاری را ما الان نمی‌پسندیم، عجالتاً اختیارات داخلی را برای آذربایجان می‌خواهیم. برای خودمختاری باید قانون اساسی تصویب شود و مادام که در قانون اساسی این مسأله پیش‌بینی نشود ارزشی ندارد. فعلاً عبارت اختیارات داخلی مناسب‌تر است.» (خلق مسلمان، ۱۸ آذر ۵۸، ص ۲).

در این گفته، دو نکته مهم هست: یکی این که برای خودمختاری، البته باید قانون اساسی مناسب نوشت. اما اگر قرار باشد ایشان این کار را به کسانی واگذار کنند - که البته جز لیبرال‌ها نخواهند بود - محصول کارشان می‌تواند تصویب خودمختاری باشد؟ لیبرال‌های هوادار آیت‌الله شریعتمداری تا چه اندازه با لیبرال‌های درون و حاشیه حکومت تفاوت خواهند داشت که از خودمختاری کمتر بهراسند؟ نکته اساسی دیگر این که پس از آن همه جدال و ستیز لفظی و مسلحانه، مفهوم خودمختاری در نظر ایشان، به‌وضوح، همان «اختیارات» خارجی (استقلال، تجزیه) است که کردها همواره با شدت و حرارت آن را تکذیب کرده‌اند، و همچنان سخن از «اختیارات داخلی» به‌میان آورده است.

تناقض اساسی «رهبری» آیت‌الله شریعتمداری در آنجاست که در دیدار با اعضای شورای انقلاب مقرر می‌کند که «ابتدا هیأتی از طرف اینجانب به‌استان آذربایجان اعزام گردد تا از جریانات اخیر و خواسته‌های مردم گزارش‌های لازم تهیه و پس از بازگشت (این) هیأت، هیأت دیگری از طرف شورای انقلاب به‌منطقه اعزام خواهد شد...» (کیهان ۱۷ آذر). و در قطعنامه راهپیمائی «حزب جمهوری خلق مسلمان» می‌آید: «کلیه مقامات مذهبی و کشوری و لشکری باید با مشورت و تأیید حضرت آیت‌الله‌العظمی شریعتمداری تعیین شوند.» (اطلاعات ۲۴ آذر). پس کل نتیجه یک حرکت سیاسی این خواهد بود که با اعلام اعتراض جناح لیبرال، بخش بزرگی از مردم (اکثریت هواداران) زیر بیرق مرجع به‌حرکت در می‌آیند. در انتها، همان لیبرال‌ها - البته «با مشورت و تأیید» - برای حکومت کردن به‌سراغ اکثریت هواداران فرستاده می‌شوند. حتی با توجه به‌علاق عمیق قومی، دشوار بتوان گفت که توده مردم حاضرند زمانی دراز بر سر تغییر اسم‌ها و عناوین نبرد کنند.

ناظرانی که اوضاع آذربایجان را از نزدیک دنبال کرده‌اند نظر می‌دهند که نهایت این حرکت، پیوند خوردن جناح لیبرال «حزب جمهوری خلق مسلمان» با بخش رادیکال آن نخواهد بود؛ خواه به‌شکل همزیستی و خواه در شکل تسلط اولی بر دومی. با ادامه جنبش و پیوند خوردن آن با کل مبارزات ملی، جناح لیبرال و طرفدار صافکاری کردن قانون اساسی خبرگان، جبراً کنارزده خواهد شد - همچنان که در ماجرای چند روز

گذشته تبریز هم جانی نیافت. به اعتقاد این ناظران، حرکتی که در آذربایجان آغاز شده شاید تا مدتی از سپر نام آیت‌الله شریعتمداری استفاده کند. و از سوی دیگر، آیت‌الله شریعتمداری نیز احتمالاً با از دست رفتن هواداران فرصت‌طلب، لیبرال و محافظه‌کارش (که اکنون فوج فوج استعفای‌شان را از «حزب جمهوری خلق مسلمان» اعلام می‌کنند) گرچه با شیوه کجدار و مریز، به‌حمایتی دوردور از جناح رادیکال طرفدارانش ادامه خواهد داد. زیرا رها کردن این جناح، به‌سادگی، می‌تواند پایان زندگی سیاسی او باشد. همچنان که در برابر فشار برای اعلام انحلال حزب نیز مقاومت کرد. اما حرکت انقلابی، بناچار، یا مرجع را به‌رهبر بدل می‌کند یا برای خود رهبری می‌یابد.

تحول دیگر پیامد ماجرای تبریز را می‌توان جهت‌گیری جناح چپ در برابر آن دانست: هیچ يك از سازمان‌های چپ با آن همراهی نکرد. سازمان‌های چپ اصولی ندانستند که برای اعلام نارضائی‌شان از قانون اساسی، با شورش پراکنده که هدف رهبری آن از يك سو فریب مردم و از سوی دیگر باج گرفتن از قدرت حاکم است، هماهواز شوند. با این همه، پس از آرامشی نسبی، کاسه کوزه‌ها بر سر آن‌ها شکست. مثلاً غروی، استاندار آذربایجان شرقی گفت: «چون نهایت احترام را برای گروهی که به‌پشتیبانی از مرجع‌شان دستگیر شده‌اند قائلم، از دادگاه(؟) خواهش کردم هرچه زودتر اینان آزاد شوند، ولی مسلماً آن‌های دیگر باید محاکمه شوند.»

به نظر نمی‌رسد نطق بازرگان را که گویا «آشوبگران کمونیست‌هائی هستند که از کشورهای دیگر به آذربایجان، آمده‌اند» کسی جدی گرفته باشد. از سوی دیگر، گرچه آیت‌الله خمینی «اعلام همبستگی» فرقان و چریک‌های فدائی خلق با هواداران «حزب جمهوری خلق مسلمان» را محکوم کرد، اما این احتمال هست که هنوز ایشان را از اعلامیه بسیار تند چریک‌های فدائی خلق علیه این حرکت تبریز آگاه نکرده باشند.

در مجموع، فاصله گرفتن جناح چپ از جریان تبریز می‌تواند این فکر را - دست کم در بخشی از گروه حاکم - تقویت کند که هدف هر مخالفتی، لزوماً سرنگونی بی‌قیدوشرط نیست و میان رادیکالیسم تا اصلاح‌طلبی و سازشکاری راهی بسیار دراز است. از جانب دیگر، «مجاهدین خلق» تاکنون چنان در برابر این درگیری سکوت کرده‌اند که شماره ۱۹ آذر نشریه‌شان از هر اشاره‌ئی به آن خالی بود.

پس از همه این‌ها، ماجرای تبریز آزمونی جدی برای قانون اساسی خبرگان و شیوه اداره کشور نیز هست. جدائی‌ناپذیری دو نهاد مرجعیت مذهبی و رهبری سیاسی در قانون اساسی، در عمل چگونه از کار در خواهد آمد؟ فرض دشواری نیست که اگر

• آیت‌الله شریعتمداری در پاسخ به‌علمای شیراز و جهرم، «وظیفه» انحلال حزب جمهوری خلق مسلمان را با کنایه‌ئی تند به‌حکومت وا گذاشت و گفت بزودی همه احزاب منحل و غیرقانونی خواهند شد. این نامه بعدازظهر از رادیو پخش شد اما در اخبار شب تلویزیون نبود.

• تنها روزنامه لوموند خبر داد که «سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان» (کومه‌له) هیأتی را برای پشتیبانی از «حزب جمهوری خلق مسلمان» به‌تبریز فرستاده است (۸ دسامبر ۷۹).

قرار باشد همین فردا صبح شورای رهبری سه نفره تشکیل شود، اعضای آن آیات بهشتی، منتظری و سیداحمد خمینی خواهند بود. پنج نفره شدن شورا، برای حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی و به احتمال زیاد حجت‌الاسلام خامنه‌ای نیز جایی باز خواهد کرد (این مجموعه را بر پایه نفوذ و قدرت امروز در نظر می‌گیریم). کدام يك از اعضای چنین شورائی می‌تواند در «اعلمیت و تقوی و مدیریت و تدبیر» و کثرت پروان و غیره با آیت‌الله شریعتمداری رقابت کند؟ گذشته از آذربایجان، مگر در چند منطقه دیگر اعضای آنچنان شورائی می‌توانند تك تك با نفوذ آیت‌الله شریعتمداری و دو مرجع تقلید دیگر گلپایگانی و مرعشی نجفی برابری کنند؟ بنابراین، راه ادامه رهبری چنان شورائی در متوسل شدنش به قدرت «قانونی» دولت و به کار گرفتن ابزار حکومت خواهد بود و منطق اعلامیت در فقاقت، در درجه دوم قرار خواهد گرفت یا یکسره کنار گذاشته خواهد شد.

از این گذشته، حتی در شرایط کنونی نیز موافقت‌های صریح یا ضمنی با تهیه متممی برای قانون اساسی خبرگان را باید شکستی جدی برای آن به حساب آورد. اکنون که تصویب این قانون با فکر تهیه متمم همراه شده، دشوار بتوان مردم را به جامعیت و بی‌نقصی آن متقاعد کرد.

ماجرای تبریز، همراه با نارسائی قانون اساسی خبرگان، مسأله ضرورت‌های اجتماعی و شیوه اداره کشور را نیز مطرح کرد. هم اکنون تنش در بلوچستان و بندرعباس نیز به‌طور جدی به بحران‌های منطقه‌ئی کشور افزوده شده، و با درگیری آذربایجان، شاید تنها خراسان و اصفهان و فارس و کرمان از درگیری برکنارمانده باشد (البته در میان عشایر فارس و بویراحمد نیز بار دیگر زبان تفنگ وسیله ارتباط جمعی شده است).

آیت‌الله خمینی با پیروی از روشی سنتی، ابراهیم یزدی را مأمور تشکیل هیاتی برای بازرسی استان‌های کشور کرد. از پیش پیداست که این دستگاه بازرسی به‌زودی دولتی در دولت - یا در کنار دولت‌های چندگانه - خواهد شد و لابد آنگاه که شمار کارکنانش از چند صد نفر فراتر رود، برای بازرسی دستگاه اولی و کشف «فسادهای حتمی» در آن، به‌دستگاهی تازه نیاز خواهد افتاد - و یک بار دیگر به‌دور باطل بازرسی کشور، بازرسی کل، بازرسی ویژه، بازرسی مخصوص، و بازرسی بسیار مخصوص، گرفتار خواهیم آمد. متأسفانه با تجربیات نه ماهه اخیر سخت بعید می‌نماید که رهبران کنونی، پیش از فوران اعتراضات در دو سه استان نسبتاً آرام مانده، واقعیت‌های کشوری ۳۵ میلیونی و پهناور را که سرزمین اقوام مختلفی نیز هست بپذیرند. امیدوار باشیم که برای اثبات اصل امکان‌ناپذیری اداره کشور با سیستم کنترل از مرکز تهران (با تمام دستگاه‌های بازرسی و اطلاعاتی تجربه شده‌اش) پرداخت بهائی بیش از حد گزاف لازم نباشد.

م. مراد

۲۴ آذر ۵۸

کریس کوچرا Chris Kutschera

ترجمہ ناہید بہمن پور



کردستان

و جمہوری مہاباد

کتاب کریس. کوچرا به نام جنبش ملی کرد، پژوهشی است در باب جنبش ملی کردسراسر منطقه کردستان (عراق، ایران و ترکیه) از آغاز قرن نوزدهم تا سال ۱۹۷۵. این تحقیق مسأله کردها را با اتکاء به منابع اطلاعاتی وسیعی، یعنی اسناد موجود در وزارتخانه‌های جنگ و امور خارجه بریتانیا و فرانسه، کتاب‌ها، مقالات و مکاتبات گوناگون بررسی می‌کند. از این رو، کتاب حاضر سندی تاریخی در زمینه جنبش ملی کرد است.

کتاب با اشاره به شکل‌گیری اولین جنبش‌های کرد آغاز می‌شود و در طی حدود ۴۰۰ صفحه جریانات ناسیونالیستی کرد، خصوصیات و برنامه‌های آن و سرانجام سرنوشت و علل شکست جنبش ملی کرد را در منطقه بازگو می‌کند، کوچرا این مسائل را در چهار قسمت بررسی می‌کند: ظهور ناسیونالیسم کرد و تشکیل اولین جنبش‌ها، سال‌های اختناق، مبارزه برای استقلال، جمع‌بندی و چشم‌انداز جنبش ملی کرد.

بخشی را که در این شماره و شماره‌های آینده کتاب جمعه خواهید خواند از صفحه ۱۵۳ تا ۱۸۹ و ۳۴۴ تا ۳۴۹ کتاب حاضر است که به مسأله کردهای ایران می‌پردازد. متن اصلی (متن فرانسوی) این کتاب را امسال

(۱۹۷۹) بنگاه انتشاراتی فلاماریون پاریس منتشر کرده است.

نویسنده معتقد است که علت شکست جنبش کرد شاید تا حدودی به این دلیل باشد که کردها به تاریخ‌شان آگاهی ندارند، و این خود ناشی از اختناق است که بیش از صد سال است بر آنان روا داشته‌اند و برای از بین بردن آثار مکتوب تاریخ خلق کرد دست به همه گونه کاری زده‌اند، او می‌گوید «کلمات همان مایه ارزش‌مندند که گلوله». از این رو می‌کوشد که تاریخ جنبش ملی کرد را با استفاده از اسناد موجود بنویسد، و البته به لغزش‌ها و اشتباهاتی نیز که ممکن است در این پژوهش راه یافته باشد، معترف است. او همچنین معتقد است که مسأله کردها یکی از مسائل مهم دهه ۱۹۸۰ در خاورمیانه خواهد بود، زیرا به‌رغم سرکوب کردها، این جنبش همچنان ادامه دارد.

کریس کوچرا (متولد ۱۹۳۸) روزنامه‌نگار است، او به اتفاق همسرش، که عکاس است، این گزارش‌های سیاسی را در مطبوعات فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی منتشر کرده است: بیافرا، ۱۹۶۹؛ خلیج فارس، ۸۰-۱۹۷۰؛ سودان، ۱۹۷۱؛ کردها، ۷۵-۱۹۷۱؛ شیلی، ۱۹۷۶؛ فلسطینی‌ها، ۸۰-۱۹۷۶.

۱. مهاباد

از قبل مشخص نبود مهاباد روزی یکی از کانون‌های اصلی ناسیونالیسم کرد بشود، و این جنبش به جریانات سلیمانیه* برگردد. بی شک این نقشی بود که مهاباد در خلال جنگ جهانی دوم و کمی بعد از آن به عهده داشت.

مهاباد در حد فاصل کردستان سنی مذهب (در شمال) و کردستان شیعی مذهب (در جنوب) قرار دارد (منظور دو منطقه سنی و شیعی مذهب کردستان ایران است). رضاشاه نام قبلی آن را که ساوجبلاغ بود به مهاباد تغییر داد. در سال ۱۹۴۵ [۱۳۲۴]، مهاباد شهر کوچکی بود با ۱۵۰۰۰ نفر جمعیت و از نظر اداری جزو توابع ارومیه محسوب می شد. تا آن زمان این شهر هرگز نقش سیاسی یا تجاری مهمی نداشت.

مسافرانی که در قرن یازدهم میلادی از مهاباد گذشته اند، آن را قصبه کوچکی با ۵۰۰۰ نفر جمعیت توصیف کرده اند.

امروزه جمعیت مهاباد کمی افزایش یافته است. اما با دیدن این شهر فقیر، تقریباً متروک و کثیف، - که تعداد معلولانش به نحو چشم گیری زیاد است، - نمی توان تصور کرد که مهاباد می توانست روزی «پایتخت» جمهوری‌ئی بشود که ابر قدرت‌ها را نگران کند.

۲. خانواده قاضی محمد

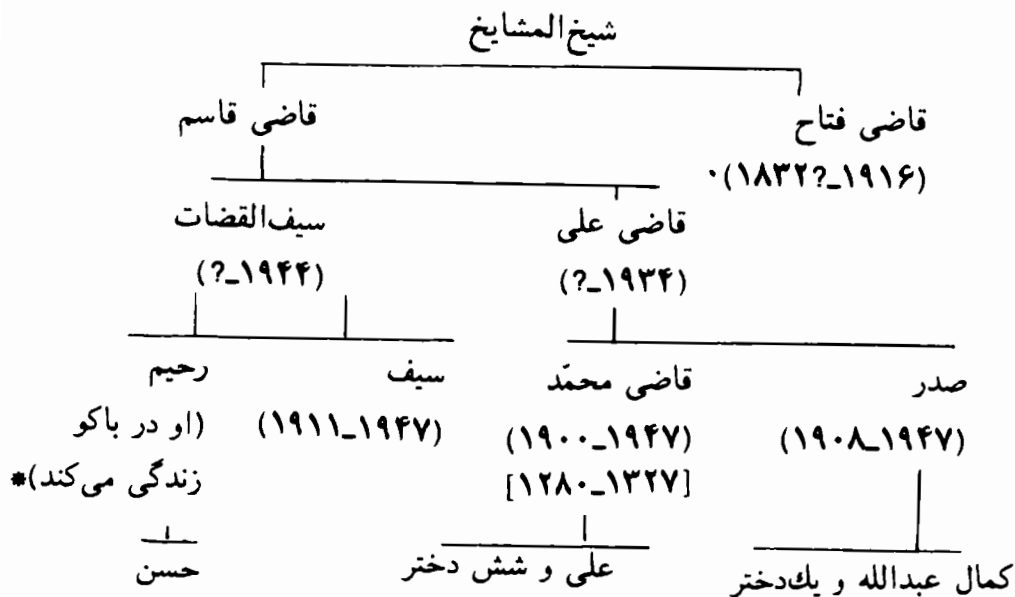
خانواده قاضی محمد، که شیخ و قاضی بودند، در شهر کوچک مهاباد مقام والائی داشتند. در سال ۱۸۳۰، جد قاضی محمد، یعنی شیخ المشایخ، جلسه‌ئی از رؤسای اصلی عشایر منطقه در روستای اوباتو (هوتو)، در نزدیکی دیوان دره، تشکیل داد. منظور از این گردهم آئی، تشکیل «جبهه متحدی» علیه انگلیس‌ها و آزادی کردستان بود^(۱)، در سال ۱۹۱۶، به هنگام دفاع از مهاباد در

* در سال ۱۹۲۹ [۱۳۰۸] تصمیم بریتانیا مبنی بر دادن استقلال به عراق و عقد قرارداد جدیدی مابین دو کشور (زونن ۱۹۳۰) به موج ناسیونالیستی تازه‌ئی دامن می‌زند که حداعلای آن شورش‌های سلیمانیه است (سپتامبر ۱۹۳۰). در این تاریخ سران کرد سلیمانیه شکایت‌هائی به جامعه ملل می‌برند و خواستار آن می‌شوند که يك دولت کرد در سلیمانیه تحت نظر جامعه ملل تشکیل شود. کشمکش‌ها بالا می‌گیرد و بالاخره ارتش عراق مداخله کرده بر روی مردم سلیمانیه آتش می‌گشاید. بعد از این ماجراست که توفیق وهبی حاکم کردستان و دیگر سران کرد که شکایت‌نامه‌ها را امضاء کرده بودند دستگیر می‌شوند و ظاهراً غائله پایان می‌گیرد. م.

برابر مهاجمان ترك و روس قاضی فتاح (۱۹۱۶-؟۱۸۳۲)، عموی پدر قاضی محمد، نقش بزرگی ایفا کرد و سرانجام او و یکی از پسرانش به دست روس‌ها کشته شدند.

قاضی علی پدر قاضی محمد (وفات ۱۹۳۴) به دانشمندی مشهور بود و برادرش که سیف‌القضات (وفات ۱۹۴۴) نام داشت در سال ۱۹۲۰ سازمان ناسیونالیستی مخفی‌تی را به نام «جنبش محمد» بنا نهاد. این سازمان با جنبش شیخ محمد خیابانی در آذربایجان ارتباط داشت. در همین دوره بود که سیف‌القضات شعری درباره «انقلاب تبریز» در روزنامه آذربایجان منتشر کرد. خانواده قاضی محمد که روشنفکر، مذهبی و ملی‌گرا بودند، دهاتی چند در منطقه بوکان در تملك خود داشتند و از خانواده‌های مالك ثروتمند به‌شمار می‌آمدند.

شجره‌نامه خانواده قاضی محمد



۳. اشغال ایران توسط روس‌ها و انگلیس‌ها.

اشغال ایران توسط نیروهای روس و انگلیس در سال ۱۹۴۱ «شانس»

تاریخی مهاباد بود.

در این تاریخ، نیروهای روسی، پس از گذشتن از مرز خوی و ماکو را اشغال کرده به سمت جنوب تا بانه و سنندج، که موقتاً به اشغال آنان در آمده بود، پیشروی کردند. سپس از راه اشنویه، میاندواب، واقع در چند کیلومتری

• رحیم قاضی اکنون (از بعد از انقلاب) در ایران به سر می‌برد. ک.ج

شمال مهاباد، عقب نشستند.

انگلیس‌ها ابتدا کماندوهای خود را در تأسیسات نفتی پیاده کردند و پس از بازگشت روس‌ها جنوب خوزستان تا کرمانشاه را در مسیر جاده بغداد - خانقین - تهران - سنندج، به اشغال خود در آوردند.

نواحی بین دو حوزه اشغالی، یعنی مهاباد، سردشت، بانه، سقز، دیوان دره، مناطقی بود که هیچ قدرتی بر آن‌ها حاکم نبود. این قسمت به نوبه خود به دو منطقه نفوذ تقسیم می‌شد: روس‌ها در شمال و در اطراف مهاباد، و انگلیس‌ها در جنوب^(۲).

۴. انگلیس‌ها، کردها... و روس‌ها

پس از گذشت ۲۵ سال از جنگ جهانی اول، برخی از افسران انگلیسی وسوسه می‌شوند که دسایس اسلاف خود را که در جنگ جهانی اول متداول بود، مجدداً به کار گیرند. ولی کمیته فرماندهان ستاد انگلیسی و قدرت‌های نظامی و غیرنظامی انگلیسی در ایران، طی دو یادداشت، این افسران را به رعایت نظم فراخواندند. مضمون این یادداشت‌ها چنین بود: هدف دولت بریتانیا «حمایت از دولت مرکزی ایران است» و به هیچ وجه نباید به نفع کردها مداخله کنیم. زیرا جنبش کردها «به خودی خود ارتجاعی بوده ما نمی‌توانیم آن را کنترل کنیم» هر مداخله‌ئی از جانب ما «جز این که [نیروهای انگلیسی] را در کشمکش‌های بی‌فرجام بین قبایل و اشخاص درگیر کند، نتیجه دیگری ندارد». همچنین در این یادداشت، کمیته فرماندهان ستاد، یادآور می‌شود که مداخله انگلیس‌ها به نفع کردها در ایران، ترکیه... فوراً موجب عکس‌العمل‌هایی از طرف نیروهای اشغالگر روسی می‌شود.^(۳)

برای انگلیس‌ها، اشغال ایران به دلایل استراتژیک صورت گرفت و قرار بود پس از اتمام جنگ به اشغال خود پایان دهند. از این رو، آن‌ها می‌بایست بکوشند که حتی الامکان روابط خوبی با کردها برقرار کرده برای حفظ نظم از چیزی فروگذار نکنند، و نیز امکاناتی فراهم آورند تا وسایل و تجهیزاتی که به روسیه ارسال می‌شد، بتواند بلامانع در جاده استراتژیک بغداد - خانقین - کرمانشاه - همدان - تهران حرکت کند.

انگلیس‌ها به زودی دریافتند که رفتار دولت شوروی آن طور که انتظار می‌رفت نیست و واداشتن روس‌ها به تخلیه شمال ایران پس از جنگ کار

آسانی نیست و دیگر آن که آذربایجان «به‌خواست خود» مبدل به يك جمهوری تازه اتحاد شوروی خواهد شد.

علی‌رغم پیامدهای نامساعدی که تخلیه نکردن شمال ایران و مسأله آذربایجان در بر داشت دولت بریتانیا در اواخر سال ۱۹۴۱ و اوائل سال ۱۹۴۲ معتقد بود که پذیرفتن این شرایط بهتر است. زیرا برای آن دولت امکان نداشت که مانع شوروی در «به‌دست آوردن سرزمین‌های تازه‌ئی در شمال ایران، جهت حفظ مرزهای جنوبیش» بشود. دولت انگلیس همچنین متذکر می‌شد که «اگر ما جنگ را ببریم، روس‌ها دین بزرگی بر ما خواهند داشت و حال آن که هر حادثه‌ئی اتفاق بیفتد، ما چیزی را مدیون ایرانیان نیستیم»^(۴).

نتیجه چنین رفتاری این بود که قاضی محمد، رئیس جمهور آینده جمهوری مهاباد، به‌طرف روس‌ها کشیده شود.

۵. قاضی محمد و روس‌ها

برای اولین بار در تاریخ، ۲۵ سپتامبر ۱۹۴۱، یعنی درست يك ماه پس از اشغال ایران توسط روس‌ها و انگلیس‌ها، دو افسر آمریکائی و انگلیسی، در مهاباد به‌دیدن قاضی محمد رفتند. قاضی محمد طرح «وحدت کردستان» را برای آن‌ها تشریح کرد و پرسید که «چگونه می‌تواند با سرفرماندهی انگلیس تماس بقرار کند؟».

افسر انگلیسی رفتار «خشکی» داشت و اصلاً قاضی محمد را به‌برقراری چنین ارتباطاتی تشویق نکرد. به‌دنبال این برخورد «ناخوشایند» بود که قاضی محمد مذاکرات سیاسی خود را با روس‌ها شروع کرد^(۵). برای بار دوم، و این دفعه به‌طور قطعی، قاضی محمد و چند تن از افراد با نفوذ و معتبر کرد به‌باکو دعوت شدند.

۶. اولین سفر معتمدان کرد به‌باکو (نوامبر ۱۹۴۱)

برحسب برخی روایات، پس از آن که روس‌ها دریافتند که انگلیس‌ها جلسه‌ئی با معتمدان کرد در بوکان تشکیل داده‌اند، حدود سی تن از معتمدان

کرد را توسط دو افسر مسلمان روس، اهل آذربایجان شوروی به نام‌های میراسلان‌اف و علی‌اف، ربودند و سوار اتومبیلی کردند که به تبریز و... ماکو می‌رفت (۶).

مطابق روایات دیگر، در مهاباد حدود سی تن از معتمدان کرد گردهم آمدند، ولی اجلاس با انگلیس‌ها پیش‌بینی نشده بود. هدف از این گردهم‌آیی کردها، تصمیم‌گیری دربارهٔ معارضه‌ئی بود که حَمِه رشید و ایرانی‌ها را در مقابل هم قرار می‌داد.

جریان به‌ترتیب که بود، روس‌ها از مهمانان مختلفی دعوت کرده بودند. می‌گویند که در بین مدعوین، همهٔ معتمدان مهم کردستان سنی مذهب ایران حضور داشته‌اند: قاضی محمد از مهاباد، امیراسعد و حاج باباشیخ از بوکان، رشیدبگ و زرو (Zero) بگ از طرف کردهای هرکی، محمد قاسملو (پدر دبیرکل کنونی حزب دموکرات کردستان ایران) از اطراف رضائیه و محمد صدیق پسر طه از شم‌دینان.

معتمدان کرد از تاریخ ۲۵ نوامبر ۱۹۴۱ تا ۵ دسامبر همان سال یعنی حدود ۱۰ روز در باکو به‌سر بردند و در این مدت هم فعالیت‌های فرهنگی و هم بازدیدهای تبلیغاتی داشتند (دیدن کارخانه‌ها، مزارع نمونه، تأسیسات نفتی، سربازخانه‌ها و غیره).

يك سياستمدار انگلیسی با استهزاء می‌نویسد، روس‌ها می‌بایست «در باکو از چیزی به‌خود بی‌بالتند» زیرا دو هفته قبل از سفر معتمدان کرد به باکو، آنان هشت تن از بورژواهای تبریز را برای انجام سفری مشابه دعوت کرده بودند! (۷).

روایات بسیاری دربارهٔ ملاقات‌های سیاسی معتمدان کرد با روس‌ها وجود دارد. اما همهٔ آن‌ها دربارهٔ يك مسأله متفق‌القولند: روس‌ها، مثلاً باقراف صدر شورای جمهوری سوسیالیستی آذربایجان، مسئله کردها را به‌صورتی بسیار کلی و محتاطانه مطرح کردند.

برطبق اظهارنظر امیراسعد (یکی از مدعوین اصلی روس‌ها) باقراف به کردها گفته است که اتحاد جماهیر شوروی «در مورد استقلال ملت‌های کوچک نظر مساعد دارد» اما «موقع برای استقلال کردستان هنوز مساعد نیست و... کردها باید منتظر بمانند».

عدهٔ زیادی از سران کرد اظهار کرده‌اند که کردها استقلال را «هم‌اکنون» می‌خواهند و باقراف در جواب خندیده است (۸).

برحسب روایات دیگری، باقراف به معتمدان کرد نصیحت کرد که نظم و آرامش را حفظ کنند و به آن‌ها اطمینان داد که روزی «به‌خواست خود جامه عمل خواهند پوشاند»^(۹). و حال آن که در سفر هیأت اعزامی آذربایجان به باکو، روس‌ها پس از آن که خاطر نشان کردند که «پیوندهای خونی و نژادی» آذربایجانی‌های ایران و شوروی را به هم نزدیک می‌کند، و روس‌ها «درد و محنت آذربایجانی‌های ایران» را درک می‌کنند، باقراف گفته بود که «مرز میان دو آذربایجان دیگر از نظر فرهنگی و روانی وجود ندارد و روزی خواهد آمد که تنها یک آذربایجان وجود خواهد داشت»^(۱۰) اختلاف میان برخورد روس‌ها با هیأت اعزامی آذربایجان و با کردها روشن‌تر از این نمی‌توانست باشد.

۷. انعکاس جهانی سفر باکو

انعکاس سفر معتمدان کُرد به باکو از مزرهای کردستان فراتر رفت، با آن که سفیر شوروی در تهران این سفر را کاملاً «فرهنگی» توصیف می‌کرد، اما در گرماگرم جنگ جهانی دوم، و در مواقعی که برای متفقین بسیار حساس بود، سفیر بریتانیا در مسکو به نام گریپس (Gripps)، از مولوتف می‌خواهد که دربارهٔ این سفر توضیحاتی بدهد (۲۰ دسامبر ۱۹۴۱)!. سه روز بعد، سِرریدر بولارد (Reader Bullard)، سفیر بریتانیا در تهران، که برای سفری به مسکو رفته بود مجدداً از مولوتف توضیحاتی می‌خواهد. مولوتف در تاریخ ۲۹ دسامبر ۱۹۴۱ یادداشتی دربارهٔ این سفر به سفارت بریتانیا می‌دهد. مضمون آن یادداشت مختصر چنین بود: کردها به میل خودشان به باکو رفتند و مسافرت‌شان منجر به مذاکرات سیاسی نشد. کم‌مانده بود که این حادثه به یک طوفان سیاسی مبدل شود: سِرآنتونی ایدن (Anthony Eden)، یادداشتی را که سرویس‌های او برای بریتانیا تهیه کرده بود برای مولوتف فرستاد. در این یادداشت به این نکته اشاره شده بود که مسأله اصلی این است که سیاست روس‌ها در منطقه اشغالی توسط سازمانی تهیه می‌شود که سفیر شوروی در تهران نفوذ کمی در آن دارد»^(۱۱)!

۸. واهمه ترک‌ها

در واقع ترک‌ها بودند که باعث اعزام هیأت معتمدان کُرد به باکو و

مداخله سیاسی شوروی شدند. از دوّم دسامبر ۱۹۴۱، ترك‌ها علیه رفتار نیروهای اشغالی در ایران (بدون آن که مشخص کنند منظورشان نیروهای روسی است یا انگلیسی) به انگلیس‌ها شکایت کردند. این اعتراض از آن جهت صورت گرفته بود که ترك‌ها معتقد بودند که رفتار نیروهای اشغالی در ایران، «کردها را به استقرار دولتی مستقل تشویق می‌کند» و هم از این روست که ارتباط بین ترکیه و ایران «عملاً قطع شده» و کردها در داخل خاک ترکیه دست به‌حمله زده‌اند.

اما همان طور که يك سیاستمدار انگلیسی می‌گوید، در واقع این عملیات کردها نبود که ترك‌ها را نگران می‌کرد، بلکه عملیات روس‌ها در کردستان موجب نگرانی می‌شد. اما ترك‌ها هم مانند ایرانی‌ها می‌ترسیدند که نگرانی خود را مستقیماً به روس‌ها بگویند!

۹. انعکاس سفر باکو در مهاباد

از آنجا که انگلیس‌ها عقیده داشتند که روس‌ها از نظر تبلیغاتی پیروزی قطعی به‌دست آورده‌اند، از فرستادن مأمور سیاسی به مهاباد چشم‌پوشی کرده این شهر را بعد از این جزو منطقه نفوذ روس‌ها به حساب آوردند: مهاباد (شهری که روس‌ها و انگلیس‌ها آن را اشغال نکرده بودند، و از طرفی هم دولت مرکزی ایران هم عملاً قدرتی در آن نداشت) ناگهان در شرایطی استثنائی و مساعد برای به‌وجود آمدن جنبشی منحصر به‌فرد در تاریخ جنبش‌های کرد، قرار گرفت.

۱۰. رقابت‌های محلی

در اواخر سال‌های ۱۹۴۱ و اوائل ۱۹۴۲، مهاباد هنوز با آن لحظاتی که دلیرانه زیست، فاصله داشت. ساکنانش سرگرم رقابت‌هایی بودند که میان قاضی محمد و امیرالسعد دیبوکری (Debokri) پا می‌گرفت. چند هفته‌ای از اشغال ایران توسط روس‌ها و انگلیس‌ها و تلاش دولت مرکزی ایران می‌گذشت که قاضی محمد که قدرت و شخصیت او نزد اهالی مهاباد شناخته شده بود با موافقت ضمنی دولت مرکزی، حفظ نظم را در مهاباد به‌عهده گرفت.

اما امیراسعد و تنی چند از سران کُرد می‌ترسیدند که در جریان برخورد نیروهای ایرانی با حَمِه رشید و نیروهای روسی، مورد حمله قرار گیرند و نیز احتمال می‌رفت که در صورت وخیم شدن اوضاع، نیروهای روسی که در نزدیکی مهاباد بودند، مداخله کنند. از این رو امیراسعد، در فوریه ۱۹۴۲ با تیمسار شاه‌بختی در سقز تماس گرفت و اعلام کرد که آماده است تا نظم را در مهاباد به نام دولت مرکزی ایران برقرار کند.

امیراسعد که به تهران دعوت شده بود، در این سفر چیزی را که می‌خواست به دست آورد: یعنی به فرمانداری مهاباد منصوب شد و همراه با اتومبیلی که در آن وقت داشتنش شخصیت بسیار به او می‌بخشید، و با مبلغ پول قابل توجهی که به او قدرت واقعی می‌داد، در اواخر فوریه ۱۹۴۲ به مهاباد بازگشت.

برای اعتراض به انتصاب امیراسعد، قاضی محمد فوراً به تهران رفت... امیراسعد هم که نمی‌توانست قدرت خود را در مهاباد تثبیت کند، در اوت ۱۹۴۲ مجبور به استعفا شد! هرج و مرج عملاً تمام منطقه کردستان ایران را فرا گرفت و تا غرب دریاچه ارومیه (رضائیه) گسترش یافت.

نقش «میانجی گرانه» روس‌ها در کردستان

در برابر هیجانی که در سال ۱۹۴۲ تمام کردستان ایران را فرا گرفته بود، متهم کردن روس‌ها به این که عامل همهٔ دسایس و ناآرامی‌های کردستان هستند، بسیار فریبنده بود و برخی از سیاستمداران غربی از رواج داشتن چنین اتهامی روگردان نبودند.

از آنجا که نتوانستیم بایگاتی‌های شوروی را بگردیم، نمی‌توانیم تاریخ کامل این دوره را بنویسیم. اما به نظر می‌رسد که در زمانی که روس‌ها هنوز در جبههٔ قفقاز تهدید می‌شدند، نمی‌توانستند سیاست مشخصی دربارهٔ کردستان ایران داشته باشند؛ در واقع غرض از عُلَم کردن روس‌ها این است که جریان اوت ۱۹۴۲ فراموش شود یعنی زمانی که هیتلر روی بِلگ نیمکت چوبی در یکی از بیشه‌های اوکراین واقع در ۱۵۰۰ کیلومتری آلمان نشسته بود و می‌توانست به این بیاندیشد «که به زودی علیه انگلیس‌ها، به کمک یاغی‌های ایران و عراق می‌رود» و در این اندیشه باشد «که در اواخر ۱۹۴۳ چادرهای آلمان‌ها را در تهران، بغداد و خلیج فارس برپا خواهد کرد...»

این چنین «خیالبافی‌هایی» به‌خاطر حضور زره‌پوش‌های آلمانی که در ۱۲۰۰ کیلومتری شرق آلمان مستقر بوده آماده حمله به‌قسمت آسیائی شوروی می‌شدند، تقویت می‌شد (۱۲).

در چنین شرایطی که «آشفتگی و نگرانی» مقامات شوروی در ایران مشهود بود به‌سختی می‌توان تصوّر کرد که آنان می‌توانستند در اندیشهٔ به‌راه انداختن ناآرامی‌هایی در جناح جنوبی خود شوند....

دو واقعه، رفتار محتاطانهٔ روس‌ها را در مقابل فعالیت‌های ناسیونالیستی کردها، تشریح می‌کند: در ژانویه ۱۹۴۲، مقامات شوروی کمیتهٔ يك حزب «آزادی‌بخش» را که کردها، آشوری‌ها و ارمنی‌ها را در برمی‌گرفت، منحل کرده، بعد از برخوردهائی که با ژاندارم‌های ایرانی پیش می‌آید، گردان‌هایی از ارتش سرخ را برای گشت به‌داخل شهر می‌فرستند (۱۳).

۱۱. اغتشاشات در رضائیه (آوریل - مه ۱۹۴۲)

به‌دنبال تصمیم دولت مبنی بر خلع سلاح کردها و به‌خدمت گرفتن ژاندارم‌های شیعی مذهب محلی (آذری‌هایی که ترکی صحبت می‌کنند)، در آوریل ۱۹۴۲ اغتشاشاتی وخیم‌تر از گذشته در رضائیه به‌پا می‌شود. برخوردها افزایش می‌یابد و در تاریخ ۲۸ آوریل ۱۹۴۲، عشایر کرد اطراف رضائیه در شهر راهپیمائی کرده، خطوط تلفن را قطع می‌کنند و شهر را در محاصره می‌گیرند. حاکم ایرانی شهر رضائیه در این هنگام به‌تبریز فرار کرده بود.

در تاریخ ۳۰ آوریل همین سال، کنسول شوروی در تبریز و فرمانده ستاد نیروهای روسی در منطقه با هواپیما وارد رضائیه می‌شوند و با سران اصلی کرد تماس می‌گیرند. در این تماس سران کرد شکایتی تسلیم می‌کنند که در آن بخصوص مسائل زیر درخواست شده بود: اجازهٔ حمل آزادانه اسلحه توسط کردها و بیرون رفتن همهٔ ژاندارم‌های ایرانی که بین خوی و مهاباد مستقر بودند. از نظر سیاسی کردها خواهان «آزادی در امور ملی خود»، حضور نمایندگان‌شان در همهٔ ادارات دولتی رضائیه و مدارس دولتی که در آن‌ها آموزش به‌زبان کردی داده خواهد شد، و نیز خواهان آزادی بیست زندانی کرد هستند.

روس‌ها که متوجه می‌شوند تعداد کردهای مسلح به ۱۰/۰۰۰ جنگجو ۱۹

می‌رسد، از فکر اعزام نیرو علیه این نیروی مهم کردها، آشکارا نگران می‌شوند و از این رو صبر می‌کنند.

در هفتم ماه مه ۱۹۴۲، فرمانده ستاد شوروی همراه وزیر دفاع ایران و فهیمی حاکم جدید آذربایجان غربی به‌رضائیه می‌آید. کردها هنوز در حوالی شهر مستقرند ولی در جریان مذاکرات - درباره این مذاکرات چیزی فاش نمی‌شود - با بازگشت نیروهای ایرانی به‌رضائیه موافقت می‌کنند و در تاریخ ۷ ژوئن ۱۹۴۲، ارتش به آرامی وارد رضائیه می‌شود.

۱۲. کنفرانس اشنویه (سپتامبر ۱۹۴۲)

در تاریخ ۴ سپتامبر ۱۹۴۲ همه رؤسای کرد جنوب غربی آذربایجان و شمال کردستان ایران به مدت چند روز در اشنویه گرد می‌آیند. مطابق اطلاعات رسیده به سیاستمداران انگلیسی در تبریز، این گردهمایی توسط روس‌ها سازمان داده شده بود و روس‌ها از کردها خواستند که «دوستان وفادار شوروی باقی بمانند» و «جبهه متحد کرد» را تشکیل دهند.

در واقع، علت این گردهمایی، ازدواج پسر کرانی، یکی از برجسته‌ترین سران کرد منطقه بود و روس‌ها عامل آن نبودند! این که روس‌ها چه نقشی در این گردهمایی داشتند، دانستنش ممکن نیست، اما به نظر می‌رسد که کردها به قدر کافی روس‌ها را به بازی گرفته باشند.

دو مسأله اساسی توجه سران کرد را به خود جلب می‌کرد: از یک طرف ناهماهنگی میان کردها و از طرف دیگر ضرورت پشتیبانی یکی از ابرقدرت‌ها از آنان.

رقابت‌ها و تشتت میان سران کرد هرگز تا این حد شدید نبود. در میان عشایر کرد سه تن از سران آن‌ها در حال ستیز بودند: امیراسعد از دیوکری، عبدالله بایزیدی از منگورها و کرانی از مامش‌ها.

رهبران سیاسی‌تر کردستان نظیر قاضی محمد و حیمه رشید، ضرورت ایجاد وحدت در جنبش کردستان را تحقق می‌بخشیدند. خصوصاً قاضی محمد که می‌ترسید مبادا کردها به سرعت به وحدت نرسند، و در پایان جنگ که ابرقدرت‌ها سخت خسته و مشغولند، نتوانند به سرنوشت کردها پرداخته آسان طعمه دولت ایران شوند.

۱۳. مانورهای قاضی محمد

رفتار قاضی محمد در مقابل دو ابرقدرت، - انگلیس و شوروی (۱۵) - که در کردستان حضور داشتند، بسیار مبهم است: در واقع قاضی محمد درصدد این بود که با انگلیس‌ها تماس برقرار کند خصوصاً در اواسط اکتبر که او میزبان گرسپینی (Grespigny) معاون مارشال هوایی انگلیسی در عراق است که همراه یورکوارت (Urquhart) کنسول انگلیس در تبریز بود. انگلیس‌ها سخت به کردها ظنین‌اند خصوصاً که فکر می‌کنند قاضی محمد با روس تماس دارد! آن‌ها حتی با ستودن دفاع روس‌ها از استالینگراد می‌کوشند برای دقیق فهمیدن مواضع قاضی محمد «دام» پهن کنند. اما قاضی محمد در جواب، انگلیس‌ها و طریقی را که آنان با کردهای عراق رفتار می‌کنند می‌ستاید! و می‌افزاید که «فقط با کمک بریتانیا است که کردها می‌توانند به‌بتر شدن وضع خود و برخورداری از آزادی امیدوار باشند». یورکوارت با تعریف جریان کوه‌نشین‌های اسکاتلند که به کمک فرانسه علیه پادشاه انگلیس، مبارزه می‌کردند و بالاخره هم شکست می‌خورند، می‌خواهد مهارت خود را نشان دهد (۱۶).

انگلیس‌ها متقاعد شده بودند که قاضی محمد برای نگران کردن روس‌ها و وادار کردن آنان به حمایت از طرح‌هایش... تماس‌های خود را با انگلیس‌ها افزایش می‌دهد. قاضی محمد که از اقامت در ماکو «خشنود» بازگشته بود، به‌زودی، نارضائی خود را از رفتار بعدی روس‌ها نشان می‌دهد و می‌کوشد منافع روس‌ها را در مورد کردها مجدداً به‌جریان بیندازد. هم‌چنین انگلیس‌ها گمان می‌کردند که کردها در جریان کنفرانس اشنویه حیل‌هایی به‌کار برده بودند تا انگلیس‌ها را وادارند که علی‌رغم میل خودشان از جنبش به‌نفع وحدت و خودمختاری کردستان حمایت کند. خلاصه آن که از هر طرف ابهاماتی وجود دارد.

در حالی که شایعاتی دربارهٔ وجود يك جنبش انقلابی کُرد به‌نفع کردستان خودمختار بالا می‌گیرد، روس‌ها در مورد ایرانیان بدگمانند و نمی‌خواهند که آن‌ها نیروی مهمی به کردستان که موقعیت بسیار حساسی داشت بفرستند.... از طرفی روس‌ها نمی‌خواهند مستقیماً خودشان نظم را برقرار کنند و این را باید از سران کُرد بخواهند.

۲۱ خلاصه آن که، به‌نظر نمی‌رسد که روس‌ها برای استقلال کردستان

توطئه چیده باشند، بلکه آن‌ها از این می‌ترسند که انگلیس‌ها چنین کنند - و به‌عکس انگلیس‌ها هم در مورد روس‌ها همین واژه را دارند. در این زمان، موقعیت در کردستان تقریباً بی‌نظیر است: معاون کنسول شوروی، بعد از سفری در منطقهٔ مریوان، سقز، در برابر یکی از همکاران خود می‌گوید که «عملاً تعدادی جمهوری‌های کوچک کرد در این منطقه وجود دارد» و گاهی ایرانی‌ها می‌بایست «۴۰ تا ۵۰ کیلومتر دور بزنند تا از محلی به‌محل دیگر در سرزمین خودشان بروند»!

از نظر مادی اوضاع کردستان بسیار اسف‌بار بود: قحطی در کرمانشاه بیداد می‌کرد و کنسولگری انگلیس هر روزه ۲۰۰ نفر را اطعام می‌کرد. در اوائل ۱۹۴۳، خیابان‌های کرمانشاه مملو بود از «زنان و مردان گدا که نیمه لخت و گرسنه بودند» و هر روزه ۱۵ نفر از گرسنگی و فقر می‌مردند (۱۷)!

در ۲۷ فوریه ۱۹۴۳، هزار مورد تیفوس در شهر وجود داشت و بیمارستان شهر به‌علت مبتلا شدن همهٔ اطبا و پرستاران آن به تیفوس بسته شده بود.

۱۴. تأسیس «کومله»

در چنین شرایطی است که ۱۵ تن از اهالی مهاباد «کومله‌ی ژبیانی کردستان» (سازمان زندگی کردستان) را تشکیل می‌دهند، این اشخاص عبارتند از: رحمان ذبیحی، که بعداً دبیرکل کمیتهٔ مرکزی کومله می‌شود؛ محمد شرفی و محمد یاهو، کاسب؛ قاسم قادری، معلم؛ احمد علمی، کارمند؛ قادر مدرسی «نیمچه ملا»؛ حسین فروهر، رئیس پلیس و عزیز زندی شخصیت باذکاوتهی که گمان می‌کرد باید رهبر جنبش باشد، و از این رو همواره به‌قاضی محمد دشمنی می‌ورزید.

اینان ملی‌گرایانی هستند که از اقشار گوناگون خرده بورژوازی مهاباد و حتی از اقشار پائین‌تر برخاسته‌اند. مثلاً رحمان ذبیحی، پسر کاسب خرده‌پای فقیری است که با تمام افراد خانواده‌اش فقط در يك اطاق زندگی می‌کند. رحمان ذبیحی به‌اجبار تحصیلات متوسطه خود را در کلاس نهم رها کرد ولی به‌خاطر هوش و استعدادی که داشت خیلی زود سرپرست فرزندان مالکان ثروتمند منطقه شد... او بود که به‌هزار خواندن به‌زبان کردی را آموخت و بعدها هزار، مانند هم‌ن یکی از بزرگ‌ترین شعرای معاصر کرد شد.

همچنین رحمان ذبیحی یکی از اولین ملی‌گرایان کُرد مهاباد بود که درصدد ایجاد ارتباط با جنبش سلیمانیه برآمد.

نقش ملی‌گرایان کُرد عراقی در تأسیس کومله یکی از رازهای تاریخ جنبش ملی کُرد است. کردهای ایرانی برای تهییج ناسیونالیسم تا آنجا پیش می‌روند که به‌خلاف حقایق تاریخی مدعی‌اند که چیزی را مدیون کردهای عراق نیستند!

در واقع همه چیز حاکی از آن است که حرکت اولیه از سلیمانیه شروع شده است یعنی از آن زمانی که محمود جودت (که بعداً گروهی از افسران ناسیونالیست هیوا Hewa از جمله سروان میرحاج جای او را گرفتند) «کومله ژیانو کُرد» (کمیته تجدید حیات کُرد) را تأسیس کرد.

آیا در اولین جلسه کومله که در تاریخ ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۲ در یکی از باغ‌های اطراف مهاباد تشکیل شد، میرحاج شرکت کرد؟ آیا او بود که پیشنهاد داد تا کومله را براساس تشکیلات مخفی با بخش‌های مخفی مستقل از یکدیگر سازمان دهند؟ اعضای جدید کومله قبل از پیوستن به جنبش می‌بایست به قرآن قسم یاد کنند، آیا این سنت را سران کومله همراه با میرحاج تنظیم کردند؟ (۱۸).

آیا کومله یکی از شاخه‌های «هیوا» بود؟

این‌ها مسائلی است که امروزه کردهای عراق از آن حمایت می‌کنند. در هر حال میان کومله و هیوا غالباً ارتباطی وجود داشت؛ در مارس ۱۹۴۴ محمد شرفی برای دیدن افسران ملی‌گرای هیوا (امین روان دوزی، عبدالعزیز گیلانی (شمزینی)، عزت عزیز و مصطفی خوشناو) به کرکوک می‌رود. در طول ماه‌های بعد از مارس، حمزه عبدالله، یکی از رهبران جناح «چپ» هیوا، مسافرت‌های متعددی به مهاباد می‌کند. قادری بگ پسر کوچک جمال پاشا از اهالی دیار بکر که در آن زمان در سوریه می‌زیست و نیز قاضی ملا وهاب از ترکیه، چون حمزه عبدالله سفرهای متعددی به کردستان ایران می‌کنند.

کومله خیلی زود پایه‌های جغرافیائی و اجتماعی خود را گسترش می‌دهد: سازمانی که در اصل شهری و محدود به مهاباد بود، سران عشایر را از خوی در شمال گرفته تا بوکان و سقز در جنوب، به‌خود جلب می‌کند. حدّ

جنوبی نفوذ کومله، مرزی نادیدنی است که کردستان سنی مذهب ایران را از کردستان شیعی مذهب ایران جدا می‌کند.

سازمان‌های کمی پیدا می‌شوند که به اندازه هیوا، حزب کرد عراق، و کومله از یکدیگر متفاوت باشند. هیوا خصوصاً متشکل بود از روشنفکران شهری مارکسیست، در حالی که کومله ایران، عمدتاً، متشکل از معتمدان بود و تا حدی هم از عناصر عشیره‌ئی که سخت محافظه‌کار و بدون ایدئولوژی سیاسی مشخصی بودند.

خواه هیوا و کومله در اصل یک سازمان، باشند یا نه، طبیعی است که این دوشاخه جنبش ملی کرد، به طرق متفاوت تکامل بیابند.

در اواخر سال ۱۹۴۴، در کردستان عراق و کردستان ایران تقریباً اوضاع استثنائی حکمفرما بود: در مهاباد، سکنه شهر در ماه مه ۱۹۴۳ به یک پاسگاه پلیس حمله کرده هفت پلیس آذری را کشته بقیه را بیرون رانده بودند و به این ترتیب آخرین جای پای قدرت مرکزی را از بین بردند. در منطقه بارزان، ملامصطفی بارزانی، مراقب پیشداران ارتش عراق بود که آزمایشگاه‌های کوچک حقیقی بودند برای ملی‌گرایان کرد تا در کمال آزادی اشکال مختلف خودمختاری یا استقلال را تجربه کنند.

هیچ کس خواهان برتری از دیگران نبود، و نمایندگانی که متعلق به مناطق مختلف جغرافیائی و جریانات سیاسی گوناگون بودند می‌آمدند تا تجربه‌ئی را که در حال انجام گرفتن بود تماشا کنند و پیشنهادهای خود را عرضه دارند!

در این دوره و در ماه اکتبر ۱۹۴۴^(۱۱)، قاضی محمد به عضویت کومله در آمد. در این موقع دو سال از تأسیس کومله می‌گذشت ولی تا آن زمان رهبران آن و خصوصاً اعضای کمیته مرکزی کومله که از «اقتدار» قاضی محمد می‌ترسیدند نتوانسته بودند به خود بقبولانند که این مهم‌ترین شخصیت مهاباد را به کومله دعوت کنند^(۱۲). قاضی محمد هرگز به عضویت کمیته مرکزی کومله انتخاب نشد ولی همان طور که مؤسسان کومله واهمه داشتند، او خیلی زود بر کومله مسلط شد و آن را طوری هدایت می‌کرد که گویی دبیر آن است. در اوائل اکتبر ۱۹۴۴، قاضی محمد همراه با دیگر سران کرد به دعوت نخست‌وزیر وقت به تهران رفت^(۱۳).

قاضی محمد در طول اقامتش در تهران، با سرلشکر حسن ارفع، فرمانده ارتش ایران مذاکره کرد.

آن طور که سرلشکر ارفع گفته است، در این دیدار صدر قاضی، برادر قاضی محمد که عضو مجلس بود، و سیف قاضی پسر عمویش، خود را «میان‌رو و خواهان دوستی» معرفی کرده اظهار امیدواری کردند که دولت ایران «موضع‌گیری‌های خاص» آنان را در مدنظر داشته باشد و افزودند که حاضرند «با دولت ایران برای بهبود وضع ملت ایران» همکاری کنند.

قاضی محمد در این جلسه «صدیق» تر بود و انتقادهای قدیمی کردها را در مورد دولت مرکزی خاطر نشان کرد و نیز مدیریت و اداره مناطق کُرد را توسط کارمندان نالایق یادآوری کرد، و از دولت ایران خواست که در مناطق کُرد کارمندان کُرد را انتخاب کند^(۲۲). به نظر سرلشکر ارفع، قاضی محمد «لجوج» آمد، - در عین حال درخواست‌های قاضی محمد هنوز خیلی ملایم بود و صحبتی از خودمختاری و تجزیه در میان نبود.

۱۵. تأسیس حزب دموکرات کردستان

اما وقایع سریع‌تر اتفاق می‌افتد. در ۱۶ اوت ۱۹۴۵، در جریان یکی از گردهمایی‌های کومله، قاضی محمد پیشنهاد کرد که این جنبش زیرزمینی را تبدیل به حزبی علنی به نام «حزب دموکرات کردستان» بکنند^(۲۳).

روس‌ها در به وجود آمدن حزب جدید که متأثر از سازماندهی «دموکراتیک» آنان بود، دقیقاً چه نقشی داشتند؟ در این مورد چیزی نمی‌دانیم، و نیز اوضاعی را که منجر به ایجاد حزب دموکرات کردستان شد، نمی‌شناسیم. حتی، به نظر مورخان غربی نظیر ایگلتون (William Eagleton) و آرچی بالدروزولت (پهپر) (Archibald Roosevelt Jr)، که درباره جمهوری مهاباد نوشته‌اند، حزب دموکرات کردستان، چند هفته بعد از دومین سفر معتمدان کُرد به باکو، در نوامبر ۱۹۴۵، ایجاد شد.

شاهدان این دوره، درباره آخرین لحظات کومله خیلی تودار هستند. با بودن يك «جناح طرفدار انگلیس» که کردهای اصلاً عراقی مانند شیخ عبدالله گیلانی، عبدالعزیز شمزینی، محمد صادق (معروف به پشو)، و یکی از پسران طه معرف آن بودند، به نظر می‌آید که لحظات آخر کومله بدون وجود اختلافاتی نگذشته است^(۲۴).

وقایع به هر ترتیب که رخ داده باشد، چیزی نگذشت که حزب دموکرات

- کردستان برنامه‌ئی را که گروهی از شخصیت‌های کرد امضاء کرده بودند در يك «بیانیه» منتشر کرد. این برنامه درخواست‌های زیر را مطرح می‌کرد:
- خودمختاری برای کردستان در چارچوب دولت ایران؛
 - زبان کردی به‌عنوان زبان رسمی؛
 - انتخاب فوری يك شورای محلی؛
 - استخدام کارمندان محلی؛
 - تصویب قانونی واحد برای اشخاص ذینفوذ و دهقانان (۲۵)؛
 - همکاری با جنبش آذربایجان؛
 - بهبود بخشیدن به‌وضع اقتصادی و اجتماعی کردستان، خصوصاً از طریق استخراج منابع طبیعی، بهبود کشاورزی، توسعه بهداشت و تعلیم و تربیت.
- این برنامه که اساساً ملی‌گراست، نشانی از انقلابی بودن ندارد و ترکیب اجتماعی حزب جدید را منعکس می‌کند.

۱۶. سفر دوّم به‌باکو (سپتامبر ۱۹۴۵)

دوّمین سفر قاضی محمّد به‌باکو در طول ماه سپتامبر ۱۹۴۵ انجام می‌گیرد. این سفر بعد از رفتن او به‌تبریز، برای شرکت در مراسم تأسیس «حزب دموکرات آذربایجان» که از درون حزب توده بیرون آمده بود، صورت می‌گرفت. همراهان قاضی محمّد در دوّمین مسافرتش به‌باکو عده‌ئی از شخصیت‌های کرد از جمله پسرعمویش سیف قاضی و مناف کریمی بودند. زمینۀ دوّمین سفر قاضی محمّد به‌باکو با سفر اوّل تفاوت دارد: در سپتامبر ۱۹۴۵، جنگ جهانی دوّم تازه به‌پایان رسیده بود و میان شوروی و «متفقین» قدیمیش شکرآب شده بود.

در ایران، به‌خصوص روشن بود که شوروی نمی‌خواهد مطابق قرارداد سه‌جانبه ۱۹۴۲ که تخلیه ایران را حداکثر تا ۶ ماه پس از پایان جنگ پیش‌بینی می‌کرد، رفتار کند و نیروهای خود را از خاک ایران بیرون ببرد. هم‌زمان، بادوّمین سفر قاضی محمّد به‌باکو، ابهامات برطرف می‌شود: این دفعه، دیگر منظور يك «سفر فرهنگی نیست بلکه يك مسافرت سیاسی است؛ نمایندگان کرد حتی یادداشتی آماده می‌کنند که حاوی انتظارات آنها از شوروی است: کردها برای ایجاد يك دولت، کرد مجزّا از شوروی خواهان

حمایت مادی و تحویل اسلحه‌اند.

بنابر سخن ویلیام ایگلتون نویسنده «جمهوری کردستان ۱۹۴۶» درابتدا، باقراف اعلام کرده بود که کردها هیچ دلیلی ندارند که در تشکیل یک دولت مجزا «شرکت کنند».

مطابق نظر باقراف، آزادی کردستان می‌بایست بر «پیروزی نیروهای مردمی» نه تنها در ایران، بلکه در عراق و در ترکیه، استوار شود؛ و کردهای ایرانی تا زمانی که نیروهای «ملت» کرد به وحدت نرسیده‌اند، باید از این که قسمتی از آذربایجان خودمختار^(۲۶) را تشکیل می‌دهند راضی باشند. در واقع این مسأله با سیاستی که باقراف بعداً در پیش می‌گیرد کاملاً انطباق دارد. اما قاضی محمد و دیگر نمایندگان کرد، نمی‌توانستند بپذیرند که کردستان به آذربایجان واگذار شود و به آنچه باقراف گفته بود اعتراض کردند. این اعتراض ظاهراً موفقیت‌آمیز بود، زیرا باقراف «در حالی که مشت‌هایش را روی میز می‌کوبید» اعلام کرد که «تا زمانی که شوروی وجود دارد، کردها استقلال خود را خواهند داشت»^(۲۷)!

بعد از آن که وضع به این صورت در می‌آید، باقراف به نمایندگان کرد قول تهیه اسلحه، خودرو، توپ و مسلسل می‌دهد و همچنین قول می‌دهد که تعدادی از دانشجویان کرد به مدارس نظامی باکو پذیرفته شوند. باقراف همچنین امکان تهیه مقداری کمک‌های مالی را متذکر می‌شود و قول می‌دهد که ابزارهای چاپ برای نشر روزنامه‌ها و کتاب‌های کردی در اختیار آنان بگذارد و این کار را می‌کند.

قرار بود که سفر معتمدان کرد به شوروی طولانی‌تر باشد و حتی سفر به تفلیس هم پیش‌بینی شده بود. اما مسافرت‌شان با حادثه نامنتظری کوتاه شد: بارزانی که باقراف او را «جاسوس انگلیس» می‌دانست، آماده می‌شود که از مرز گذشته به ایران بیاید! از این رو باقراف به نمایندگان کرد نصیحت کرد که به شهر خود بازگردند و «اقدامات لازم» را انجام دهند^(۲۸).

۱۷. اعلام جمهوری (۲۲ ژانویه ۱۹۴۶)

در آذربایجان وقایع سریع‌تر روی می‌دهد: در بیستم نوامبر ۱۹۴۵، جعفرپیشه‌وری خودمختاری آذربایجان را اعلام می‌کند. در ۱۵ دسامبر همان سال، او به‌عنوان رئیس «دولت خودمختار» آذربایجان، مجلس محلی را افتتاح

می‌کند. به تقاضای او قاضی محمد پنج نماینده از طرف حزب دموکرات کردستان به این مجلس اعزام می‌کند.

چند روز بعد، یعنی در ۱۷ دسامبر ۱۹۴۵، بعد از راهپیمائی جمعیت انبوهی به سوی دادگستری، که آخرین نشانه قدرت دولت مرکزی در مهاباد بود - پرچم کرد به رنگ‌های سفید و سبز و سرخ، با خورشیدی میان دو شمشیر، در بالای ساختمان‌های دولتی مهاباد، اشنویه و نقده برافراشته می‌شود. در واقع ارتباط کردها با تهران قطع نشده بود و قاضی محمد با مصاحبه‌ئی به تقاضای روزنامه شهباز (تهران) موافقت می‌کند. در این مصاحبه، قاضی محمد ابتدا برنامه حزب دموکرات کردستان را متذکر می‌شود، سپس اعلام می‌کند که این حزب، مرام کمونیستی ندارد، اما به نظر او در رژیم مردم شوروی «آن دموکراسی حقیقی و سازماندهی که این حزب می‌خواهد برقرار کند»، وجود دارد. همچنین قاضی محمد، داشتن ارتباط با کردهای خارج از ایران را نفی کرده قانون اساسی ایران را به رسمیت می‌شناسد و می‌گوید «شورای عالی»، که منطقه مهاباد را اداره می‌کند، با دولت مرکزی در ارتباط است. در پایان می‌گوید که «خیانتکاران برای پنهان داشتن مقاصد سیاه خود و نیز برای آن که ما را با زور نابود کنند می‌گویند که کردستان استقلال می‌خواهد. دولت مرکزی آنقدر آذربایجان و کردستان را متهم به تجزیه طلبی می‌کند که بالاخره...» (۲۹).

در اواخر دسامبر ۱۹۴۵، قاضی محمد، توسط عبدالرحمان ذبیحی با کنسول بریتانیا در تبریز تماس می‌گیرد. این تماس به منظور پی بردن به این موضوع است که آیا در صورت اعلام احتمالی خودمختاری کردستان، امکان برقراری روابط رسمی بین کردستان و بریتانیا وجود خواهد داشت یا نه. یک بار دیگر بریتانیا پیشنهاد قاضی محمد را رد می‌کند و جواب کنسول آن دولت «مبهم و دلسردکننده» است (۳۰).

معلوم نیست که از جانب شوروی تأمین‌های کافی به قاضی محمد داده شده باشد، اما بعد از آخرین تماس با نمایندگان شوروی در تبریز، قاضی محمد در ۲۲ ژانویه ۱۹۴۶، در جریان میتینگی در میدان چوارچرا در مهاباد، در حالی که ملامصطفی بارزانی در کنار او ایستاده بود، «خودمختاری جمهوری کردستان» را اعلام می‌کند.

چند روز بعد، روزنامه کردستان (۱۱ فوریه ۱۹۴۵) اسامی وزرای

«دولت ملی کردستان» را به شرح زیر منتشر می‌کند:

حاجی باباشیخ، (نخست‌وزیر)، سیف قاضی (وزیر جنگ)، مناف کریمی (وزیر آموزش و پرورش)، محمد امین (کاسب، وزیر داخله)، محمد ایوبیان (داروساز، وزیر بهداری)، اسماعیل ایلخانی‌زاده (از مالکان بزرگ، وزیر راه)، احمد الهی (کاسب، وزیر اقتصاد)، کریم احمدین (وزیر پست)، مصطفی داودی (تاجر، وزیر بازرگانی)، ملاحسین مجیدی (وزیر دادگستری)، محمود والی‌زاده (کاسب، وزیر کشاورزی)، صادق حیدری (وزیر تبلیغات).

پست وزارت عبدالرحمان ایلخانی‌زاده (مالک بزرگ) هنوز معلوم نشده بود.

این دولت که اکثریت آن را تجار و کسبه و فئودال‌ها تشکیل می‌دادند، نمایندهٔ ثروتمندان بود.

(ادامه دارد)

یادداشت‌ها

۱. مکاتبه با رحیم قاضی، ۱۹ مارس ۱۹۷۶، باکو.
۲. انگلیس‌ها به نیروهای ایرانی اجازه می‌دهند که قدرت دولت مرکزی را در دیوان درّه و سقز برقرار کنند، در حالی که «حیمه (=محمد) رشید» یکی از سران کرد که اصلاً عراقی است، تقریباً نوعی استقلال را تا سال ۱۹۴۴ در پانه حفظ می‌کند.
۳. یادداشت ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۱ ژنرال‌ها، واول، کینان و سلیم (Wavell, Quinan, Slim)، و یادداشت ۲۵ دسامبر ۱۹۴۱ کمیته فرماندهان ستاد، ۲۴۴ ۲۷ ۳۷۱ Fo (Office, Londres = Fo.) (Foreign).
۴. یادداشت Fo، ۱۷ ژانویه ۱۹۴۲، ۳۸۸ ۳۱ ۳۷۱ Fo.
۵. پیغام یورکوارت، کنسول بریتانیا در تبریز، ۲۲ اکتبر ۱۹۴۴، این پیغام مبتنی است بر روایت یک قابلهٔ نروژی به نام Dahl که با یکی از اهالی مهاباد به نام حبیبی ازدواج کرده بود. در این تماس شوهر این خانم به عنوان مترجم حضور داشت.
۶. گزارش کوک (Kook)، کنسول بریتانیا در تبریز، ۳۰ نوامبر ۱۹۴۱، ۴۲۶ ۳۱ ۳۷۱ Fo.
۷. یک پزشک، یک روزنامه‌نگار، یک مهندس، یک موسیقیدان و غیره از جمله اعضای این گروه بودند. یادداشت کوک، همانجا.
۸. گزارش مشاور سیاسی، سرهنگ فلچر Fletcher، کرمانشاه ۱۳ مه، ۱۹۴۲، ۳۹۱ ۳۱ ۳۷۱ Fo.
۹. کوک، کنسول بریتانیا در تبریز، ۱۴ دسامبر ۱۹۴۱، ۴۲۶ ۳۱ ۳۷۱ Fo.
۱۰. همانجا.
۱۱. یادداشت آنتونی آیدن، معاون وزیر امور خارجه، ۲۰ نوامبر ۱۹۴۱، ۳۸۸ ۳۱ ۳۷۱ Fo.
۱۲. خاطرات شپاندو (Spandau)، آلبرت اسپیر (Albert Speer) «مصاحبه با هیتلر در وینا ترا» (Winnitza) اواسط اوت ۱۹۴۴، صفحات ۶۲-۶۳.

۱۳. پیغام سِرِریدر بولارد (Sir Reader Bullard)، سفیر بریتانیا در تهران، ۱۴ ژانویه ۱۹۴۲، Fo ۳۷۱ ۳۱ ۲۸۸ و کوک، کنسول بریتانیا در تبریز، ۲۸ ژانویه ۱۹۴۲، Fo ۳۷۱ ۳۱ ۴۲۶.
۱۴. کوک، تبریز، ۷ مه ۱۹۴۲، Fo ۳۷۱ ۳۱ ۴۲۶.
۱۵. در نیمه آوریل ۱۹۴۲، یک آمریکائی به نام ب.ا. کونیل هوم (B.E. Kunilhom)، کنسول تبریز می‌شود، این شخص که متخصص امور شوروی و بالتیک است، آشکارا «سگ پاسبانی» است که مأمور مراقبت از رفتار روس‌ها است. اما در این وقایع مداخله‌نی ندارد.
۱۶. پیغام یورکوارت بعد از مسافرتش به مهاباد در تاریخ ۱۳ و ۱۵ اکتبر ۱۹۴۲، Fo ۳۱ ۳۹۱ ۳۷۱.
۱۷. پیغام کنسول بریتانیا در کرمانشاه.
۱۸. درباره تاریخ جمهوری مهاباد مراجعه شود به اثر با ارزش ویلیام ایگلتون (William Eagleton)، به نام «جمهوری ۱۹۴۶ کردستان» لندن، ۱۹۶۳. ویلیام ایگلتون که در سال‌های ۵۵ - ۱۹۵۴ رئیس مرکز فرهنگی امریکا در کرکوک و سپس کنسول امریکا در تبریز بود (۱۹۵۹-۶۱)، این فرصت را داشت که با بسیاری از سران کرد آشنا شود. او که از نزدیک در وقایع سال‌های ۱۹۴۵ و ۴۷-۱۹۴۶ شرکت کرده بود، کنایش بسیار مستند و بدون شک یکی از بهترین آثار مربوط به مسأله کردها است. این کتاب تنها اثری است که در غرب منتشر شده است.
۱۹. همانجا.
۲۰. در هر حال این توضیح ویلیام ایگلتون و آرچی روزولت (Archi Roosevelt) است، MEJ (مجله خاورمیانه)، ژوئیه ۱۹۴۷.
- آرچی بالد روزولت که از ژوئیه ۱۹۴۴ تا دسامبر ۱۹۴۵، وابسته نظامی در عراق و سپس در ایران بود، یکی از معدود اروپائینی است که در دوران «جمهوری» قاضی محمد، به مهاباد رفته است. وی در طول اقامتش در مهاباد (سپتامبر ۱۹۴۶) به چیزهایی برخورد که بعدها مقاله او در MEJ به صورت یکی از بهترین اسناد موجود درباره جمهوری مهاباد، درآمد.
۲۱. Fo ۳۷۱ ۴۰ ۱۷۳.
۲۲. حسن ارفع، «کردها»، صفحه ۷۵.
۲۳. تاریخ «رسمی» که توسط مورخان حزب دموکرات کردستان عنوان شده است.
۲۴. مکاتبه نویسنده با رحیم قاضی، باکو، مارس ۱۹۷۶.
۲۵. مطابق آنچه آرچی بالد روزولت بیان داشته است.
- متن این پاراگراف که در مورد سیاست اجتماعی حزب دموکرات اشاراتی دارد، در کتاب‌های مختلف متفاوت است.
- برای ویلیام ایگلتون، این چنین است «درآمد کردستان باید در همان جا مصرف شود.» روندت Rondot «در سرزمین اسلام» ۱۹۴۶، شماره ۳۴ می‌نویسد، مؤسسان حزب دموکرات کردستان خواستار «تجدیدنظر در مناسبات میان مالکان و زارعان‌اند.» در صورتی که دکتر عبدالرحمان قاسملو در مطالعه خود درباره کردستان ایران (۱۹۷۶)، می‌گوید «باید برای حفظ منافع هر دو طرف موافقتی میان دهقانان و مالکان ایجاد شود.»
۲۶. ویلیام ایگلتون، همانجا و حسن ارفع «کردها» صفحه ۷۸.
۲۷. ویلیام ایگلتون - صفحه ۴۵.
۲۸. همانجا، صفحه ۴۶، این تعبیر با تعبیر حمزه عبدالله (صفحه ۱۵۳) ارتباطی ندارد مگر در یک مورد و آن این است که در ایران هیچ کس خواهان آمدن پارزانی نبود.
۲۹. شهباز، ۳۱ دسامبر ۱۹۴۵، نقل شده به وسیله پیرروندت در «در سرزمین اسلام»، ۱۹۴۶، شماره ۳۴، صفحه ۱۱۸.
۳۰. ویلیام ایگلتون - صفحه ۶۱.

این اثر یکی از چهار نمایشنامه‌نی است که فرناندو آرابال زیر عنوان «سپیده دم سرخ و سیاه» یا «تخیل - انقلاب» در سال ۱۹۶۸ نوشته است.

«همه عطرهاى عربستان» و سه اثر دیگر را وی با الهام از دوران زندان خود در اسپانیای فرانکو به بهانه توهین به شعائر ملی و رهبر ملت (سال ۱۹۶۷) و نیز طغیان نسل جوان در فرانسه و از آنجا در همه‌ی جهان (سال ۱۹۶۸) نوشته است.

آرابال نازیسم در حال نضج، نژادپرستی، ارتش غیرمردمی و کلیسای محافظه‌کار را رسوا می‌کند و از تنفس آزاد انسان، به‌ویژه جوانان و از عشق و آزادی سخن می‌گوید.



مکانی که حادثه در آن اتفاق می‌افتد:
اسپانیای امروز یا هر جا که استبداد حکم می‌راند.

صحنه:

این نمایشنامه را می‌توان در خیابان اجرا کرد. و نیز می‌توان آن را به شیوه معمول در يك تماشاخانه نشان داد. بالای سر تماشاگران از سونی به سوی دیگر پرده‌نی آغشته به خون کشیده‌اند. درست وسط پرده لکه خونی هست که تدریجاً به اطراف تُشد می‌کند. زیر لکه خون تماشاگری ننشسته است، اما آن جا بشکه‌نی هست که در تمام مدت نمایش قطره قطره از بالا، خون به درون آن می‌چکد.

يك ساعتِ آونگی به دیوار انتهای صحنه نمایش خودنمایی می‌کند. در زیر ساعت همسرِ مرد محکوم به مرگ ایستاده که نوعی کلاه تلفن‌چی‌ها را به سر دارد.

فرناندو آرابال

اشخاص:

مائیدا MAIDA، همسر مرد محکوم به مرگ
ایبار YBAR، محکوم به مرگ

کشیش
ژنرال*
بانکدار

نمایش

جارچی در لباس عصر «گوتیک» با طبل وارد
می شود.

جارچی (با لحنی خشک): خشونت استبداد... پس از آن تعداد اعدام‌ها
چندین برابر شد.

(جارچی بلافاصله بیرون می رود. ساعت آونگی
چهار صبح را نشان می دهد.)

مائیدا: مادموازل خواهش می کنم عجله کنید، شماره مرا بگیرید.
(چند لحظه سکوت)

البته. می دانم که همه کارمندان مخابرات به من محبت دارند. از همه شان
ممنونم، با وجود این تمنا می کنم... الان ساعت چهار است. ساعت پنج
صبح قرار است شوهرم تیرباران بشود.
(گوشی را می گذارد.)

خداوندا، چرا چنین مصیبتی باید سرم بیاید؟ همه با جان و دل دنبال
کارمند. با همه تماس می گیرند، از این تلفن به آن تلفن. با وجود این
احساس می کنم که گمشده ام... آخ! کاش می توانستم کنار او باشم.
صدای تلفون چی: همین الان اسقف اعظم را به تان می دهم.
(چند لحظه سکوت) با یکی از همکاران خود حرف
می زند:

الو! اسپانیا؟ گوشی، خواهش می کنم.

مائیدا (حرف او را می برد): شما پدر «بیوسکا
کوتوواد» هستید آقا؟
(نورافکن بر بشکه می تابد. کشیش که گوشی تلفن را
به دست دارد دیده می شود، مردی است با کلاه خاص
اسقف ها.)

کشیش(خوش بیان و چرب زبان): حرف بزنیذ دخترم. از دست من چه خدمتی ساخته است؟ بگوئید انجام بدهم.

مائیدا: رأس ساعت پنج، یعنی يك ساعت دیگر... می خواهند شوهر مرا تیرباران کنند خواهش می کنم، استدعا می کنم پیش رئیس دولت اسپانیا وساطت کنید. شما می توانید دل او را به رحم بیاورید. آخر شما کشیش محرم رازش هستید.

کشیش: دخترم. همه ما که در این ساعت این جا هستیم به همسر شما فکر می کنیم. مطمئن باشید که همه ما برایش دعا خواهیم کرد.

مائیدا: ولی مسأله این است که فرمان عفوش را بگیرد... که او را نکشند.
کشیش: رحمت الهی چنان بی کران است دخترم، که حتی آن هائی را هم که مرتکب معاصی کبیره شده اند شامل خواهند شد.
مائیدا: آخر شوهر من که...

کشیش(حرف او را قطع می کند): درست است، درست است دخترم. من همه این ها را می دانم. تصور می کنم شما هم شنیده باشید که طی سال های جنگ داخلی من در يك سفارتخانه خارجی بودم. از وحشی گری های آن روزگار کاملاً باخبرم. از جمله هذم و حرق صومعه ها. خداوند آن ها را هم می آمرزد دخترم.

مائیدا: شوهر من جز این که می خواسته قدرت دست مردم باشه هیچ گناهی مرتکب نشده...

(چند لحظه سکوت)

مرا می بخشید. در موقعیتی که من الان گرفتارش هستم، حتی يك دقیقه وقت را هم نمی توانم حرام کنم. پدر روحانی! شما را به آنچه می پرستید، شما را به جان عزیزترین کس تان قسم می دهم که عفو شوهرم را از رئیس دولت درخواست کنید. شما دوست او هستید.

کشیش: هنگام دعا به یاد شما خواهم بود. خداوند شما را قرین دریای رحمت خود کند.

(کشیش گوشی را می گذارد. دست ها را به گونه ئی نمایشی در بشکه می شوید. دست ها را خشک می کند. صلیبی برمی گیرد و می رود. نور روی اوست. سپس تاریکی.)

صدای مائیدا: امکان ندارد او را تیرباران کنند! امکان ندارد! آخ، ایبار! ایبار! سکوت.



خاطره:
آنگاه نوری غریب.
نورافکن بر مائیدا و ایبار می‌تابد
آفتابی درخشان جای ساعت را می‌گیرد

ایبار: مائیدا! مائیدا!

مائیدا: ایبار! با تو چه قدر خوشبختم! مدت‌هاست که تعطیلات را کنار تو
نبوده‌ام. روی ران‌هایم ماسه بریز!

ایبار: مائیدا!

مائیدا: دل نگران توأم. داری می‌روی به اسپانیا؟ به اسپانیا؟
ایبار: باید با رفقا باشم. باید دیکتاتوری را نابود کنیم. مردم باید دوباره
آزادی‌شان را دست بیاورند.

مائیدا: به من و بچه‌ها هم فکر کن.

ایبار: شما همیشه توی فکر من حضور دارید.

مائیدا: می‌دانی ایبار؟ روزهایی که تو نیستی هم من بشقابت را می‌گذارم روی
میز. هر روز را به انتظار تو شب می‌کنم و هر شب طرف راست تخت‌خواب
می‌خوابم، چون طرف چپ جای توست، ایبار.

ایبار: گریه‌نکن، غصه نخور. تو قهرمان منی. جوی آوازخوان من! بچگی من!
ابره‌ای آبی من! روشنایی من! دوستت دارم، مائیدا!

مائیدا: من روی زمین زانو می‌زنم و رخت می‌شویم تا از تو پذیرائی کنم.
وقتی تو نیستی دیوارها رنگ جنون خواهند گرفت، و من قلبم را در قفسی
خواهم کرد

یکدیگر را در آغوش می‌گیرند.

تلفن زنگ می‌زند.

تاریکی

نور برمی‌گردد. ساعت آونگی چهار و ربع را نشان
می‌دهد.

مائیدا گوشی را برمی‌دارد.

صدای تلفون‌چی: خانم، يك خبر فوق‌العاده: همین الان خبردار شدیم که
قرار است پاپ و رئیس جمهوری‌های آمریکا و روسیه و فرانسه پشت سر
هم از رئیس دولت برای شوهرتان تقاضای عفو کنند.

مائیدا: چه سعادت! یعنی آیا ممکن است نجات پیدا کند؟

صدای تلفون‌چی: مادرید الان روی خط است خانم.

مائیدا: ژنرال «آلوارز د لینه‌را؟ ... خودتان هستید؟
کنار بشکه، همان هنرپیشه قبلی - منتها اکنون در
اونیفورم یک ژنرال - ظاهر می‌شود. گوشی تلفنی
به دست دارد.
نورافکن.

ژنرال (با بیانی شمرده و محکم، به گونه نظامیان): سرکار خانم! به عنوان یک
شوالیه اسپانیائی و یک مسیحی مؤمن آماده شنیدن اوامر شما هستم. یک زن
اسپانیائی هیچگاه در اسپانیا به دلیل جنایات همسرش مجرم شناخته
نمی‌شود.

مائیدا: اجازه بدهید در یک چنین موقعیتی وارد این مطلب نشویم. اما این را
هم بدانید که به عنوان یک مرد سیاسی به هیچ وجه نمی‌توانید او را
به خاطر فعالیت‌هایش سرزنش کنید. البته عقاید شما و او با هم تفاوت
دارد. ولی من مطمئنم که او حتی وقتی هم که سعی می‌کند عقاید خودش
را به کرسی بنشانند به عقاید دیگران احترام می‌گذارد.

ژنرال: میهن مقدس است. میهن ما سربازان اسپانیائی در اعماق قلب‌مان
قرار دارد. اجازه بفرمائید خدمت‌تان عرض کنم کسانی که به عنوان داشتن
افکار مرفقی به یک پارچگی میهن لطمه می‌زنند، تقوا و نظم و احترام
به سنت‌های ملی را به مخاطره می‌اندازند و خسارات جبران‌ناپذیری به وطن
می‌زنند.

مائیدا: من می‌گویم جبران‌ناپذیرترین زیان‌ها این است که همسر مرا تیرباران
کنند.

ژنرال: خانم، شما در خارج زندگی می‌کنید. اگر شما یک زن اسپانیائی واقعی
بودید - یعنی زنی بودید که تنها ترسش این باشد که مبدا مقدس‌ترین
چیزها، یعنی سنت‌هایش را، از دست بدهد... بله، اگر یک زن اسپانیائی
واقعی بودید، مانند زنان قهرمان اسپانیای باستان نومانس، می‌گفتید:
«چه باک از هزار و هزاران کشته، وقتی نجات وطن به چنین چیزی نیاز
دارد؟»

مائیدا: من اسپانیائی هستم و اگر در خارج زندگی می‌کنم تنها به این دلیل
است که در اسپانیا امنیت ندارم.

ژنرال: تمنا می‌کنم، سرکار خانم! این که می‌فرمائید کمال بی‌لطفی است. این

هم یکی از آن افتراهای وحشتناکی است که دشمنان ما به ما می‌بندند. در اسپانیا همه آزادند، البته به این شرط که به اصول مقدس حاکم بر سرنوشت کشور حمله نکنند.

مائیدا: آخ مرا ببخشید. شاید دفعه دیگر، در موقعیتی دیگر، بتوانم درباره همه این چیزها باتان بحث کنم. چیزی که الان می‌خواستم این است که شما در حضور رئیس دولت وساطت بفرمائید بلکه شوهر من تیرباران نشود. خواهش می‌کنم به خاطر انسانیت، به دلیل نفس انسان دوستی، این کار را بکنید.

ژنرال: سرکار خانم، مطمئن باشید من به عنوان يك شوالیه اسپانیایی و به عنوان مردی که افتخار می‌کند و موظف است تا آخرین قطره خونش را نثار وطنش کند در مورد همسر شما هم مثل همه موارد مشابه، آنچه را که وجدانم اجازه بدهد انجام دهم.

مائیدا: عفو!

ژنرال: اجازه بدهید این مکالمه را طولانی‌تر از این نکنیم. من باید وظیفه سربازی خودم را انجام بدهم. با عرض احترام.

ژنرال گوشی را می‌گذارد. دست‌هایش را به گونه‌ای نمایشی در بشکه می‌شوید.
نور روی او متمرکز می‌شود.
دست‌ها را خشک می‌کند.

يك مشعل عزاداران را روشن می‌کند، آن را برمی‌دارد و می‌رود.
تاریکی.

صدای مائیدا: چه‌طور ممکن است ایبار نازنین من این اندازه دشمن داشته باشد؟ چرا باید بر خودم مسلط باشم؟ آن هم در مقابل جلادهای تو، ایبار؟ نمی‌دانی چه قدر دلم می‌خواست همه چیزهایی را که تو دلم جمع کرده‌ام به‌شان بگویم... چه کنم که، ارزش زندگی تو بالاتر از همه چیز است.

سکوت

خاطره:

نور غریب

نورافکن برمائیدا و ایبار می‌تابد.

آفتاب به‌جای ساعت آونگی نشسته است.

ایبار: مائیدا! مائیدا!

مائیدا: تو زندگی منی. وقتی تو این‌جا پیش مائی حس می‌کنم مثل ۳۷



دختر بچه‌ئی که زیر چتر يك قارچ عظیم نشسته حامی دارم. تو افق منی،
ومن آرزو داشتم خواب جوان و گرم تو بودم. نزدیک سینه‌ات.
ایبار: این قدر به سفر مادرید من فکر نکن.

مائیدا: باشد ایبار... ولی تو به فکر ما باش. تو صندوق اسباب‌بازی ما هستی.
تو برج سر به فلک کشیده مائی.

ایبار: ملت اسپانیا باید آزادی خودش را دست بیاورد. چکمه‌های ارتش، ملت
را له کرده است. ارتشی که قرن‌هاست به‌طور منظم در تمام جنگ‌ها
شکست می‌خورد حالا دارد انتقامش را از مردم می‌گیرد. سازمان تفتیش
عقاید، امروز، قرن بیستم، هنوز پابرجاست. «هنوز بوی خون می‌آید...
همه عطرهاى عربستان نمی‌تواند آن‌ها را بشوید...»*

مائیدا: تو می‌دانی چه باید بکنی. تو ریشه‌ئی، تو کوهی، و ما همه، چشم‌پسته،
راه تو را می‌گیریم.

ایبار: تو همانی که من در این دنیا بیش از همه چیز دوست دارم.

یکدیگر را در آغوش می‌گیرند.

تلفن زنگ می‌زند.

تاریکی.

نور برمی‌گردد. ساعت آونگی چهار و نیم را نشان

می‌دهد. مائیدا تلفن را برمی‌دارد.

صدای تلفون چی: خانم، خواستم به اطلاع‌تان برسانم از منابع موثق شنیده‌ایم

که پاپ و رؤسای جمهور خارجی سرساعت چهار و ربع از رئیس دولت

اسپانیا عفو شوهرتان را خواسته‌اند.

مائیدا: یعنی ممکن است نجات پیدا کند؟

به گریه می‌افتد.

صدای تلفون چی: وصل‌تان می‌کنم به مدیرکل بانک‌های اسپانیا.

مائیدا: ممنون. (پس از چند لحظه سکوت) عالی‌جناب!

نزدیک بشکه همان هنرپیشه‌ی پیشین، در هیأت

بانکدار ظاهر می‌شود. تلفن به دست دارد.

بانکدار: تمنا دارم خانم، بنده را «عالی‌جناب» خطاب نفرمائید. این عنوان را

* در تراژدی مکبث، مجلس اول از پرده پنجم. لیدی مکبث با اشاره به دست‌هایش با خود چنین می‌گوید:

«از این‌جا هنوز بوی خون می‌آید. تمام عطرهاى عربستان این دست خرد را نتواند سترد...»

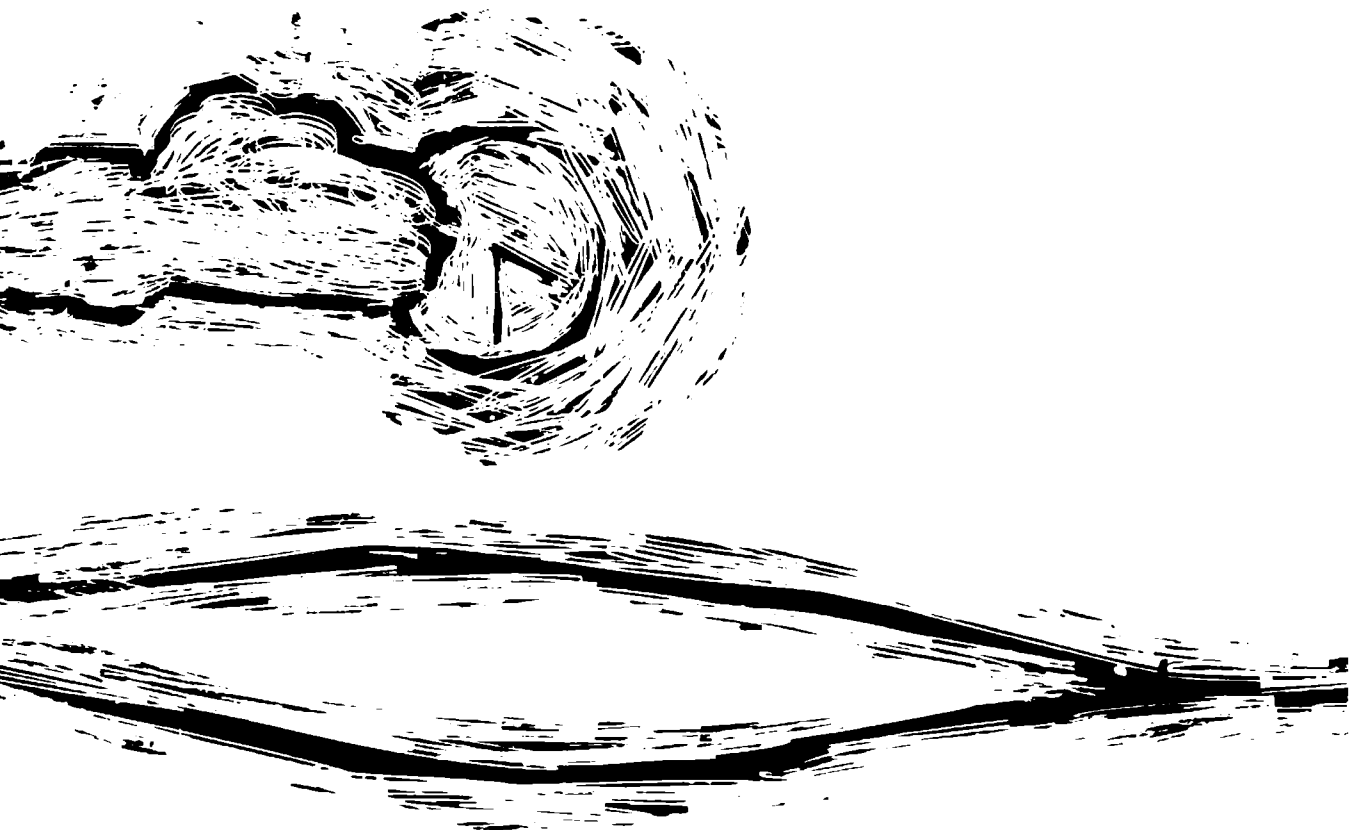
مکبث اثر ویلیام شکسپیر. ترجمه دکتر عبدالرحیم احمدی - انتشارات نشر اندیشه ۱۳۴۶ شمسی.

سابق بر این برای سرمایه‌دارهای بزرگ به کار می‌بردند. امروزه ما خیلی جلو رفته‌ایم. به توده مردم نزدیک شده‌ایم. با ما هم همان طور حرف می‌زنند که با دیگران. حتی گاهی «تو» هم خطاب‌مان می‌کنند.

انگیدا: شوهر من، همان طور که خودتان شاید بدانید، تا چند دقیقه دیگر... انکدار (سخن او را قطع می‌کند): بله، خبرش را به‌ام داده‌اند. یعنی بنده مطبوعات خارجی را هم مطالعه می‌کنم. مبدا تصور کنید ما مردان اقتصاد اسپانیا توی غارها زندگی می‌کنیم و همه درهای زندگی مدرن را به روی خودمان بسته‌ایم. باور بفرمائید من مشترك بهترین روزنامه‌های پاریس و لندن و نیویورکم.

انگیدا: بله، می‌دانم که روزنامه‌های اسپانیا، همه در این ماجرا سکوت کرده‌اند.

انکدار: قضاوت شتاب‌زده نفرمائید. اگر مطبوعات ما در این باره قلم‌فرسایی نکرده‌اند به دلیل وظیفه اخلاقی‌شان است: چاله‌ئی نباید کند که باعث جدائی مردم اسپانیا از هم بشود. نباید مردم را به‌کینه‌توزی تحریک و تشویق کرد.



مائیدا: ببخشید. من نمی‌خواستم این مسأله را پیش بکشم. فقط چون خبر دارم که شما دوست صمیمی رئیس دولت هستید و یکی از شخصیت‌های اصلی هستید که کودتای او علیه جمهوری را از لحاظ مادی تأمین کردید، فکر می‌کنم بتوانید پادرمیانی کنید و عفو همسرم را از ایشان بگیرید.

بانکدار: راست است. در واقع من افتخار می‌کنم که دوست این مرد قابل پرستش هستم. کسی که زندگیش را برای خوشبختی اسپانیا فدا کرده. مائیدا: نه تنها زندگی خودش، بلکه زندگی اسپانیایی‌ها را هم فدا کرده. خودش يك بار گفته بود اگر لازم باشد آماده است نصف مردم کشور را هم به قتل برساند... (متوجه می‌شود که نباید این گونه حرف بزند): آخ! عذر می‌خواهم. قصد نداشتم حرفی بزنم که باعث ناراحتی‌تان بشود. فقط می‌خواستم درباره شوهرم با شما حرف بزنم. در مورد عفو.

بانکدار: نیازی به عذرخواهی نیست. من شخص دموکراتی هستم. فراموش نفرمائید که البته دموکراسی اسپانیا دموکراسی دیگری است، ولی هرچه باشد يك دموکراسی است. تعهد ما تداوم خط لیبرالیسم است.

مائیدا: در واقع امیدوارم که با طرح مسائل سیاسی ناراحت‌تان نکرده باشم.



فقط ازتان تقاضا دارم به خاطر عطفوت، به خاطر انسانیت، کاری انجام بدهید.

بانکدار: خودتان ملاحظه می‌فرمائید سرکار خانم، که با بنده می‌شود حرف زد. این تصویر موهوم را باید از ذهن‌ها پاک کرد که اسپانیا کشوری تحت سلطه استبداد و ارتجاع است. مثلاً شما خودتان شاهدید که يك آدمی مثل من، یعنی يك لیبرال واقعی، کنسرسیوم مهمترین بانک‌های کشور را اداره می‌کند.

مائیدا: به همین دلیل هم هست که پادرمیانی شما در این مورد خیلی مؤثر خواهد بود.

بانکدار: آخ، خانم عزیز... شانس اسپانیای ما، رئیس ماست. مردی که با قدرت و قاطعیت تمام زمام امور میهن را به دست گرفته. يك رهبر مسئول. همه ما، فقط خدمتگزاران او هستیم. البته کاملاً منطبق با همه آزادی‌هایی که داریم. ولی توجه داشته باشید که در همه حال خدمتگزار او هستیم. شما خیلی فرق دارید. من خوب می‌توانم حدس بزنم که در خارج راجع به ما چه می‌شنوید...

مائیدا: عفو!

بانکدار: تحمل بفرمائید تا برایتان توضیح بدهم. شما می‌گوئید از اسپانیا کار دیگری ساخته نیست جز صدور خدمتکار زن برای همه نوع کار، و کارگر بیکار و خیل روشنفکر. خوب، خانم، کسی این‌ها را مجبور کرده از اسپانیا بروند؟ شما فکر می‌کنید که ما این‌جا پیکاسو و کازالس^۲ را خام‌خام می‌خوریم؟ اگر امروز طبقه تحصیلکرده از اسپانیا مهاجرت کرده برای این است که لیاقت اسم زیبای «اسپانیائی» را ندارد. باور کنید نویسندگان مشهوری که زندگی در خارجه را انتخاب می‌کنند خودشان آن جور می‌خواهند. ما در اسپانیا با آغوش باز ازشان استقبال می‌کنیم؛ فقط البته طبیعی است که نباید به اصولی که بنای وحدت ملی را می‌سازد حمله کنند، همین طور به معتقدات سیاسی رهبر کشور.

مائیدا: همسر من محکوم شده...

بانکدار: و دادگستری اسپانیا هم با استقلال کامل کار می‌کند. بدون آن که زیر نفوذ کلام کسی باشد. البته جز در موارد بسیار بسیار استثنائی فقط

۲. پابلو کازالس Pablo Casals نوازنده ویولن‌سیل، آهنگساز و رهبر ارکستر اسپانیائی.

به ندای وجدان خود عمل می‌کند.

مائیدا: شوهر من در يك دادگاه نظامی محاکمه شده است.

بانکدار: بله. ولی محاکم نظامی هم مثل محاکم عادی منصف و عادلند، و حتی من عقیده دارم که تا حدودی از دیگر دادگاه‌ها هم منصفانه‌تر عمل می‌کنند، به این دلیل ساده که در این محاکم همه چیز زیر نظارت ارتش است؛ ارتشی که همیشه کشور را نجات داده. و به همین دلیل است که به جای انتخاب وکیل که معمولاً موجودی عوام‌فریب است و از تربیون سوءاستفاده می‌کند تا علیه منافع مملکت داد سخن بدهد، محاکم نظامی افسری را که به رهبر وفادار باشد به وکالت و دفاع از متهم منصوب می‌کند. به این ترتیب کسی که از متهم دفاع می‌کند، گرچه - شاید - امکان دارد - فاقد آگاهی‌های قضائی باشد، اقلاً زبان قضاات را بهتر می‌فهمد.

مائیدا: محاکمه شوهر من هم‌اش سه ساعت طول کشید.

بانکدار: یعنی شما ترجیح می‌دادید مثل پاره‌ئی کشورهای فاسد محاکمه هفته‌ها طول بکشد؟ و در طول محاکمه همین طور شهود در تالار دادگاه رژه بروند؟ شوهر شما شانس آورده که برایش چنین محاکمه سریعی ترتیب داده شده. چرا باید مجبورش می‌کردند روزهای متمادی جلو چشم تماشاگران، بار خطاهایش را به دوش بکشد؟

مائیدا: در محاکمه او شاهدهی وجود نداشت.

بانکدار: شوهر شمارا ارتشی‌ها محاکمه می‌کردند. شاهد می‌خواستید؟ که چه بشود؟ تصور می‌فرمائید شاهد در رأی دادگاه تأثیری داشت؟ سرباز اسپانیائی فقط به يك چیز فکر می‌کند: خدمت به وطن، و اگر ضروری باشد از طریق فدا کردن جسم و جان.

مائیدا: دلم می‌خواست شما با رئیس دولت حرف می‌زدید...

بانکدار: آه، به این مرد که برگزیده مشیت الهی است اعتماد کنید. هرگز او کاری نمی‌کند که به اصول مقدس میهن ما و پرافتخارترین خدمتگزارش یعنی: ارتش، خدشه‌ئی وارد بیاید.

مائیدا: آیا عفو شوهرم را خواهید گرفت؟

بانکدار: خانم عزیز! هرچه می‌خواهد بشود، بشود. ولی حتم بدانید که هیچ کس نمی‌تواند نام شکست‌ناپذیر ما را از رونق و اعتبار بیندازد. من، خانم، درد شما را درك می‌کنم. شما در وجود من مردی را می‌بینید که آماده است با احترام و محبت در برابر زخم‌های شما که بر اثر اعمال همسران به وجود



مینی

آمده سر تعظیم فرود بیاورد. واقعاً مایل نیستم بیش از این شما را از کوششی که دارید به کار می‌برید بازدارم. ارادت مرا بپذیرید خانم عزیز. گوشه را می‌گذارد و دست‌هایش را با تظاهر در بشکه می‌شوید.

نور روی او متمرکز می‌شود.

دست‌هایش را خشک می‌کند.

سر يك اسب را که هنوز از آن خون می‌چسکد برمی‌دارد. سر نیزه‌ائی را در آن فرو می‌برد و با آن از صحنه خارج می‌شود. تاریکی.

نورافکن، مائیدا را روشن می‌کند.

مائیدا به زانو افتاده است و می‌گرید. پیشانی بر خاک دارد. نزدیک او ساعت شنی عظیمی قرار داده شده. پرنده کوچکی دور او می‌چرخد. مائیدا به پرنده، نگاه می‌کند و به نظر می‌رسد که آرامش خود را باز یافته است.

کوشش می‌کند بر خود مسلط شود.

برمی‌خیزد، خود را در شنلی سپید و بزرگ که تقریباً تمامی بدن او را می‌پوشاند، می‌پیچد. تاریکی.

نور متوجه ساعت آونگی می‌شود: ساعت پنج و ده دقیقه کم است.

هنرپیشه‌نی که نقش بانکدار و ژنرال و کشیش را داشت، وارد می‌شود. به سوی ساعت آونگی می‌رود. از نردبانی بالا می‌رود تا به ساعت دست یابد. عقربه‌ها را روی چهار و پنج دقیقه کم میزان می‌کند و از نردبان می‌آید پائین.

صلیبی را آتش می‌زند که مثل صلیب «کوکلوس کلان»ها می‌سوزد: آنگاه سر خود را زیر لباده گل و گشاد ویژه کفاره‌دهندگان اسپانیائی فرو می‌برد. زنگ تلفن را به صدا در می‌آورد.

هنرپیشه: رئیس دولت را بدهید.

صدای رئیس دولت: بله.

هنرپیشه: حضرت اشرف؟

صدای رئیس دولت: حرف بزنید.

هنرپیشه: من مطلع شده‌ام که در مورد اعدام امروز، پاپ، رئیس جمهوری آمریکا، همچنین بسیاری از رؤسای دولت‌ها تلفنی از شما تقاضای عفو کرده‌اند.

صدای رئیس دولت: همین طور است.

هنرپیشه: آیا به این فکر کرده‌اید که برای نرم شدن قدرت‌های خارجی تاریخ اعدام را عقب بیندازید؟
(سکوت)

صدای رئیس دولت: خیر.

هنرپیشه: پس چه دستوری می‌فرمائید؟
(سکوت طولانی)

صدای رئیس دولت: ساعت پنج صبح، تیربارانش نکنند (سکوت طولانی) ... بدون درنگ رأس ساعت چهار تیرباران بشود.
هنرپیشه: بیوه‌اش جسد او را مطالبه خواهد کرد.
صدای رئیس دولت: جسد را طوری نابودکنند که هیچ نام و نشانی ازش باقی نماند.

گوشی را می‌گذارد.
تاریکی.

صدای رگبار کرکننده گلوله.

نور برمی‌گردد و به‌روی پرده بالای بشکه می‌افتد.
مردی سرخ پوشیده یا آغشته به لکه‌های خون میان پرده دراز افتاده. يك جنازه است. در امتداد پارچه سر می‌خورد و در بشکه می‌افتد. جنازه ایبار است.
روی پرده، لکه‌های فراوانی خون.

صلیب گُرگرفته، در انتهای صحنه همچنان می‌سوزد.
کنار صلیب، هنرپیشه، پوشیده در جامه کفاره‌دهنده گنهکاران «هفته حدس» عودسوزی بزرگ را می‌چرخاند.

نیمرخ همسر محکوم، ایستاده، در سایه دیده می‌شود.
او شنل خود را پشت‌ورو می‌کند و همه سیاهی شنل، او را در خود فرو می‌کشد.
ضجه‌ی جگرسوز بلندی که ناگهان می‌شکند.
سکوت.

قلب آبی

دیوارها
شهر دیوار
خاکستری
حصار اندوه
تاریخ را نوشته‌اند بر دیوارهای شهر
با قیر مذاب
دست‌های سوخته سایه‌هایم را دنبال می‌کنند
با گچ ماه
بر دیوارهای سیاه

تنها رنگ
پیراهن سرخ پسری دیروز مرده
بر بند می‌رقصد
«زندگی گران است»
برادرِ کوچک، عریان به خواب می‌رود
سایه‌هام گم می‌شوند
خورشید نیست
پیراهن سرخ، خیس می‌ماند
برادرِ کوچک، عریان
«زندگی گران است»

- من درشت‌تر می‌نویسم
- من خواناتر
- جدّ اجداد من خطاط بوده است
- من با خون

پسران دبستانی
کیف‌های سیاه بر دوش

(تاریخ چه سنگین است!)
مجید از چه مرد؟
از هوای آبی بهار کوهستان (من می گویم)
مادربزرگ گفت: «خناق»
چه داغ است دالان کوچه‌ها
دیوارها چه سنگینند
خواب دیدم چشم بچه‌ها شبیه چشم‌های کلاغ شد
حمید هنوز هم عریان است
مادر، گریان:
«زندگی گران است»
چشم کلاغ‌ها مرا دنبال می‌کنند



آبی
نیلی
در انحنای يك دیوار نوشته‌اند
علی زهره را دوست دارد
يك قلب آبی
يك پیکان سرخ

من زمزمه می‌کنم
«علی زهره را دوست دارد»
آواز می‌خوانم
کلاغ‌ها بلبل می‌شوند
آواز من، تصنیف
پسران دبستانی می‌خوانند:
«علی زهره را دوست دارد»

زهره با مادر کنار پنجره گریه می‌کند
پیراهن خونین بر بند می‌دود

مسلسل‌ها

بمب
دیوارهای خاکستر
انفجار قلب آبی
ماه هم می‌شنود

تاریخ را فوت می‌کنم
پسران دبستانی عریانند
خونین تا مغز استخوان
مادر کنار پنجره می‌گرید:
«آه که زندگی چه گران است!»



نوشته: ل. یاکیمنکو

ترجمه: م. ساغرینیا

دیدگاه‌های شولوخوف

درباره:

ادبیات و زندگی

نوشته خلاق

و نقد ادبی

نویسندگان بزرگ همیشه میراثی بیش از آثارشان از خود به جا می‌گذارند. اینان، هر کدام تصوّر خود را از ماهیت هنر، روان‌شناسی نوشته خلاق، ساخت هنری و سایر مقولات هنر به شیوه‌ئی خاص و متفاوت از دیگران بیان می‌کنند، و بدین ترتیب از طریق برخوردی ویژه با جهان هستی، زیر نهاد و فرضیه هنر را می‌سازند.

هرگز خارج از این مقولات ساخت نظام کلی و کامل مفاهیم زیبایی‌شناسی هنری که از جامعیت برخوردار باشد، امکان‌پذیر نیست. این مفاهیم، شناخت ما را از آثار نویسنده و استعداد و خلاقیت هنری او گسترش می‌بخشد؛ و درک‌مان را از مفهوم و ماهیت هنر غنی‌تر می‌کند.

شولوخُف به‌ندرت، و آن هم با اکراه از فرایند حقیقی نوشته خلاق سخن می‌گوید. از نظر شولوخُف، این فرایند و پویش تجربه‌ئی است شخصی و خاص هر نویسنده، و از این رو است که او کم‌تر به تأکید از آن سخن گفته است. اما در گفته‌های شولوخُف و سخنانی که این جا و آن جا به‌میان آورده است، سخنانی که اغلب هم بحث انگیز بوده است، اشاره‌هایی می‌توان یافت که در آن، با تأکیدی خاص، مسائل و مفاهیم اساسی زیبایی‌شناسی را مورد بحث قرار داده است.

یکی از مهم‌ترین و عمده‌ترین مسائلی که در پایگاه اندیشه شولوخُف همواره جانی ویژه و اهمیتی بسزا داشته است، رابطه میان ادبیات و زندگی است.

شولوخُف در پیامی به‌مناسبت انتشار روزنامه ادبیات و زندگی^(۱)، که اولین شماره‌اش در ۱۹۵۸ منتشر شد، می‌نویسد: «نام روزنامه خود نشان‌دهنده هدف و شیوه‌ئی است که در پیش دارد. دیگر هنگام آن رسیده است که ادبیات را با زندگی آشتی دهید.»

زندگی از دیدگاه شولوخُف، سرچشمه زاینده و پایان‌ناپذیر آفرینش و خلاقیت هنری است؛ و شولوخُف خود حتی برای يك لحظه نیز نمی‌تواند کارش را بدون تماس و رابطه مداوم با مردم، مردمی که بعدها در آثارش تجلی می‌کنند، تصور کند. همین جا اشاره کنیم که برای شولوخُف در این راه هیچ اجبار و تحمیلی در میان نیست: این ارتباط، یعنی رابطه زندگی و مردم، برای شولوخُف يك نیاز درونی است و نه امری تحمیلی که وظیفه اجتماعیش آن را ایجاب کند.

شولوخُف همیشه و در همه حال با زندگی و مردم تماس و ارتباط دارد: خواه هنگامی که می‌نویسد، و خواه هنگامی که به‌اردوگاه يك کالخور سفر می‌کند و شبهنگام با رانندگان تراکتور، کنار آتش اردوگاه‌شان، به‌حرف می‌نشیند. خواه هنگامی که در خیابان به‌يك آشنای قدیمی برمی‌خورد و سر سخن را با او باز می‌کند، و خواه هنگامی که به‌ماهگیری یا شکار می‌رود، همه جا و در همه حال مردم در اندیشه او حضور دارند. شولوخُف هر جا که باشد همواره با مردم و در میان مردمی است که شیفته‌وار دوست‌شان دارد و دوستش دارند. مردم همیشه و در همه حال در نظر او رسمیت دارند. این دوست

داشتن و این در میان مردم بودن نه به خاطر آن است که شولوخف روزی از آن‌ها سخن خواهد گفت، بلکه به خاطر حقیقت و اصالت زندگی‌شان، آرمان‌ها و امیدهای‌شان، رؤیایا و آرزوهای‌شان و غم‌ها و شادی‌های آن‌ها است. همین ویژگی‌ها است که به آثار شولوخف لحن خاصی می‌بخشد و آثارش را از دیگران متمایز می‌کند. لحن آثار شولوخف محبت و عشقی فرزندانوار و صادقانه را با خردی پدرانانه درهم می‌آمیزد و از پیوند این دو احساسی می‌آفریند که سال‌ها است آزمون خود را داده و سربلند درآمده است.

از این رو است که شولوخف همواره بر این نکته تأکید می‌ورزد که ممکن نیست نویسنده بتواند بدون برخورد روزمره و مداوم با مردم، آثاری ارزشمند که از خون زندگی برخوردار باشد بیافریند.

شولوخف به‌چند نویسنده دانمارکی و گرجی، که در وشنسکایا میهمانش بودند، می‌گوید: «شاید میهمانان من تصور کنند که با این همه آدمی که مدام اینجا رفت و آمد می‌کنند و من به‌عنوان یک نماینده رسمی وظیفه دارم با آنان دیدار کنم، دیگر وقتی برای کار اصلی من یعنی نوشتن، باقی نمی‌ماند. البته این دیدارها وقت زیادی می‌گیرد، اما اگر من گوشه‌نشینی اختیار کنم و در برج عاجم بنشینم؛ اگر خود را به‌انزوا تبعید کنم و در زیر محفظه شیشه‌ئی مخفی شوم، آنگاه قهرمانان آثار من نیز موجوداتی شیشه‌ئی، بی‌روح و باسمنه‌ئی خواهند شد؛ یعنی موجوداتی پلاستیکی و بی‌خون، و نه مردان و زنانی واقعی، باگوشت و خون واقعی که همواره در متن واقعیت حضور دارند و حرکت می‌کنند.»^(۲)

از نظر شولوخف، رابطه میان زندگی و ادبیات، قبل از هر چیز ارتباط میان نویسنده و زندگی است.

یکی از بنیادی‌ترین اصول زیبایی‌شناسی شولوخف این است: چون مردم زیستن و درمیان مردم زیستن؛ و این اصلی است که او همواره بر ارزش و اهمیت ویژه آن تأکید می‌ورزد.

نویسنده نمی‌تواند - و نباید - چون میهمان مردمی باشد که درباره آنان می‌نویسد و یا قصد نوشتن دارد. شناخت اصیل و درست از زندگی، که تصور هنر هرگز بدون آن ممکن نیست، از تجربه‌های مشترک نویسنده و مردم حاصل

2. V. Kosov, "At Michail Sholokhov's House," Literatura i zhizn, Sep. 24, 1961.

می‌شود؛ و همان گونه که شولوخف در دومین کنگره نویسندگان شوروی گفته است، يك اثر خوب ققنوسی است که از میان خاکستر درد و رنج سر برمی‌آورد.

شرح احوال يك نویسنده، هرگز مسأله‌تی شخصی و خصوصی نیست؛ بلکه خود در قلمرو هنر و ادبیات، یکی از عوامل مهم تجربه‌های اجتماعی است؛ و این نکته اساس تمامی سخنانی است که شولوخف در بسیاری از گفته‌ها و سخنرانی‌هایش به آن پرداخته است.

شولوخف در گفت‌وگوهای متعدد به نمونه‌های مشخصی از انتقادهای سازنده، صادقانه و مؤثر از سوی خوانندگان آثارش اشاره می‌کند. اما با وجود این به هر خواننده‌تی اجازه نمی‌دهد که به جای همه مردم سخن بگوید. در مراسم دریافت جایزه لنین که به خاطر زمین نوآباد به او تعلق گرفت، طی سخنانی طنز و کنایه‌آمیز از آن گروه خوانندگان «معدود» و معینی سخن می‌گوید که از ناآگاهی‌شان از نویسنده خواست‌های نامعقول و یاوه دارند. شولوخف می‌گوید:

«باید بگویم، من و خوانندگان آثارم به‌طور کلی با هم توافق و سازش داریم. ارتباط دائمی و پایدار نویسنده با خوانندگانش به او قدرت و اعتماد می‌بخشد و او را در پیشبرد کارش یاری می‌کند. این رابطه تکیه‌گاه توانائی و اعتماد نویسنده به خویشان است. اما روابط من با بعضی از این خوانندگان، اگر هم کاملاً به‌تیرگی نینجامیده باشد، باز سردتر از آن است که بتوان دوباره آن را بهبود بخشید. بعضی از این خوانندگان تقاضاهای نامعقول و ناممکنی دارند. برای مثال پس از انتشار جلد دوم زمین نوآباد، یکی از خوانندگان اعتراض کرده بود که چرا در حالی که نویسنده یوری میلوسلاوسکی (Y. Miloslavski) از گناه قهرمانانش در می‌گذرد و آن‌ها را مورد عفو قرار می‌دهد، شولوخف، ناگولنوف و داویدوف^۳ را بی‌رحمانه به‌قتل می‌رساند؛ و پرسیده است که «در واقعیت‌گرایی اجتماعی، این چه مفهومی دارد؟»

اما باید دآوری‌ها و اندرزهایی از این قبیل را به‌کلی نادیده گرفت. من آن گونه که «شایسته و لازم» بدانم، می‌نویسم... و نمی‌توانم کاری کنم که همه کس را خوش آید، کاری که همه کس را راضی و خشنود نگاه دارم.»^۴

باید دید مقصود شولوخف از مفهوم «شایسته و لازم» چیست. مهم‌ترین

۳. Davidov و Nagulnov از شخصیت‌های «زمین نوآباد».

4. Literaturnaya Gazeta, July 19, 1960.

معیار سنجش شولوخف در داوری و سنجش هر اثر هنری همیشه صداقت و وفاداری نسبت به زندگی بوده است.

در این کلمات شولوخف، لحنی از محکومیت و قضاوتی تند و خشماگین نهفته است، وقتی که می‌گوید:

«... نویسنده‌ئی که با پیشداوری صریح و نادیده گرفتن حقیقت به‌رنگ آمیزی و بزرگ کردن واقعیت می‌پردازد، و یا برای خوشامد خواننده حساسیت و گرایش‌های او را به‌تمایلات و خواست‌های کاذب و غیرواقعی در نظر می‌گیرد، در واقع نویسنده بسیار بدی است.»

شولوخف بارها به‌تأکید گفته است که نویسنده باید حقیقت را هرچند «تلخ و ناگوار» که باشد، بگوید و هرگز از بیان آن سر باز نزند؛ و گفته است که يك اثر ادبی نخست باید از دیدگاه حقیقت تاریخی سنجیده و داوری شود این نکته همان اصل اعتقادی و شهادتین هنری شولوخف است، اصلی که خود همواره در نوشته‌هایش به‌آن وفادار بوده است و هرگز از رعایت آن سر باز نزده است.

شولوخف در ضمن بحث از ویژگی‌های ادبی قصه‌ئی درباره يك قهرمان مهم جنگ داخلی، نویسنده آن را به‌این علت که موضوع کارش را به‌قدر کفایت نشناخته است به‌باد حمله و انتقاد می‌گیرد. او خود «به‌یاری مواد خام گوناگونی که در این باره فراهم کرده بود، و نیز از طریق خاطرات شاهدان عینی رویدادها و حوادثی که قهرمان در آن شرکت کرده بود، تصویری دیگرگونه از يك پارتیزان واقعی و يك رهبر بزرگ و کاملاً متفاوت با آنچه در قصه مورد بحث تصویر شده بود به‌دست آورد. نویسنده قصه بی‌جهت به‌تخیل خود اجازه دخالت در واقعیت را داده بود؛ اجازه داده بود که پرنده خیالش به‌ماورای واقعیت پرواز کند؛ و بدین ترتیب از «حقیقت تاریخی» منحرف شده بود.»^(۵)

نویسنده باید بتواند از حقیقتی که به‌آن پرداخته دفاع کند. اینجا هیچ گونه سازش و مصالحه‌ئی پذیرفته نیست. شولوخف با اشاره به «خرده فرمایشات» و نمونه‌هایی از عقاید و آراء، و نظریاتی که هنگام نوشتن دون آرام از سوی عده‌ئی ابراز می‌شد، می‌گوید: «اگر نویسنده تصمیم گرفته است به‌هر قیمتی که هست، حقیقت را بازگوید، پس باید با تمام قدرتش این تصمیم را

به مرحله عمل در آورد و هرگز تحت فشار هیچ عقیده و تحمیلی از آن منحرف نشود، و از هیچ مرجع و پایگاهی جز پایگاه حقیقت پیروی نکند.»^(۶)

لازمه این اعتماد جسارت‌آمیز، کسب آگاهی و شناخت واقعی همه موقعیت‌ها و رویدادهای گوناگون است. این اعتماد نتیجه احساس و تجربه شخصی است، و حاصل قدرت بیان و فراهم کردن تمامی مفاهیم خاص و عام و حقایق جزئی و کلی در يك مفهوم یگانه و مشترك، یعنی واقعیت است. شناخت نادرست و ناقص از مواد خام کار برای نویسنده گناهی نابخشودنی است. چرا که این نقص و نادرستی بیش از هر چیز موجب تحریف حقیقت و در نتیجه حقارت و پستی هنر می‌شود.

آناتولی کالینین از نویسندگان معاصر شوروی، که در سال‌های ۱۹۳۰ زمانی که شولوخف هنوز دون‌آرام را می‌نوشت، با او دیدار و گفت‌وگویی کرده است، می‌نویسد:

«شولوخف عقیده دارد که هر نویسنده‌ئی باید محیط اجتماعی و اخلاقی خاصی را به‌خوبی بشناسد: مثلاً محیط اجتماعی قزاق‌ها یا محیط اجتماعی روشنفکران و فرهیختگان جامعه را؛ یا محیط اخلاقی و اجتماعی طبقه جوان و یا هر طبقه و قشر دیگر را. شولوخف از آن گروه نویسندگان توخالی و پوک، از آن نویسندگانی که با «خرده‌معلومات» شان اقیانوس‌هائی به‌عمق يك وجب‌اند، و نویسندگانی که از هر چیزی چیزی می‌دانند اما درباره هیچ چیز شناخت عمیق و درستی ندارند. با کنایه و طنز سخن می‌گوید.»^(۷)

برای نویسنده گناهی بزرگ‌تر از این نیست که از مواد خام و مصالح کارش، برخلاف آنچه باید، شناختی ناقص و نادرست داشته باشد. شولوخف می‌نویسد: «برای ما نویسندگان - چه آنان که در آغاز کارند و چه نویسندگان قدیمی که عمری در این راه صرف کرده‌اند - وظیفه مهم و اساسی دست یافتن به مواد و مصالح کار و تسلط بر آن است. بدون شناخت و درک عمیق و کامل از «مصالح کار»، هرگز نمی‌توان يك اثر هنری واقعی و راستین به‌وجود آورد.»

دست یافتن و تسلط بر مواد و مصالح کار بناگزیر وقت زیادی می‌گیرد. نویسنده باید در میان مردمی که درباره آنان می‌نویسد زندگی کند. همان

6 Literarni moving No. 16, Prague, 1958.

7 A collection of Literary Criticism on M. Sholokhov, P.P. 149-50.

شادی‌ها، لذت‌ها، نگرانی‌ها و اضطراب‌ها و همان غم و اندوه مردمی را زندگی کند که اکنون و آینده بشریت را در دست‌های رنج‌دیده و زحمتکش خود دارند.

در حقیقت این است عقاید و دیدگاه شولوخوف درباره رابطه واقعی نویسنده و مردم، و ادبیات و زندگی؛ و این است دریافت و تلقی او از مفهوم زندگی و ادبیات.

اما این تأکید بر ارتباط ثمربخش میان ادبیات و زندگی، تنها یکی از مسائل گوناگونی است که شولوخوف عمیقاً به آن می‌اندیشد. موضوع بسیار مهم دیگری که در نظر شولوخوف از اهمیت و ارزشی همسنگ برخوردار است و نویسنده مکرراً آن را مورد بحث و داوری قرار داده است همان چیزی است که در اصطلاح معمول تسلط و مهارت هنری نویسنده نامیده می‌شود.

شولوخوف در مقاله مشهورش که در سال ۱۹۳۴ درباره زبان انتشار یافت، می‌نویسد:

«اکنون هنگام آن رسیده است که از ادبیات به‌زبانی واقعاً صادقانه و تهورآمیز سخن بگوئیم، و هر شیء را به‌نام حقیقی آن بنامیم.» عنوان این مقاله نیز بسیار معنی‌دار بود. این گفتار محکم و آشتی‌ناپذیر نشان‌دهنده مرحله تازه و بسیار مهمی در تکامل و گسترش عقاید شولوخوف درباره نوشتن و به‌اصطلاح «نوشته خلاق» است.

ادبیات تنها در آن شرایطی می‌تواند گسترش و تکامل یابد که صادقانه مورد حمایت و هواداری قرار گیرد، و از گرایشی صمیمانه برخوردار باشد، و نیز در شرایطی که انتظار خواست‌های متعالی و بزرگ زیبایی‌شناسی از آن در میان باشد.

شولوخوف یکی از دلایل پیدایش و رشد «فضولات ادبی» را تعصبات و پیشداوری‌های گروهی و نقدهای «هردمبیل» و بی‌هدف می‌داند. آنجا که تعصبات گروهی و غرض‌ورزی به‌بازی می‌نشینند، هیچ اثر با ارزشی که درخور رنج‌های عظیم مردم باشد نمی‌تواند به‌وجود آید.

یک انگازه ذهنی (image) دروغین و کاربرد بی‌جای یک واژه که غفلت و «بی‌بصیرتی» نویسنده و ناآگاهی و فقدان وجدان وظیفه‌شناسیش را می‌رساند، به‌خودی خود بد نیست. اما در سطحی گسترده‌تر نقص و نادرستی کار را موجب می‌شود. هرگاه نویسنده در موارد جزئی و ظاهراً پیش پا افتاده

حقیقت‌بین و درستکار نباشد، اعتقاد خواننده از او سلب می‌شود و در مسائل عمده‌تر و مهم‌تر نیز به او اعتماد نخواهد کرد.

برخورداری از يك استعداد دست دوم و ضعف تسلط و مهارت هنری، تنها يك نقص فنی نیست. بلکه در عین حال این خود يك نقیصه ایده‌نولوژیکی و فکری به‌شمار می‌ورد. عقاید شولوخف در این باره، به عقاید و نظرات آلکسی تولستوی و ماکسیم گورکی بسیار نزدیک است.

ماکسیم گورکی در نامه سرگشاده‌ئی به الف.س. سرافیموویچ

می‌نویسد:

«در قلمرو نوشته خلاق، لفاظی‌های معقد زبان‌شناختی نیمچه ادیبان همیشه از فقدان فرهنگ و شعور سرچشمه می‌گیرد، و همیشه نیز با نیمچه ادیبان سیاست‌باز ارتباط دارد. اکنون دیگر وقت آن رسیده است که در این باره جدی‌تر سخن بگوئیم!»^(۸)

از نظر شولوخف، زبان چیزی فراتر از يك «عنصر» بنیادی ادبیات است: زبان، تمامی تجربه‌های تاریخی يك ملت و گستره ذوق و لطیفه‌پردازی و تهور و خلاقیت مردم را دربرمی‌گیرد. شولوخف در پیش‌گفتاری بر مجموعه ضرب‌المثل‌های روسی می‌نویسد:

«بزرگ‌ترین ثروت و گرانبهارترین گنجینه مردم زبان آن‌ها است. چرا که طی هزاران سال، گنجینه‌های بی‌شمار اندیشه‌ها و تجربه‌های بشری به تدریج فراهم آمده و در قالب کلمات، برای همیشه از فساد زمان حفظ شده است.»

بی‌مبالاتی به زبان و برخورد با واژه‌ها و کلمات از روی لاقیدی و بی‌دقتی، که خود به مفهوم بی‌اعتنائی نسبت به تجربه‌ها و دانائی توده‌های مردم است، ناگزیر به خیانت، و دروغ‌پردازی و فضولات تهوع‌آور ادبی منتهی می‌شود. از این جهت، مشکل‌ترین و مهم‌ترین وظیفه نویسنده، جست‌وجوی مدام و کنکاش برای دست یافتن به زیباترین و کامل‌ترین شکل زبان است.

شولوخف خطاب به نویسندگان «دون» می‌گوید: «واژه‌ئی که نویسنده از اعماق زبان غنی و سرشار، زبان محکم و نیرومند روسی بیرون می‌کشد باید همیشه درست همان واژه‌ئی باشد که بتواند راه خود را به ژرفای قلب شنونده بگشاید و بی‌درنگ بر دل مخاطب بنشیند.»^(۹)

8. Maxim Gorkg, Collected Works, Vol. 27, P. 151.

9. Literaturai zhizn, April 8, 1960.

شولوخف بارها این نکته را تأکید کرده است که مهم‌ترین وظیفه نویسنده در مرحله نخست، کار بر روی زبان است. کشف خلاقیت زبان و شناخت ظرفیت‌ها و غنای آن وظیفه مهم نویسنده است. فقر زبان، زائیده فقر اندیشه و فقدان خلاقیت است؛ و آنجا که از ذوق و فردیت خلاق نویسنده نشانی نیست، در مقابل آن فقر زبان موجب ایجاد يك رشته فضولات ادبی و ابطال می‌شود.

شولوخف در سال ۱۹۵۸ در گفت‌وگو با گروهی از دانشجویان ادبیات گفته است:

«هر نویسنده‌ئی باید به‌خاطر پاکی زبان و پالودن زبان از آلودگی و نادرستی، و یافتن ظرفیت‌ها و استعداد تصویری و بیانی آن همواره تلاش کند و تصویرها و نگاره‌های ذهنی خاص خود را کشف کند و از درون گنجینه زبان مردم بیرون بکشد. زشت‌ترین و بدترین شکل کار، یعنی شکل بیمارگونه و مخرب نوشتن، آن است که نویسندگان به تکرار یکدیگر پردازند. باید پذیرفت که در بعضی از آثاری که در دسترس ما است، زبان واقعاً فقیر و ناتوان و تکراری است. برای غنی ساختن زبان و زیبایی بخشیدن به آن و تلاش مداوم برای رسیدن به این هدف، در حقیقت، چشم امید ما به شما، به شما نویسندگان جوان روس است.»^{۱۰}

شولوخف در مورد زبان از عقاید و نظارت گورکی پیروی و هواداری می‌کند، و لفاظی‌های معقد و یاوه، و بندبازان لفاظ و لغت‌باز و نیمچه منقدان توخالی و بی‌مایه و شبه‌نوآوری‌های کاذب و عوام‌فریب را به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد. شولوخف عقیده دارد که در این راه، تنها امکان توفیق واقعی، جست‌وجوی مداوم و پیگیر در راه بالا بردن کیفیت و شایستگی هنر و رفع نیازهای ضروری نویسنده در تحقق این هدف است؛ و می‌افزاید:

«ما به‌واژه‌های تازه‌ئی نیاز داریم، واژه‌هائی اصیل و ناب؛ واژه‌هائی که آفریده عصر انقلاب باشند. در شکل هنری نیز ما به‌نوآوری و بدعت نیاز داریم و به‌خلق آثار تازه‌ئی که تصویرگر این عصر عظیم تاریخی باشند؛ عصری که بزرگ‌ترین و با ارزش‌ترین دوره تاریخ بشر است. و ما نویسندگان اگر بخواهیم آثاری ارزشمند و درخور این عصر بزرگ تاریخی بیافرینیم باید بیاموزیم که چگونه بنویسیم. چگونه واژه‌های تازه‌ئی را وارد ادبیات کنیم؛ واژه‌های تازه‌ئی که نودوپنج درصد آن‌ها زیبا، بی‌نظیر و عالی باشد؛ و پنج درصد دیگر واژه‌هائی پاك و ناب.»

10. | *ibid.*, December 28, 1958.

شولوخف بارها به مسأله رابطه میان نویسنده روس و خوانندگان آثارش پرداخته است، و هر جا و هر گاه که از ادبیات و زندگی سخن گفته و یا به مسأله زبان و عناصر مؤثر در کیفیت و شایستگی هنر و ادبیات پرداخته، این نکته را نیز همواره در نظر داشته و هرگز از آن غافل نمانده است. شولوخف می گوید:

«نویسنده هرگز نباید در نوشتن شتاب ورزد... برای نویسنده چیزی خطرناک تر و زیانبارتر از شتابزدگی نیست.»^(۱۱)

شولوخف در سال ۱۹۵۵، در جلسات کنگره نویسندگان جوان که در «روستوف» تشکیل شد، در ضمن رهنمودهائی صمیمانه خطاب به نویسندگان جوانی که در کنگره شرکت کرده بودند، می گوید:

«رفقای جوان من: آنچه در اینجا باید به شما بگویم این نکته است که برای يك نویسنده جوان و تازه کار، اوضاع همیشه بر وفق مراد نیست. نویسنده جوان، کار بسیار مشکلی در پیش دارد؛ و بی پرده تر بگویم، در این راهی که گام نهاده اید با مشکلات و سختی های بسیار روبه رو خواهید بود. اما با وجود این از کار نهراسید؛ در بیان آنچه هنوز در شما به تکامل و بلوغ نرسیده است، شتاب نکنید؛ تا زمان گفتن نرسیده است نگوئید. برای نوشتن کتابی با ارزش که از خود نشانه نئی باقی بگذارد و برای خلق اثری که بتواند در برابر آزمون زمان ایستادگی کند و بماند، رعایت این نکته بسیار ضرورت دارد.»

برای خلق يك اثر هنری که از «آزمون زمان» سرفراز بیرون آید، زمان لازم است، و نیز بسیار آراستن و پیراستن و بسیار پرداختن و صیقل زدن.. شولوخف به خاطر کندی در نوشتن، برای پذیرش هرگونه انتقاد و خرده گیری و حتی سرزنش و ناسزا آماده است؛ و این چیزی است که خود نیز در مراسمی که به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد فعالیت هنری و ادبی وی برگزار شد به صراحت از آن سخن گفته است:

«من با اصرار تمام، همیشه این حق را برای خود حفظ می کنم که بسیار کندتر از آنچه خواننده های آثارم از من انتظار دارند، بنویسم؛ به شرط آن که این کندی و تأخیر با کیفیت هنری کار من قابل توجیه باشد و با شایستگی و عظمت هنر، به طور کلی، ارتباط داشته باشد... کتاب های بد را به سرعت می توان نوشت اما نوشتن و خلق آثار با ارزش و خوب به زمان نیاز دارد.»

و چند سال بعد، در خلال يك سخنرانی رادیویی می گوید:

«... شاید من اشتباه می‌کنم؛ اما وقتی به مشکل هنر نوشتن می‌اندیشید به این نتیجه می‌رسید که: بگذار کار خسته‌کننده و طولانی باشد، به شرط آن که آنچه اندیشه و دست‌های‌تان می‌آفریند اصیل، قابل اعتماد، محکم و استوار باشد. به شرط آن که آنچه خلق می‌کنید از تأثیر و کاربرد شایسته‌ئی برخوردار باشد و تا آنجا که ممکن است به کسانی که اثر را به‌خاطر آنان آفریده‌اید خدمت کند.»

شولوخف در قلمرو هنر و ادبیات از خود انتظاراتی بزرگی دارد، و بدین سبب در ارزیابی و سنجش آثار همکاران نویسنده‌اش نیز بسیار دقیق، آشتی‌ناپذیر و سخت‌گیر است. شولوخف با درک ضرورت و اهمیت کار، در مورد نویسندگان جوان نیز همین روش دقیق و خشن را اعمال می‌کند. تجربه‌های تلخ و ناگوار شولوخف در این راه به او می‌آمोخته است که هر نویسنده جوانی به تشویق و حمایت صمیمانه و صادقانه نیاز دارد. اما حمایت و هواداری از نویسنده جوان به آن مفهوم نیست که به ستایش او بنشینید، و یا در برابر انتقادهای درست و سازنده از او طرفداری و حمایت کنید. بهترین شیوه حمایت و تشویق هر نویسنده جوان و نوپا، انتقاد صریح و سازنده، انتقاد صادقانه و بی‌ریا از کار او است. این انتقاد باید بر مبنای خواست‌ها و ضرورت‌های متعالی هنر باشد، که خود بزرگ‌ترین کمک به نویسندگان جوان «بریده از خاک» و بیگانه با زمین است.

شولوخف، در ضمن سخنانی که در کنگره نویسندگان قزاقستان ایراد کرده است، با قرینه‌سازی و تشبیهات بسیار شاعرانه نشان می‌دهد که چه راهی را باید در تشویق و تربیت نویسندگان جوان در پیش گرفت. شولوخف در خلال مشخص کردن دیدگاهش، در این باره می‌گوید:

«... و اما در مورد انتقاد از نویسندگان جوان و تازه کار... باید به آنان و کارشان سختگیری و علاقه‌ئی پدران‌ه نشان داد. در این باره که عقاب زرین به جوجه‌هایش چه‌گونه پرواز می‌آموزد چیزهائی شنیده‌ام. می‌گویند جوجه عقاب‌ها وقتی به مرحله پرواز می‌رسند، عقاب نر آنها را بر بال‌هایش می‌نشاند و در گستره آسمان به پرواز در می‌آید و بی آن که بگذارد سقوط کنند وادارشان می‌کند که به پرواز درآیند؛ مجبورشان می‌کند که اوج بگیرند و بالاتر و بالاتر پرواز کنند، در حالی که عقاب نر همچنان مواظب آنها است که مبادا به خاک بیفتند. عقاب این کار را آن قدر ادامه می‌دهد تا جوجه عقاب‌ها به کلی خسته شوند. در حقیقت پس از آموزش و تمرین‌هائی از این گونه است که عقاب زرین

می آموزد چه گونه اوج بگیرد و در بلندی های آسمان به پرواز درآید... ما نیز باید نویسندگان نوپا و جوان مان را این گونه تربیت کنیم. باید آن ها را وادار کنیم که هر لحظه اوج بگیرند و بالاتر و بالاتر پرواز کنند؛ و در آسمان ادبیات به عقاب های زرین بلند پرواز بدل شوند، و نه چون ماکیان و کلاغان مردارخوار، که همواره اینجا و آنجا زمین و زباله بیالند.»

از نظر شولوخف، نویسندگان جوان «امیدهای آینده» اند؛ پشتوانه هایی هستند تا ادبیات همیشه جوان و زنده بماند و هرگز فوتوت و ناتوان نشود، و هرگز سستی و ضعف در آن راه نیابد. به همین دلیل است که شولوخف عقیده دارد در آموزش و تشویق و حمایت نویسندگان جوان از هیچ کوششی نباید فروگذار کرد.

نامه های شولوخف و مکاتباتش با دیگر نویسندگان به موقع خود انتشار خواهد یافت. در اینجا، با توجه به موضوع مورد بحث، تنها به یک مورد آن اشاره می کنیم. این نامه که شولوخف آن را در پاسخ یکی از نویسندگان شوروی نوشته است، نشان می دهد که چه گونه خشن ترین و تندترین انتقادات نیز می تواند نویسنده را در کارش تشویق و ترغیب کند. شولوخف در این نامه می نویسد:

«میخائیل الکساندروویچ عزیز

از نامه ای که به من نوشته ای بی نهایت سپاسگزارم. نامه را به اتفاق همه اعضای خانواده چندین بار خواندیم. واقعاً خوشحال مان کرد. من باید رهنمودها و اندرزهای را از جان و دل به کار بندم و روی نسخه های دستنویس باز هم بیشتر و بیشتر کار کنم. باید تمام کوشش خود را به کار گیرم تا - همان گونه که گفته ای - از آن، کار واقعاً با ارزشی بسازم. یک بار دیگر باز در خود احساس قدرت و غرور می کنم...»

شولوخف می گوید:

«نباید تصور کنید که همیشه به منقدانی که چیزی می نویسند پاسخ هایی از این گونه می دهم. هنوز در اطراف ما عده ای یابوہیاف هستند که با شتاب چیزهایی به صورت انشای کودکان به هم می بافند که اباطیلی بیش نیست. اباطیل این گروه طبعاً با انتقادات تندوخن و جواب های دندان شکنی روبه رو می شود.»^(۱۷)

همه این مفاهیم و مسائلی که زندگی واقعی هنر به آن ها بستگی دارد - یعنی به کار گرفتن معیارهای دقیق و سخت در ارزشیابی و سنجش آثار هنری و تلاش و جست و جو برای دست یافتن به عامل «تسلط و مهارت هنری» و

رسیدن به ساخت هنری بهتر و مطلوب‌تر، مبارزه با انتقادهای بیجا، غرض‌آلود و بی‌اساس، و تربیت و ارشاد نویسندگان نوپا و جوان و مفاهیمی از این قبیل - تنها در شرایطی امکان‌پذیر خواهد بود که نقد ادبیات و هنر براساس يك درك زیباشناختی متعالی و بسیار مرقی و انسانی استوار باشد و ریشه‌نی محکم در واقعیت داشته باشد، و با برخورداری از مبادی و اصول متعالی، از سرچشمه حقیقت سیراب شده باشد.

شولوخف برای این کارش، که به برخی از منقدان آثارش اعتنای کم‌تری نشان می‌دهد دلایلی هم دارد. او در زندگی هنری خود بارها و بارها باداوری‌های غرض‌آلود و بی‌اساس، و از لحاظ زیبایی‌شناسی - حتی - کهنه و ابتدائی و بسیار عامیانه و مبتذل روبه‌رو شده است. اما همچنان بر این عقیده پابرجا و استوار مانده است که ادبیات بدون انتقاد آگاهانه و سازنده هرگز نمی‌تواند به درستی گسترش و تکامل یابد.

این اشاره‌های کوتاه، تنها بخشی از عقاید و نظریات اساسی شولوخف درباره هنر و ادبیات به‌شمار می‌آید؛ اما به هر حال می‌تواند ما را در شناخت و آشنائی با دیدگاه‌های واقعی شولوخف و راه‌های عملی این نویسنده بزرگ و مردم‌کیش در نوشتن، و نیز درك اصول اعتقادی و زیبایی‌شناسی او یاری کند. این اشاره‌ها در حقیقت، شایسته‌ترین دیدگاه‌ها و نظریات مربوط به اصول مرقی هنر متعهد و سیرتکامل ادبیات معاصر و متداول را نیز به‌خوبی تصویر می‌کند.

درس‌های شولوخف درباره هنر و ادبیات، درس‌های هنر بزرگ و راستین است، هنر آرمانی و مطلوب، هنری است که همواره به انسان چشم دوخته است. این درس‌ها آمیزه‌نی است از اندیشه‌های مصمم و استوار در راه پیکار برای نیکی و داد و راستی و درستی. این درس‌ها نشان مهارت و تسلط هنری شولوخف، نویسنده بزرگ دنیای معاصر است، مهارتی که در تمامی آثارش به‌هر تصویر و انگاره و عبارتی کمال و جامعیت می‌بخشد.

به راستی، این است راه سخت و بسیار دشواری که ادبیات متعهد، یعنی ادبیاتی که همواره خواست‌ها و علائق توده‌های مردم را در نظر دارد و پیوسته به این هدف بزرگ و متعالی چشم دوخته است، در پیش دارد. ○

بحثی دیگر در باب تعهد و مسئولیت:

مگر تعهد در قبال زبان، نیمی از تعهد اجتماعی نویسنده نیست؟

احمد شاملو

که مترجمی در صف مبارزان ضد رژیم بهر ترتیب بی اعتبار شود. لاجرم حدود دوسوم از حجم مطلب کاست و از ذکر نام کتاب‌های مورد نظر چشم پوشید و در عوض نسبت به مترجم - که نامش ذکر نمی‌شد به تعارفاتی پرداخت که در این تجدید چاپ، تا آنجا که به یکدستی مطلب خدشه وارد نیاید حذف شده است. مع ذلك اگر این مقاله امروز نوشته می‌شد بی‌گمان لحن دیگری می‌داشت. چرا که بازبان الکن به نویسندگی پرداختن و زبانی چنین فصیح و زیبارازشت و مجذّر کردن امری نیست که قابل بخشایش باشد، و تعهدات مسلکی و عقیدتی و فداکاری و پایداری آن که مسأله دیگری است نیز چنان دستاویزی نیست که بتواند آن را توجیه کند.

مقاله مربوط به شولوخوف را خواندید و از نظریات او درباره آثار خود آگاه شدید. اکنون جای آن است به ترجمه آثاری از او که به فارسی برگردانده شده نیز نگاهی بکنیم. آنچه در این صفحات می‌آید مقاله‌ئی است که به سال ۱۳۵۰ نوشته شده و در کیهان سال ۱۳۵۱ به چاپ رسیده است در باب ترجمه کتاب‌های دُن آرام و زمین نوآباد. اصل مقاله که در دست نیست به دو تا سه برابر این بالغ می‌شد و لحن جدی‌تری داشت. نویسنده که نمی‌توانست در برابر سهل‌انگارهای و قلم‌اندازی‌های مترجم کتاب خاموش بماند، در عین حال گرفتار این محذور نیز بوده که در آن شرایط اختناق، این مواجهه نمی‌بایست به شکلی صورت گیرد

گه‌گاه برای آدمی مسائل پیچیده‌ئی مطرح می‌شود. مسائلی که نه می‌توان بی‌خیال از کنارشان گذشت و احساس وجودشان را با‌شانه بالا افکندنی آسان گرفت، نه می‌توان بی‌بررسی دقیقی از جوانب کار یا تعیین يك طرفه موضع خویش درمقام مخالف یا موافق، با آنها مواجهه یافت و به‌سادگی پیه عواقب بینی فرو بردن در آن‌چنان مسائلی را به‌تن مالید. چرا که «حقیقت» معمولاً از راه‌کوره‌هائی به‌باتلاق مسائل می‌زند که اگر بخواهی بی‌گذار سر به‌دنبالش بگذاری چه بسا با جان خویش بازی کرده‌ای: دامن آن گریزپای شیرینکار را به‌دست نیاورده، هنگامی چشم می‌گشائی و به‌خود می‌آئی که تا خرخره در لجنی سیاه و چسبنده گرفتار آمده‌ای یا گندابی تیره یکباره از سرت گذشته است!

گاهی ایجادکنندگان آن گونه مسائل، خود به‌راستی «در مسجد» می‌شوند که نه می‌توان‌شان کند، نه سوخت.

مثلاً چه می‌گوئید در موضوع نویسنده‌ئی که روز و شب قلم می‌زند در راه عقاید خود پیکار می‌کند و خستگی به‌خود راه نمی‌دهد - اما از سوی دیگر در وظیفه خود به‌عنوان يك «پاسدار زبان» بی‌خیال مانده است. به‌اعتلای آن نمی‌کوشد. در آن تنها به‌صورت وسیله‌ئی موقت می‌نگرد و آن را به‌جد نمی‌گیرد. همچون رهگذری که رفع خستگی و تناول ناهاری را ساعتی برکنار راه به‌سایه درختی فرود آمده باشد، چون نیازش برآمد دیگر به‌پیراستن آن سایه گاه همت نمی‌کند، زباله و کاغذپاره و خرده استخوان و خاکستر اجاق سنگی را به‌جا می‌گذارد و می‌گذرد بی‌اندیشه به‌آیندگان و سایه جویان - که در آن سایه گاه، تنها به‌چشم چیز مصرفی گذرائی نظر افکنده است نه چیزی داشتنی و ماندنی.

در حق این چنین نویسنده‌ئی چگونه حکم می‌کنید؟

خوب. مسأله‌ئی که این روزها با آن درگیرم و برای گشودن آن چنگ به‌زمین و زمان انداخته‌ام این چنین مسأله‌ئی است. و چنان افتاد که دوستی آسانگیر و زود راضی درباره کتابی که به‌تازگی خوانده بود و هنوز نشئه آن مستش می‌داشت با من گفت:

- «محشر است! آخر من که ادیب و نویسنده نیستم. چه طور بگویم؟

فوق‌العاده است. عالی است. بی‌نظیر است. معجزه است!... و چه ترجمه‌ئی!

نمی‌دانم اگر نویسنده آن فارسی می‌دانست و چنین ترجمه‌ئی را از کتاب خود می‌دید چه می‌گفت... به‌جان تو حاضر می‌چک و چانه پنج سال از عمرم را بدهم و قیافه نویسنده‌ئی را که با چنین ترجمه‌ئی از کتاب خود روبه‌رو می‌شود به‌چشم ببینم!»

و چندان از این قبیل، که مرا واداشت تا کتاب را بخوانم و در نتیجه با این چنین مسأله‌ئی رو در رو درآیم:

آیا برای يك نویسنده (یا شاعر یا مترجم) تنها و تنها نفس «تعهد اجتماعی» کافی است؟ و به‌عبارت بهتر و گسترده‌تر: آیا تعهد در قبال ادبیات و به‌خصوص زبان، چیزی جدا از تعهدات اجتماعی و انسانی يك نویسنده است؟ یا از لحاظ اهمیت در سطحی فروتر از آن قرار می‌گیرد؟ و باز به‌عبارتی دیگر: آیا يك نویسنده یا مترجم مجاز است در آفرینش اثری بر اساس تعهد اجتماعی و انسانی خویش، یا در برگرداندن اثر نویسنده‌ئی که هم‌عهد و هم‌زم اوست، زبانی اصیل و پخته را که قالب ده‌ها و صدها شاهکار علمی و ادبی و تاریخی و فلسفی بوده است، خواه از سر ناتوانی و کمبود قدرت یا شناخت، و خواه از سراهمال ناشی از شتابکاری یا بی‌دقتی، در شکلی نه چندان موفق به‌کار گیرد؟ و آیا لطمه‌ئی که از این رهگذر بر پیکر زبان و ادبیات خویش وارد می‌آورد لطمه‌ئی مستقیم بر تعهد و مسئولیت شخص او نیست؟

دوستی که از خواندن ترجمه آن کتاب به‌رقص درآمده بود از زمره کسانی است که میان «مفهوم دلپذیر» و «بیان دلپذیر» فرقی نمی‌گذارند. يك «محتوای دلنشین» چنان راضی می‌کند که دیگر برای پرداختن به‌چند و چون «بیان» مجال نمی‌یابد. برای او همان «مطلب» کافی است. این که چه بود و چه شد. و در نظر او «ادبیات» تنها همین است... او به‌ به‌ گوی و خریدار «مناظر زیبایی» است که بر تابلو نقش شده باشد، و دیگر با پرداختن وَن گوگ یا وِلامینک یا گابریل مونتز کارش نیست. همین قدر که منظره «باصفا» بود کار تمام است، خواه پای پرده را هِکِکِل امضاء کرده باشد یا کوکوشکا، مانه یا امیل نولده، یا خود فلان نقاش منظره‌ساز فلان آتلیه لاله‌زارنو... می‌خواهم بگویم که او فریب «ماجرای» مورد بحث در کتاب را خورده با ذهن غیرانتقادی خویش آن را به‌حساب «ترجمه درخشان کتاب» گذاشته است. وگرنه چه بسا يك منتقدِ چموشِ مخالف، به‌سادگی، مترجم آن را - حتی - متهم کند که در برگردان کتاب، تنها «بازار فروش» را در نظر

داشته نه تعهد را... و مدعی شود که «شتاب» او در رساندن جنس به بازار، از هر جمله آثاری که به فارسی برگردانده هویداست. و بگوید: نمونه می‌خواهید؟ بسیار خوب. این‌ها چند جمله از يك برگردان بسیار مشهور چند سال پیش اوست:

● [او هنگام یکی مانده به‌آخرین جنگ روس و ترك به‌ده بازگشت.

● لعبتِ ترك، چیز بسیار حرفی مفتی است.

● زبانِ گاز گرفته‌اش از دهان به‌در آمده بود.

● سرش به‌خاموشی روی پشتی می‌طپید. (که ضمناً منظور از «پشتی»، البته «بالش» است.)

و ای بسا که بسیاری کسان، کم و بیش یا خواه و ناخواه به‌مدعای آن منتقد چموش باور کنند. چرا که سهل‌انگارهای آن کتاب‌ها یکی و دو تا و ده تا نیست...

در سراسر کتاب، همه جا «صدا دادن» به‌جای «صدا درآوردن» آمده است:

● [اسب] در حالی که دندان‌هایش را صدا می‌داد، آبی را که از میان لبانش فرو می‌چکید می‌جوید.

● انگشت‌های دستش را صدا می‌داد.

و در این کتاب اخیر هم:

● با سر و روی جدی آشی‌الرزاق می‌خورد و دانه‌هایی را که خوب تپخته بود زیر دندان صدا می‌داد.

پس از وجه وصفی، همه جا و در هر دو کتاب «واو» ربط آمده است:

● دسر و خوابیده و دستش از پوستین بیرون است.

● نماز به‌پایان رسیده و کوچه پر از مردم بود.

همه جا و در هر دو کتاب افعال متمم نابه‌جا و نادرست است:

● عین لکوموتیف زوزه می‌کرد.

● پوزخندکنان گفت...

● همه خاموش گشتند. (ناچار یعنی بر اثر مثلاً ورد یا طلسمی مسخ شدند و به‌شکل «خاموش» درآمدند.)

● ویران ساختند. (که البته یعنی ویران بنا کردند!)

همه جا صفت‌ها غیرمتعارف است و غیر قابل تطبیق با موصوف:

- فریاد نازکی کشید.
 - خنده درشت و انبوه.
 - در پنجه‌های هنوز گرم مانده‌اش لرزش نازکی دوید.
 - همه جا «هم اینک» به جای «هم اکنون» نشسته است:
 - بر لبان سرخش هم اینک لبخندی نشسته بود.
- که اینک، درست مترادف VOICI فرانسوی است نه به معنای اکنون. و ترکیب هم اینک یکسره ناممکن و بی معنی است.
- همه جا در عوض راه «چاده» آمده است. حتی در اصطلاح معروفی چون «کسی را به جاتی راه ندادن»:
- داد زد: مادر سگ را جاده‌اش نده!
- آن هم نه فقط يك جا و دوجا، که همه جا!

این‌ها نمونه‌هایی بود از چند صفحه اول يك کتاب چند جلدی هزار و هشتصد صفحه‌ای. حالا برویم به سراغ چند صفحه آخر کتاب. نهمصد صفحه‌ای. اخیر همین مترجم. درست است که گمان کنیم خود این کار، یعنی ترجمه دوهزار و پانصد ششصد صفحه کتاب، برای آن که کسی به زبان مادری خود نهایت تسلط را پیدا کند می‌تواند مشق و تمرینی جاتانه باشد. اما چنان که خواهیم دید، تازه در انتهای این همه تمرین و ورزش، کار فارسی نویسی مترجم به آنجا رسیده است که رفته رفته، اگر می‌دیدیم یکسره زبان آن شاگرد خراط رشتی را اختیار کرده است. مسلماً دیگر حیرت نمی‌کردیم.

اما شاگرد خراط رشتی، قهرمان کوچولوی متلی است که سال‌ها پیش از نیمای جاودان یاد شنیده‌ام. که روزی استاد خراط رشتی به یاد او خردسال دکه خود گفت: «این یکشاهی را بده به کلبه آقای بقال، بگو استادم گفته است توتون ملایم بده.»

بچه در راه بازیگوشی کرد، و با آن که مفهوم کلی جمله استاد در خاطرش مانده بود، کلمات یکشاهی و ملایم را از یاد برد. لاجرم چون به دکه بقال رسید، به کلبه آقا گفت:

«اوسام سلام رساند، گفت این بچه صناری را بگیر توتون یواش

بده!».

و کتاب (که چنان که گفتم، تنها آخرین صفحات جلد دوم آن مورد استناد قرار گرفته) سرشار از کلمات و عباراتی است که یکسره یادآور توتون

یواش است:

- با شگفتی آرمیده‌ئی نگاهش کرد.
- حالا دیگر زندگیم یوخلا بود. (که یوخلای مترادفِ یالقوز و بیعار، به معنی مرفه و آسوده آورده شده!)
- پیرزن، هرچه هم زیر گوشش بجنیه، باز دهنش میچاد بچه دنیا بیاره. (که «زیر گوش جنبیدن» نیست و «سر و گوش جنبیدن» است؛ و از آن گذشته «دهنش میچاد» به عبارت فصیح یعنی «غلط زیادی می‌کند» - و این پیرزن غلط زیادی نمی‌کند، بلکه خیلی ساده و منطقی: بچه آودن برایش امری ناممکن است!
- بابا، با سر و روی بسیار مهمم از کنارش گذشت. (که حاضرم گردنم را ضمانت بدهم که منظور از سر و روی بسیار مهمم «قیافه‌ئی سخت حق به‌جانب یا «حالتی جدی» بوده است!)
- سرماها که همیشه، خساست می‌کنه. (و تازه چرا «خست» یا کلمهٔ عامینه‌ترش «ناخن خشکی» نه؟)
- دست پرگوشت دختر را از بالای آرنج فشرد. (که صد البته یعنی بازوی فربه دختر را...)
- و رکشیدن... (نه، به معنی مثلاً بالا کشیدنِ پاچهٔ شلوار یا پاشنهٔ گیوه نیست. بلکه به طریق اولی به معنی «درآوردن» است، آن هم در آوردنِ مالبندِ سورتمه از جایش! - می‌گوئید نه؟ پس گوش کنید): «تنبلیش نیامد بره اون را و ربکشه و سورتمه را ناقص کنه... وقتی اون تنبلیش نیاد مالبند را و ربکشه بیرون، لابد تنبلیش نیامد با این مداوای خودش جانم را از تنم و ربکشه!» (و سلاستِ جمله را هم که لابد متوجه شدید!)
- دزدانکی رفتم تو حیاط. (شاهکار لغت ترکیبی است، و مخلوطی از دزدانه و دزدکی. عینهو چون کلمهٔ جانخانی، که فشردهٔ مرکبِ «جانی» است به معنی جنایتکار و «خانی» است به معنی خیانتکار!)
- چهار چنگالی چسبیدن. (که البته همان «چارچنگولی» است در شیوهٔ لفظ قلم. نظیر «مجان» و «مغبان» و «هانی‌مان» که تلفظ‌های درست و کتابیِ مجنون و مغبون و هانی مون است.)
- از خشم، تفی زیر پا له کرد...
- روحیه‌شان پائین‌تر می‌رفت. (که البته یعنی ضعیف‌تر می‌شد!)
- روی تختخواب گندیده‌اش... به یک خیز روبه‌دیوار گشت!

● روی تخته‌های ولرم در رفت و آمد بود.

این زن‌ها خیلی پرمایه‌اند. (که منظور «پر استعداد» نیست بلکه دقیقاً «پررو» و «وقیح» است. چای پر رنگ را می‌توان پرمایه گفت، اما شخص وقیح را می‌گویند «مایه‌اش زیاد است»).

● همدیگر را دور دور می‌بینیم. (که همان «دیربه‌دیر» قدیمی خودمان باشد.)

● چی داری آنجا نوك دماغت بلغور می‌کنی؟ (باید توجه داشت که بر اساس اعلامیه حقوق بشر: هر کس، از هر رنگ و نژاد و مذهب، مختار است هر جا که میل داشته باشد بلغور کند.)

کتاب شامل دوگونه انشاء است:

(۱) شرح و تفصیل جاها و توصیف اشخاص و غیره، به سبک ادبی. و (۲) گفت و گوی اشخاص با یکدیگر، به سبک محاوره.

مترجم در برگردان فارسی قسمت اول، با استفاده از آن سنت قدیمی که با تبدیل می‌شود به می‌گردد، و می‌کند به می‌نماید، و است به می‌باشد هر نوع مطلبی را که به شکل ادبیات در می‌آورد دست به کار شده جمله‌ها را به ادبیاتی کامل و بی‌نقص و تمام عیار مبدل کرده؛ چنان که مثلاً همه جا فعلِ متمم «شده» را کنار گذاشته به جای آن «گشته» به کار برده است:

● شانه‌های پهناور و کج گشته آهنگر* یکی از چراغ‌ها خاموش گشت*
ظرافت پیشین در او بیدار گشت* گیج گشتگی را از خود دور کرد* از فرط
ملال خرف می‌گشتند* به چهره خم گشته‌اش چشم دوخت* غلظک‌ها بر زمین
سفت گشته می‌کوفتند* دست‌های خم گشته....

اما ابتکارات ادیبانه به‌همین مختصر پایان نمی‌گیرد و مترجم از مصدرهای متمم بسیاری چون: با دهان بی‌دندانش جویدن گرفت* خنده در کلاس و راهرو غلتیدن گرفت* در کوچه‌ها زمزمه بدخواهانی (!) خزیدن گرفت* سپس در کوچه دویدن گرفت* پیرمرد لب‌ها را جویدن گرفت نیز در سراسر کتاب استفاده کردن گرفته است، حتی در جمله محاوره‌ئی جوانک کارگری که به‌خنده حاضران در جلسه چنین اعتراض می‌کند:

● جلسه حزبی این جا، واقعیتیه! اون‌هائی که دل‌شان خندیدن می‌خواد برند بیرون برای خودشان حلقه بزنند!

و نه فقط این، که جملات درخشانی از این دست نیز در سراسر کتاب

کم نیست:

- بیش‌تر دندان شکن بود. (به‌جای دندان شکن‌تر...)
 - بعدش هم درباره زندگینامه (!) خودش برامان حرف می‌زند. (و به‌عبارت دیگر: کتباً برامان سخنرانی می‌کند.)
 - دستش را یکسر بلند کرد. (یعنی تا جائیکه می‌توانست...)
 - با صدای بم خوش‌طنینی که به‌قوت هم سر نمی‌داد، گفت...
 - من لازمه همدردی مردم را طرف خودم داشته باشم. چون اگر این همدردی را گیرش نیارم، (واویلا!)
- نیز لغات و ترکیبات کاملاً ابتکاری و تازه‌ئی چون: شاینده (به‌جای شایسته و شایان، آن هم در جملهٔ محاوره‌ئی پیرمردِ عامی و بی‌سواد و خل وضعی که انتقاد را امتقاد تلفظ می‌کند!) دروغ‌دنبل (به‌جای دروغ‌دوَنگ بر وزن پلنگ، یا دروغ‌دون بر وزن چمن.) دخلش را دربیار (به‌جای دخلشویبار.) به‌گریه‌درافتاد (که متأسفانه معنی «درافتادن» ستیز و کشمکش آغاز کردن است) و دلش به‌درد درآمد که یعنی «دلش وارد درد شد»، و جز اینها...

می‌نویسد: «آنگاه بازآمد و روی رختخواب نمی‌توان گفت که نشست، بلکه واریز کرد!»

خوب. این هم مفهوم تازه‌ئی برای واریز کردن است، که ما تا کنون آن را به‌معناهای دیگری می‌گرفتیم سوای واریزختن یا فرو ریختن یا وارفتن!

و اما «گفت و گوه‌ای به‌سبک محاوره» که، دیگر بی‌هیچ تردید شاهکار است. ولی این که ما نمی‌دانیم در کدام منطقه از قلمرو و زبان فارسی به‌این شکل اختلاط می‌کنند، چرا باید گناهِش به‌گردن مترجم کتاب نوشته شود؟ اولاً در آن منطقه‌ئی که نمونهٔ زبانِ گپ‌زدن و اختلاطِ کردن‌شان در این کتاب آمده مطلقاً حرفِ «چه» وجود ندارد. نه به‌عنوان حرفِ پرسش (نظیر چه قدر و چه طورِ خودمان)، نه به‌عنوان حرفِ تعجب و حیرت (مثلِ چه عجب! یا چه رونی داری!) و نه به‌هیچ‌عنوان و هیچ‌معنا و به‌هیچ‌بهانهٔ دیگر. بلکه جای همهٔ این «چه‌ها، خیلی راحت می‌گویند «چی».

● امضا هم به‌چی خوبی می‌کنم!

● این جور یا چی جور؟

- زنم را چی به این حرفا؟
 - به، چی زود رنج!
 - خدایا، من چی بکنم؟
 - جانم! چی جوری این را نمی فهمی؟
 - می بینی من چی جور شده ام؟
 - چی دوستی با هم داشتیم ما!
 - می بینی چی کف می زنند؟ (یعنی چه کفی...)
 - وای! چی وحشتناک!
 - چی ترسیدم! وای!
 - بس که زور داره، لعنتی! وحشتناکه چی زور داره!
- فکر نمی کنید که احتمالاً گویندگان این جمله ها همگی از ترکانِ پارسی گو بوده باشند؟

اما بگذارید همین جا، تا از این موضوع نگذشته ایم، این را گفته باشم که «چه»ها فقط در يك مورد شکل خود را حفظ کرده اند، و آن هم در جمله «کسی چه می داند» است... گیرم برای حفظ یکنواختی انشای کتاب و برای این که به راستی يك عبارت سالم در سراسر آن به هم نرسد، در همه نهصد صفحه کتاب و از دهان همه متکلمان از سرهنگ و بقال و سیاستمدار و گاوچران و قاضی و سپور، به شکل واحد و تغییرناپذیر «کس چه می دانه» شنیده می شود:

- کس چه می داند باز این ایلپای نبی چه به سرش زده.
- گرچه ظاهرش جوان آرامیه، ولی آخر کس چه می دانه.

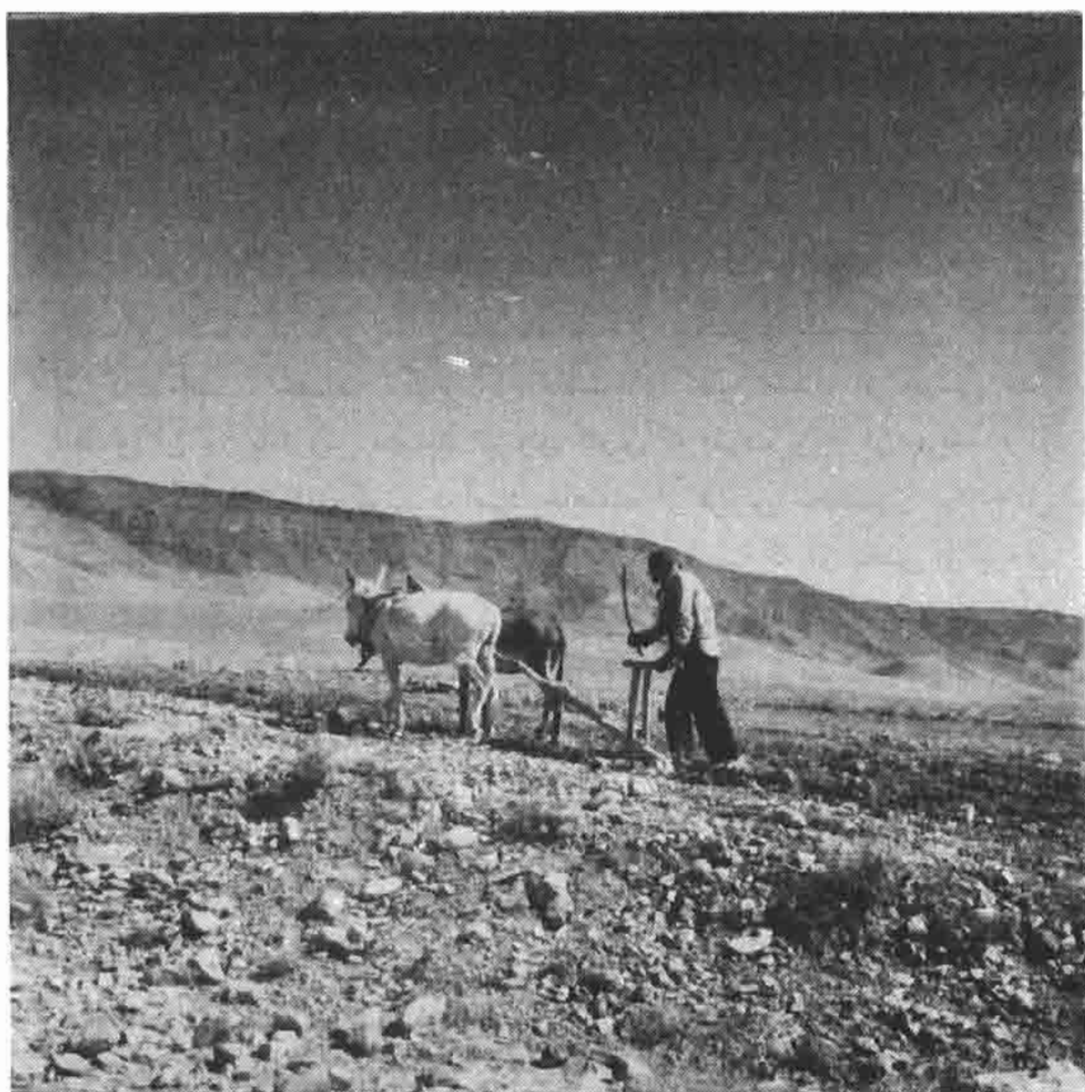
زبان محاوره کتاب، چنان که گفتم، یکسره زبانی تازه است. زبانی که در آن میان کلمات فرهنگ رسمی و کلمات فرهنگ عامیانه حد و مرزی نیست. مثلاً در همین چند صفحه مورد استناد و بررسی، يك جا، پیرمردِ خل وضع بی سوادى که به قصد خودنمائی به سخنانی پرداخته، در همان حال که اعتراض را احتراز و انتقاد را امتقاد تلفظ می کند و حتی يك بار طوطی وار در می آید که: «نمی تونید منو از مسیل (مسیر) فکرم دور بکنید»، در سراسر گفتار دور و دراز خود از کلمات و ترکیباتِ مطنطنی سود می جوید که نه تنها از بی سواد ابلهی چون او، بلکه حتی از دهاتیان تیزهوش و کلاسِ اکابر تمام کرده نیز بعید می نماید. کلمات و جملاتی چون:

- ماکور و کچل‌ها «و غیرذک»!
 - وجود این‌ها برای حزب «شاینده» نیست!
 - من «عنصر نامطبوعی» شده‌ام!
 - چه داعی داره که با زخم مصلحت کنم؟
- جملات محاوره‌نی کتاب هم شاهکارهائی تمام رنگی از آب درآمدند:
- تازه سرپیری برم آرتیس بشم که منو بکشند یا این که يك عضو بدنم را پشت و روش کنند؟... من دیگر روبه‌پیری میرم. هرچی غذا چرب و نرم باشد، یکی دوبار که منو آن جور که باید و شاید بزنند، دیگر وقتشه که جانم را به‌جان آفرین تسلیم کنم. آن وقت من آن لقمه چرب را چه لازمش دارم؟ زنده زنده اون را از گلوم بیرون می‌کشند... تو هم دیگر نمی‌خواد پاک بالکل منقلبش بکنی! همین که گفתי فلان احمق دیوانه گوش یارو آرتیسه را چی جوری با دندان کند یا این که پاش را چی جوری براش پیچانند و چی جوری کتکش زدند، و الانه من گوش‌هام درد می‌کنه، پاهام داره میشکنه، استخوان‌هام تیر می‌کشه، انگار من این بودم که کتکم زدند و گوشم را گاز گرفتند و منو هرجا خواستند کشان کشان بردند...
- چی طور می‌تونستم حرف این شیطان را باورش کنم؟... همین تخم ابلیس بود که آن بزه را یادش داد به‌ام حمله بکنه و هرجا که دستش رسید به‌ام شاخ بزنه... خودم دیدمش چی جوری این حرکات را به‌آن حیوان یاد می‌دادش. چیزی که بود آن وقت من از بیخش فکر نمی‌کردم که داره اون را با من سرشاخ می‌کنه و یادش می‌ده عمرم را کوتاه بکنه!
 - دروغ دنبال بیشترک میگی... کارت همه‌اش همینه.
 - گرد و خاک هم توش نیست. اما پول تا بخواهی.
 - به‌درد من از بیخش نمی‌خوره.
 - دیگر هم آن دهنش را چفتش کن!

این‌ها نمونه‌هائی است که همین طور سرسری از پانزده بیست صفحه در اواخر کتاب انتخاب شده و شاید فقط دو سه جمله‌نی از صفحات جلوتر یا

عقب‌تر آن. شك ندارم که اگر از نخستین صفحه کتاب به‌دقت و وسواس به‌گرد آوردن نمونه‌ها پرداخته بودم، دو ساعتی از ته دل خندانده بودم‌تان. با این همه اما من نه دشمنم نه مدعی. و اگرخیر خواه نباشم باری بدخواه کسی نمی‌توانم بود، به‌ویژه بدخواه همچون خودی که دل از گشت و گذار و مال و خواسته برداشته کنجی بسته است و به‌وظیفه قلمی می‌زند. مردی به‌شیدائی عاشق زبان مادری خویشم. - زبانی که در طول قرن‌ها و قرن‌ها، ملتی پرمايه، رنج و شادی خود را بدان سروده است. زبانی ترکیبی و پیوندی، که به‌هر معجزتی در قلمرو کلام و اندیشه راه می‌دهد. مابه‌نهالی خرد که کنار جوئی رُسته است و دست خرابکار کودکی نادان شاخه‌ئی از آن می‌شکند دل می‌سوزانیم حال آن که به‌هرسال هزاران هزارنهال می‌توان کاشت، چه گونه به‌زبانی خسته که از دستبرد صدها ملای از بیخ عرب شده نیمه جانی به‌کنار افکنده است دل نسوزانیم؟ نه! دست کم در برابر کاربرد ناشیانه زبان کوچه دیگرخاموش نمی‌باید نشست، و به‌میدانداري‌هاي خطرناکی که سرود یادِ مستان بدهد و برای خودنمایی که با چند کلمه من درآوردی چون «باهاس» و «می‌باس» به‌خیال خود «ادبیات کوچه» می‌آفرینند راه باز کند مجال نمی‌باید داد، تا پیش از آن که نشای آثاری چون «علویه خانم» و «ولنگاری» ریشه به‌اعماق نبرده به‌باروبر ننشسته است، این سرزمین بکر از علف‌های هرزه جنگل مولا نشود.

نیتم این است که سختگیر باشیم. سختگیر و دیرپسند. تا دیگر بر این باغچه آن نرود که بر شعر رفت. بر شعر و بر نقاشی. آسان پسندی نکنیم و سست‌پائی ننمائیم، و برای هر مُغلق نویسرِ سرهم بندِ پریشان باف احسنت و مرحبا برنیاریم. نه فقط برای او، که حتی برای نویسندگان و مترجمانی از نوع این نویسنده متعهد نیز، که همچنان که در آغاز این نوشته آمد، در تعهد و مسئولیتش شایبه کمترین تردیدی نیست. روز و شب قلم می‌زند و در راه آرمان خویش پیکار می‌کند و يك دم خستگی به‌جان و تن راه نمی‌دهد اما دریغا که با وظیفه دیگر خویش به‌عنوان يك «پاسدار زبان» بیگانه مانده است و زبانش - به‌آسان‌گیری و آسان‌پسندی - زبانی قلم‌انداز از کار درآمده است: چیزی تنها برای افاده يك مفهوم، نه در خور بازآفرینی «يك اثر». حرف این است.



محمد رضا حسینی کازرونی

مروری بر قیمت گذاری محصولات کشاورزی

در گذشته قیمت محصولات کشاورزی را با توجه به عرضه و تقاضا یا قیمت تمام شده محصولات تولیدی تعیین نمی‌کردند بلکه این قیمت از طریق تصویری تعیین می‌شد که مسئولان دولتی و تصمیم‌گیرندگان بخش اقتصاد کشاورزی از روابط عرضه و تقاضا در بازار داشتند.^(۱) از آنجا که این قیمت‌گذاری بر هیچ ضابطه اصولی متکی نبود و نیز از آنجا که اساس اقتصادی کشور از قانون‌مندی‌های اقتصادی منظم و سنجیده‌ئی تبعیت نمی‌کرده است، خصلت ناگزیر این قیمت‌های تعیین شده، از سوئی عدم انطباق آن بود با ارزش متوسط نیروی کاری که صرف تولید آن می‌شد و از سوی دیگر عدم پاسخ‌گویی درآمد حاصله از فروش محصول بود به کل هزینه‌ئی که صرف تولید آن می‌شد. البته واقعیت است که آن بخش از نیروی کار دهقانی که روستا را رها نمی‌کرد (یعنی به دلالتی امکان مهاجرت به شهر را نداشت) ناگزیر بود که محصولی را بکارد که حاصل فروش آن درآمدی را عاید او نمی‌کرد. اما شکی نیست که چگونگی قیمت‌گذاری محصولات کشاورزی و قیمت‌هایی که دولت برای خرید محصول دهقانان تعیین می‌کرد سبب شد که بخش مهمی از نیروی کار کشاورزی از روستاها جاکن شود و در نتیجه قسمت مهمی از نیروی متخصص کشاورزی سنتی ایران برای امرارمعاش به بخش غیرکشاورزی روی آورد. در واقع این افراد از آنجا که هیچ‌گونه تخصصی در امور غیرکشاورزی نداشتند فقط به صورت کارگر ساده در بخش ساختمانی یا خدماتی مشغول کار می‌شدند. یعنی سیاست غلط دولت‌های قبلی بخش مهمی از نیروی مولد کشور را به جریانی به‌طور کلی غیرتولیدی سوق داد.

سیاست ویرانگر واردات محصولات کشاورزی که دولت تحت عنوان عوام‌پسندانۀ تامین نیازهای مصرفی جامعه اعمال می‌کرد و نیز قیمت‌گذاری غلط محصولات کشاورزی در بحرانی کردن وضع تولیدات کشاورزی نقش درخور توجهی داشت.

رونق دوباره تولید کشاورزی به‌منظور رساندن جامعه به خودکفائی کشاورزی از سوئی مستلزم برنامه‌های طولانی مدت بوده و از سوی دیگر مستلزم به‌کارگیری سیاست‌های تشویقی و سیاست‌های اصلاحی موقت است. از مهم‌ترین رکن‌های این برنامه‌های کوتاه مدت، تشویق دهقانان و کشاورزان

۱. باید توجه داشت که سیاست واردات بی‌رویه محصولات کشاورزی سبب می‌شد که روابط عرضه و تقاضا، در بازار طبیعی و واقعی نباشد.

است به اشتغال مجدد در بخش کشاورزی^(۳) و نیز به کارگیری روش‌هایی است که درآمد حاصله از فعالیت تولیدی کشاورزی را افزایش دهد. چنین کاری را فقط با افزایش معقول و سنجیده قیمت محصولات اصلی و مهم کشاورزی می‌توان تحقق بخشید.

افزایش قیمت محصولات زراعی اگر با ترکیب کشت متناسب باشد سبب می‌شود که تولید افزایش یابد. اما چنین کاری لزوماً با توزیع متناسب درآمد میان خانوارهای روستائی همراه نیست و قدرت خرید روستائی رانه فقط بالا نمی‌برد بلکه از قدرت خرید اکثر خانوارهای روستائی نیز می‌کاهد. مثلاً، دولت قیمت هر کیلوگندم را در سال جاری ۱۸ ریال تعیین کرده است. اما این افزایش قیمت (حتی اگر با افزایش تولید همراه باشد) قدرت خرید همه زارعان را بالا نمی‌برد. چرا که از سوئی وضع مالکیت و توزیع زمین خانوارهای روستائی و از سوی دیگر نسبت زمین زیرکشت گندم خانوارهای زمین‌دار به‌گونه‌ئی است که اکثر خانوارها حتی کم‌تر از مصرف خانوار خود گندم تولید می‌کنند.

جمعیت روستائی ایران حدود $3/460/000$ خانوار است که لااقل ۲۳ درصد این خانوارها بی‌زمین‌اند. به عبارت دیگر حدود $800/000$ خانوار (با احتساب افراد خانوار حدود $4/000/000$ نفر) زمین ندارند که تولید کنند (مثلاً گندم بکارند) و در نتیجه این‌ها از این افزایش قیمت سودی نمی‌برند. این خانوارها سال گذشته گندم مصرفی خود را کیلویی ۱۰ ریال می‌خریدند اما امروز باید همان گندم را به‌دو برابر قیمت سال گذشته بخرند. حدود $1/200/000$ خانوار کم‌تر از ۲ هکتار زمین دارند. که اگر مقدار آیش و زیرکشت سایر محصولات زراعی را از این ۲ هکتار کسر کنیم، فقط حدود $0/7$ هکتار برای کشت گندم می‌ماند^(۴). کل تولید گندم هر یک از این خانوارها با در نظر گرفتن بازده در هکتار گندم در ایران^(۴) حدود ۵۲۵ کیلوگرم

۲. شکی نیست که مهاجرت پدیده‌ئی است اجتماعی و قانونمندی‌های خاص خود را دارد. در اینجا مراد آن نیست که دولت همه روستائیانی را که در سال‌های اخیر به شهرها مهاجرت کرده‌اند به روستا بازگرداند. بلکه منظور آن است که دولت سیاست‌هایی را در پیش گیرد که به‌موجب آن دهقانانی که (به‌دلیل بحران در زمینه تولید کشاورزی) ناگزیر شده‌اند کار تولید کشاورزی را رها کرده و به شهرها بیایند، مشتاقانه به روستا بازگرداند.

۳. حدود ۶۰ درصد از مساحت اراضی قابل کشت (یعنی زمین زیرکشت و آیش) به‌زراعت‌های سالانه و نباتات علوفه‌ئی اختصاص دارد. که ۶۰ درصد از این مقدار زیرکشت گندم است. و بر این اساس خانواری که ۲ هکتار زمین دارد فقط حدود $0/7$ هکتار را زیرکشت گندم می‌برد.

۴. متوسط بازده در هکتار گندم در اراضی آبی ۱۴۵۵ کیلو و در اراضی دیم ۴۷۴ کیلوگرم است.

است.

تولید گندم يك خانوار به كيلو $525 = 750 \times 0.7$ (بازده در هکتار به كيلو) $0.7 \times$ (مساحت زمین زیر کشت گندم هر خانوار)
با در نظر گرفتن این که سرانه مصرف خانوار در ایران ۷۵۰ کیلوگرم است (البته شکی نیست که مصرف خانوار روستائی بیش از این رقم است) دهقانان تهیدست و روستائیان فقیر از افزایش قیمت سودی نخواهند برد. چرا که با تولید اندکشان خریدار گندم‌اند و نه عرضه کننده آن.

گروه دیگر، خانوارهایی‌اند که ۲ تا ۵ هکتار زمین قابل کشت در اختیار دارند. براساس محاسبه قبلی نسبت زمین زیرکشت گندم این خانوارها حدود $1/2$ هکتار است. تعداد خانوارهای این گروه از زمین‌داران حدود $573/000$ خانوار است و متوسط تولید هر خانوار این گروه حدود ۹۲۳ کیلوگرم است. یعنی: $923 = 1/2 \times 750$ نتیجه آن که، از $3/460/000$ خانوار روستائی حدود $2/000/000$ خانوار (با احتساب افراد خانوار $10/000/000$ نفر) یا تولیدکننده نیستند یا مقدار تولیدشان از مقدار مصرفشان کم‌تر است و در نتیجه گندم را باید گران‌تر بخرند. حدود $573/000$ خانوار تقریباً فقط به اندازه مصرف خانوارشان تولید می‌کنند و مازادی برای فروش ندارند. به عبارت دیگر ۷۴ درصد خانوارهای روستائی ($2/573/000$ خانوار) از طرح افزایش قیمت نه فقط سودی نمی‌برند بلکه حدود ۵۸ درصد از خانوارهای روستائی ($2/000/000$ خانوار) از این طرح متضرر هم می‌شوند. البته باید توجه داشت که در مناطق مختلف توزیع خانوارهای روستائی به حسب اندازه زمین متفاوت است و معمولاً در مناطق فقیر کشور مانند بلوچستان نسبت خانوارهایی که از این طرح متضرر می‌شوند بیش‌تر است.

طرح افزایش قیمت محصولات کشاورزی حتی اگر با افزایش تولید همراه باشد نتیجه‌ئی جز فقر بیش‌تر خانوارهای فقیر و تهیدست روستائی و افزایش هرچه بیش‌تر درآمد دهقانان مرفه و غنی دربر ندارد. یعنی بخش مهمی از جمعیت روستائی که خریدار گندم است از طرح افزایش قیمت محصولات کشاورزی نه فقط سودی نمی‌برد بلکه متضرر هم خواهد شد. به نظر می‌رسد که هیچ راهی برای حمایت از مصرف کننده روستائی (در زمینه مصرف گندم) وجود ندارد. از سونئی دولت در شهرها می‌تواند آرد را

به قیمتی کم به نانو بفروشد و از این طریق به طور غیرمستقیم از مصرف کننده شهری حمایت کند. اما در روستاها با توجه به آن که خانوارهای روستائی عموماً نان مصرفی شان را خود تولید می کنند دولت نمی تواند به سادگی از خانوارهایی که گندم یا آرد می خرنند یا حتی از آنهایی که آرد مصرفی شان را خود تولید کرده اند، حمایت کند. پس روستائی باید نانش را با گندم کیلونی ۲۰ ریال تهیه کند. و از سوی دیگر فروش آرد با قیمت ارزان به روستائیان با توجه به دلایل متعدد فایده ندارد. برخی از این دلایل چنین است:

الف. تفاوت های زیادی که در ساخت طبقاتی جامعه روستائی وجود دارد مشکل مهمی است در ثمربخش بودن این راه حل.

ب. چنین راه حلی به دخالت هرچه بیش تر نهادها و سازمان های اداری و در نتیجه نفوذ دوباره کادر بورکرات در جامعه روستائی منجر می شود که مضراتش برکسی پوشیده نیست.

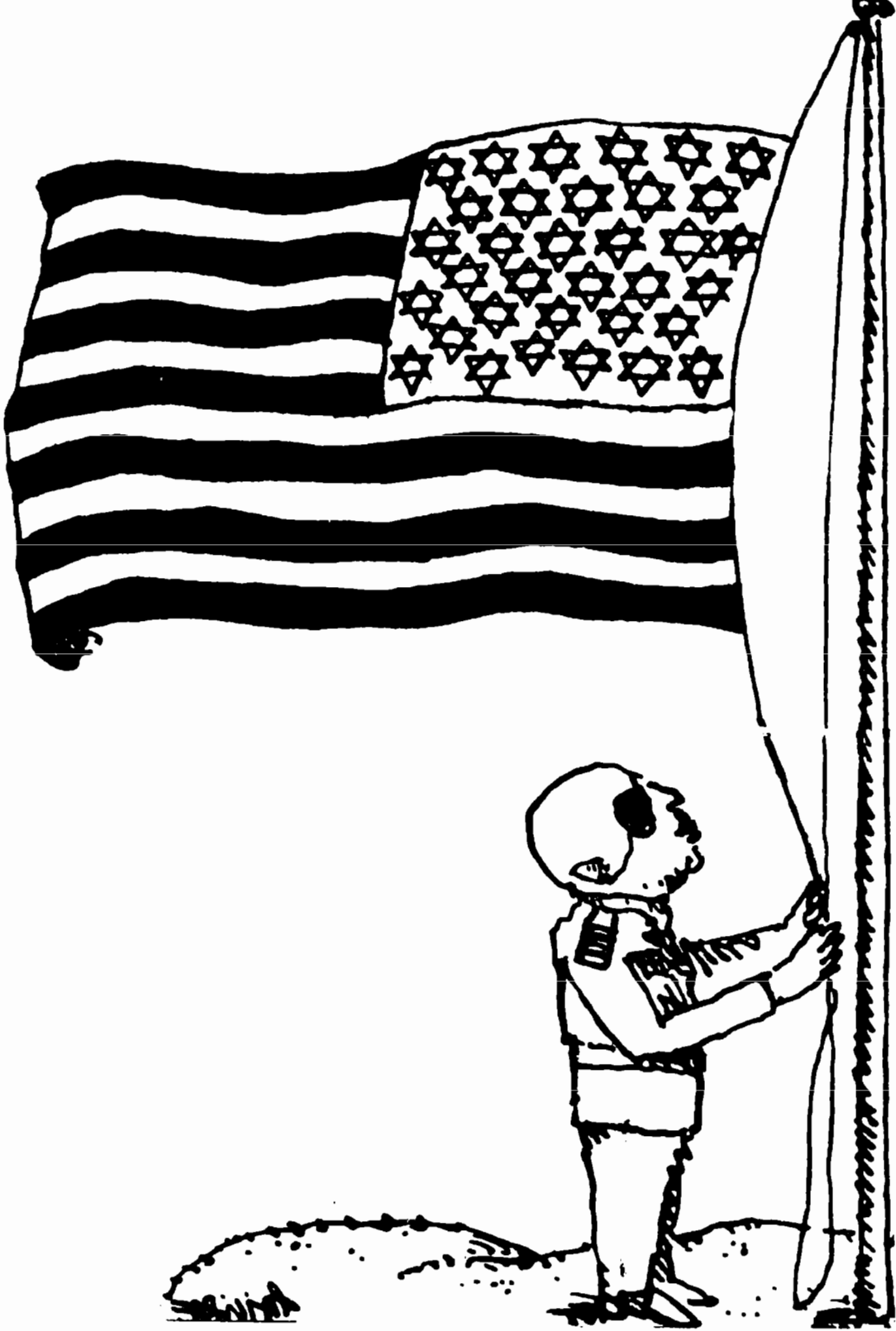
ج. دولت در راه اجرای چنین سیاستی هیچ تضمینی برای جلوگیری از سودجویی برخی از دهقانان متوسط یا مرفه یا حتی واسطه های شهری نخواهد داشت.

د. تعیین مقدار نان مصرفی سالانه هر خانوار روستائی و فروش همان مقدار آرد به آنها ظاهراً ناممکن است.

ه. پراکندگی روستاها و غیره

شکی نیست که هدف دولت باید تامین رفاه دهقانان و توزیع مجدد ثروت در روستاها باشد. اما برای آن که این کار هرچه مفیدتر و ثمربخش تر انجام شود و دولت بتواند این اهداف را برآورده کند بایستی قبل از پرداختن به مساله قیمت محصولات کشاورزی اصلی ترین اساسی ترین مساله دهقانی جامعه روستائی ما یعنی مسئله اراضی را حل می کردند.

شاید مسئولان وزارت کشاورزی تصور می کنند که افزایش قیمت محصولات کشاورزی اساسی ترین راه است برای رسیدن به اهدافی از قبیل رفاه جامعه روستائی، تقویت دهقانان متوسط و توزیع مجدد ثروت در روستاها. اما شکی نیست که به خلاف انتظار این کار فقط نتایج معکوسی به بار می آورد یعنی فقط به فقر بیش تر دهقانان تهیدست و روستائیان فقیر و افزایش درآمد دهقانان مرفه و غنی منجر خواهد شد. و به عبارت دیگر فواصل طبقاتی را در روستاها بیش تر و بیش تر خواهد کرد.



اسرائیل :

صلح آمریکا و انعطاف ناپذیری

ضيق الترابی

مناخیم بگین

در مقاله «روزنامه‌نی» و بر روی هم مفید زیر یکی دو نکته شایان توجه و احتمالاً انحرافی هست که لازم دیدیم برای آن دسته از خوانندگان شتاب‌زده عزیزی که ممکن است بی‌دقت کافی از آن بگذرند، توضیحی پیرامون آن بنویسیم.

انتقاد «موشه‌دایان» عرب‌کش معروف از طرح «مناخیم بگین» (ایجاد اسرائیل بزرگ) که خود - چنان که در مقاله هم آمده است - روزی آن را با اعتقاد جهانگیران دیوانه به دولت متبوع و اربابان آمریکائیش نوید می‌داده، هرگز به معنی طرفداری او از اسرای فلسطین (فلسطینیان مناطق اشغالی) نیست، و نه حتی به منظور ایجاد وضعی برای آنان که موجب رضایت طرفداران «حقوق بشر!» در کشورهای غربی و دولت‌های همجوار شود. ادامه کوشش‌های دولت بگین در راه تحقق رؤیای خوشباورانه «اسرائیل بزرگ»، موشه‌دایان را نگران موقعیت خطرناکی می‌کند که ممکن است اسرائیل را با سر به اعماق پرتگاه هل دهد؛ و آن «رشد میهنی و استقلال طلبانه» خلق عرب است «در سرزمین‌های اشغالی»، و نیز در هم ریختن سد ارتش اسرائیل که مانع پیوند بی‌واسطه مبارزه اعراب سرزمین‌های اشغالی با نهضت آزادیبخش فلسطین و دیگر خلق‌های عرب و در نتیجه رودروئی اسرائیل با یک انقلاب عظیم توده‌نی از درون و بیرون مرزهای خویش است. و البته این هراس بزرگ آمریکاست، وقتی به منطقه می‌اندیشد. نکته دیگر، ژستی دیپلماتیک است که موشه‌دایان با این مخالفت عاری از صداقت به خود می‌گیرد برای جلب انظار ملت وحشت‌زده اسرائیل و محبوبیتی در راه احراز مجدد کرسی قدرت. ضمناً از درگیری بگین‌ها و موشه‌دایان‌ها باید به تضادی اندیشید که همواره درون دولت‌های ضد خلقی، دوش به دوش اوچگیری مبارزات توده‌نی حادث می‌شود و آن‌ها را از پا می‌اندازد. و هم، چنین است «موافقت» آن شش دولت (احتمالاً دست‌نشانده) آفریقائی با طرح بگین. منتها با «انتقاد!» از آن، که این دیگر از آن شیره مالیدن‌هاست.

از پست وزارت امور خارجه (۲۱ اکتبر ۱۹۷۹)، همین آقای دایان در توضیح علت استعفایش، در ضمن مخالفت با تزه‌های «اسرائیل بزرگ» که از طرف حزب ملی - مذهبی اسرائیل درباره یهودیه - السامره (ماوراء اردن) شده، سیاست مناخیم بگین را که بر اساس پذیرش این تزه‌ها است محکوم به شکست می‌داند و می‌افزاید که به این

روز بعد از شکست اعراب در ۱۹۶۷، موشه‌دایان که در آن زمان وزیر جنگ وقت اسرائیل بود پروژماندانه اعلام کرد که هدفش احیای «اسرائیل بزرگ» است، با مرزهای تاریخی آن که در تورات آمده، و بر تمامی سرزمین‌های بین دجله و فرات بنا خواهد شد.

ولی يك روز قبل از کناره‌گیری

ترتیب اسرائیل علاوه بر آن که به بن بست سیاسی کشانده می شود، با خطر از دست دادن امکان صلح نیز رویارو است. این چرخش در گفتار موشه دایان ناشی از واقعیاتی است که آمریکا و برخی از شخصیت های اسرائیلی با آن روبه رو هستند و مناخیم بگین با سیاست انعطاف ناپذیر خود از آن ها روگردان است.

در حقیقت سیاست تورانی بگین، که با طرح توسعه طلبانه گوش آمونیم پیوند معنوی دارد، برای یک بررسی جدی مسأله اعراب و اسرائیل و دستیابی به یک راه حل همه شمول مساعد نیست. درست فردای امضای قرارداد صلح کمپ دیوید بگین آخرین حرفش را می زند:

«حاکمیت دائمی اسرائیل بر سرزمین های اشغالی عرب، به جز صحرای سینا؛ حفظ حکومت های نظامی اسرائیلی در ماوراء اردن و غزه؛ کنترل زمینها و منابع آبی این مناطق توسط اسرائیل؛ تسریع ایجاد کلنی های یهودی نشین در مناطق فوق و بالاخره محفوظ بودن حق خرید یا مصادره زمین های متعلق به اشخاص یعنی، (فلسطینی ها) و یا حکومت های قدیمی، برای اسرائیل. فلسطینی ها در مورد بقیه امور داخلی، یعنی امور بهداشتی، آموزشی و اخذ مالیات مانند گذشته آزاد و مختارند.»

جالب است که همین آقای بگین در خاطرات زندانش می نویسد که «من، در میان دیوارهای سلولم آزاد بودم که دست و رویم را بشویم، ریشم را تراشم

و حرکت کنم.»

به این ترتیب خود بگین «کالای» فلسطینی کمپ دیوید را غیرقابل فروش می کند.

طرح الحاقی دولت اسرائیل [که برای صلح آمریکا هم خالی از جنبه های نگران کننده نیست] در این جا با طرح موشه دایان که (گفته می شود) از حمایت دبیرخانه دولت آمریکا و قاهره هم برخوردار است، برخوردار می کند. نکات مهمی که در طرح اخیر پیش بینی شده است، اینهاست: الغای کامل حکومت های نظامی اسرائیلی در مناطق اشغالی اردن و غزه؛ سپردن مسئولیت اصولی به شورای خودمختار فلسطینی (این نهاد در قرارداد صلح کمپ دیوید هم پیش بینی شده است)؛ عقب نشینی ارتش اسرائیل از تمام شهرها و مراکز مسکونی به نواحی سوق الجیشی (حداقل اقدامات برای دفاع)؛ واگذاری این شهرها به فلسطینی ها و تعهد مذاکره با افراد نزدیک به عرفات و هم چنین کسانی که در مناطق اشغالی با شوروی روابط نزدیک دارند.

در حال حاضر در این طرح حرفی از چیزهای متعلق به (Diaspoza) به میان نیامده است. موشه دایان هذیان گویی بگین را در این باره که فلسطینی ها از زمان آزادی اردن اشغالی (یهودیه - السامر) خیلی خوشبخت ترند، رد کرده می گوید که فلسطینی ها تسلیم زندگی تحت اشغال اسرائیلی ها نخواهند شد، اینان هرگز هویت و هدف های ملی خود را انکار نمی کنند، ما حق تصرف

سرزمین‌های‌شان را نداریم و قادر نیستیم که حاکمیت خودمان را بر آنان اعمال کنیم.

موشه‌دایان و دیگر «کبوتران صلح» کابینه اسرائیل از این بیمناکند که مبادا طرح الحاق همه جانبه بگین جریان صلح اسرائیل و مصر را به فاجعه‌ئی مبدل کند، و چه بسا که باعث سقوط سریع‌تر «رئیس» مصر شود. در حقیقت مذاکرات پیرامون خودمختاری که بنابر توافق کمپ‌دیوید باید در سال ۱۹۸۰ به بعد به یک قرارداد قطعی منجر شود، به بن‌بست افتاده است و در صورت پیدا نشدن راه حل تا این تاریخ، صلح آمریکائی نیز از میان خواهد رفت. چون چگونه می‌توان حتی «میان‌رو»ترین نیروهای فلسطینی را متقاعد به پذیرفتن شکلی از خودمختاری کرد که حتی موشه‌دایان، سرباز افسانه‌ئی صهیونیست هم آن را رد می‌کنند؟ از هم اکنون قاهره تهدید می‌کند که در صورت شکست مذاکرات، آن کشور به سازمان ملل متوسل خواهد شد، و می‌دانیم که در این سازمان دولت اسرائیل کاملاً منزوی است: صدویست کشور از صدوپنجاه و دو کشور، جبهه آزادیبخش فلسطین را به رسمیت شناخته‌اند و از دیگر کشورهای عضو سازمان به ندرت اعضائی می‌توان یافت که از سیاست عربی اسرائیل حمایت می‌کنند.

در آفریقای سیاه هم فقط شش دولت به‌طور انتقادی موافق این سیاست‌اند. موشه‌دایان با صدای بلند اعلام می‌کند که مسأله روابط اسرائیل

با اعراب مناطق اشغالی به نظر او از سالیان قبل مسأله «اصلی» سیاست اسرائیل شده است و امروزه، در سیاست داخلی و خارجی اسرائیل فوریت هیچ مسأله‌ئی بیش از این مسأله نیست. تمام مذاکرات اسرائیل با رهبران خارجی اروپا، خاور دور و مخصوصاً آمریکا بر محور این مسأله می‌گردد. ولی مناخیم بگین بدون توجه به هشدار این رهبر صهیونیست، او را از پُست نظارت بر مذاکرات خودمختاری برکنار کرده یوسف بورگ، وزیر کشور و طرفدار رؤیای «اسرائیل بزرگ» را به جای او برمی‌گزیند. نفر دیگری هم یعنی آریل شارون، وزیر کشاورزی و کارگردان اصلی سیاست ایجاد کلنی‌های یهودی در سرزمین‌های اشغالی، به همکاری با او انتخاب می‌شود.

با این وصف دلیل تأخیر استعفای (لااقل) شش ماهه موشه‌دایان چه می‌تواند باشد؟ آن طور که می‌گویند باید واشنگتن در این ماجرا دست داشته باشد. توضیح تضمینی از این نوع را باید در خارج از آن پیدا کرد. تا آنجا که مربوط به مسائل داخلی می‌شود، گروه بگین با بحران مزمنی که تاریخ شروع آن به تأسیس دولت عبری در سال ۱۹۴۸ برمی‌گردد، روبه‌رو است که این بحران هر روز هم حادث‌تر می‌شود: نرخ سالانه تورم به ۱۰۰٪ رسیده است، نرخ افزایش قیمت‌ها در ماه به ۷/۵٪ بالغ می‌شود و ۶۰٪ مزدبگیران مجبور به پیدا کردن کارهای جنبی یا اضافه‌کارند این‌ها با اعتصابات

خشونت‌آمیز متعدد درخواست افزایش دستمزد می‌کنند.

در خارج، رژیم سوریه يك جنگ فرسایشی را علیه اسرائیل شروع کرده است که هدف از آن از هم گسیختن یکپارچگی ملی اسرائیل است و کمک شوروی در این میان مانع از تبدیل این جنگ به يك جنگ کوتاه مدت خواهد شد. از طرفی شوروی صلح کمپ‌دیوید را که می‌تواند خطری علیه حضور او در خاورمیانه و همین طور علیه حق جبهه آزادیبخش فلسطین در تأسیس يك دولت ملی باشد شدیداً مورد حمله قرار داده است.

رهبر سوریه با آگاهی به این معادله است که از شوروی درخواست کمک نظامی و سیاسی می‌کند تا بتواند مثل جمال عبدالناصر در سال‌های ۷۰-۱۹۶۹ يك جنگ فرسایشی را ادامه دهد. ژنرال وایزمن، چنان که در خاطراتش گفته است جنگ آن سال‌ها تنها جنگی بود که اسرائیل نتوانست از آن پیروز بیرون آید. و واشنگتن این خطر را خوب حس کرده است.

آمریکا در ضمن آن که در سوریه به‌آتش هیجان‌ات دینی می‌دمد فرصت‌هایی هم به آن کشور پیشنهاد می‌کند، و در همین زمینه است که جنگجویان راست‌گرای افراطی لبنان را مستقیماً و بدون اعطای هیچ گونه امتیازی به انتقاد می‌گیرد زمانی که بشیر جمائیل رهبر جنگجویان مسیحی در ماه اکتبر از سفر واشنگتن ناکام برمی‌گردد، اعلام می‌کند که برای او جای هیچ گونه تردیدی نیست که آمریکا «دشمن لبنان»

مذهبی و (به عقیده او) «به اسرائیل نزدیک» است.

استعفای موشه‌دایان ممکن است کناره‌گیری وایزمن، ایگال یادین (معاون نخست‌وزیر) و ساموئل تامپر (وزیر دادگستری) و به دنبال آن کناره‌گیری خود مناخیم بگین را در پی داشته باشد، [اینجا است که می‌توان استعفای موشه‌دایان و پی فرصت مناسب گشتن آمریکا را توجیه کرد]. کناره‌گیری این افراد راه را برای روی کار آمدن يك حکومت اتحاد به‌رهبری «طرفداران کارگر» (طرفدار نفوذ بیش‌تر آمریکا) باز خواهد کرد. حتی در پشت پرده سیاست بین‌المللی این شایعه قوت گرفته است که توافق‌هایی نیز از قبل بین آمریکا و «طرفداران کارگر» به‌منظور یافتن راه حل قابل پذیرشی برای مسأله فلسطین، با اردن و «حتی» با جبهه آزادیبخش فلسطین به‌عمل آمده است. در این حالت يك برنامه کلی و گام به‌گام پیش‌بینی خواهد شد. اما این هم ناممکن نیست که مناخیم بگین برای فرار از يك چنین سرنوشتی، خود را در یکی از جبهه‌های جنوب لبنان، اردن و یا سوریه درگیر کند که در این صورت دیگر فرصت جلوگیری از يك جنگ همه‌جانبه از دست خواهد رفت.

ترجمه علی اصغر خراسانی

نقل از نشریه آفریقای فردا، پنجم

نوامبر ۱۹۷۹ [۱۴ آبان]

کنفرانس سران عرب در تونس

دهمین کنفرانس کشورهای عربی در ۲۲ نوامبر [اول آذر] بدون اظهار هیچ گونه علاقه‌نی به مطرح کردن جدی مسأله جنوب لبنان و بدون اتخاذ هیچ روش روشنی در قبال قرارداد مصر و اسرائیل به کار خود پایان داد، با این همه بودند کسانی که مایل به طرح این دو مسئله وخیم در کنفرانس بودند، یعنی چهارده رئیس دولت، يك شاهزاده (از عربستان سعودی)، پنج نخست‌وزیر و وزیر و يك رهبر نهضت آزادیبخش به این کار مایل بودند.

هرچند که لبنان يك کمک دو میلیارد دلاری، بابت ۵ سال، که هر سال آن ۴۰۰ میلیون دلار می‌شود، دریافت کرده است. ولی به نظر می‌رسد که این کشور قربانی سیاست‌های گوناگونی شده که هرگز در جهت حمایت سیاسی و معنوی آن نبوده است. این کمک‌ها (که سالانه معادل ۱۵٪ از تولید خالص ملی لبنان است) بدون شك برای حل مشکلات اقتصادی لبنان نقش مهمی دارد ولی در سودمندی آن باید تردید کرد. حمایت کشورهای عربی از لبنان، در سطح سیاسی بسیار ناچیز است با این حال حکومت لبنان مجبور است برای احتراز از جدا افتادن از جهان عرب که برای آن کشور در حکم خودکشی است، به آن بسنده کند. به دنبال امتناع کشورهای عربی در مقابل درخواست‌های لبنان مبنی بر عقب‌نشینی نظامی فلسطینی‌ها از جنوب آن کشور و استقرار حاکمیت ملی این کشور در این منطقه، لبنان راهی جز قبول یا ردّ این کمک‌ها نداشته است.

امتیازاتی که به لبنان داده می‌شود، در واقع چیزی جز قیمت حفظ حالت سکون در منطقه نیست و این درست آن چیزی است که لبنان از آن اجتناب می‌ورزد، یعنی سکونی که معادل وخامت روزافزون اوضاع آن کشور است. با این همه، اگر در بیروت بشود مطمئن بود که این حالت سکون به قیمت چهارصد میلیون دلار در سال حفظ شدنی است، نتیجه چندان نگران کننده نخواهد بود، اما لبنانی‌ها و فلسطینی‌ها منتظر يك بحران سخت مجدد، در آینده‌ئی کم یا بیش نزدیک‌اند.

دخالت نهائی سوریه (بدون حل هیچ مسئله‌ئی) در آخرین روز کنفرانس (و قبل از آن که هیچ راه حل بنیادی برای این مسأله پیدا شود) مانع از شکاف در کنفرانس می‌شود. بنابه پیشنهاد حافظ اسد، رئیس جمهور

سوریه کنفرانس به‌تشکیل يك جلسه سه جانبه مرکب از اسد، سرکیس، عرفات اقدام می‌کند.

گزارش کنفرانس درباره مسئله جنوب لبنان شامل چهار ماده اساسی است:

۱. متوقف کردن موقتی عملیات نظامی فلسطینی در منطقه جنوب لبنان.
۲. شروع مذاکرات بین لبنان و جبهه آزادیبخش فلسطین به‌منظور رسیدن به توافق در مورد حضور يك ارتش فلسطینی در منطقه تحت نظارت سازمان ملل.

۳. اجراء توافق‌های قاهره و رباط در خارج از منطقه تحت نظارت سازمان ملل.

۴. محکوم کردن هرگونه عمل برتری جویانه (در سطح کلی) از ناحیه اسرائیل، به‌طور مستقیم یا به‌وسیله واسطه‌های اسرائیل (که بدون ذکر نام، کنایه از جنگجویان نظامی سرگرد حداد است).

با توجه به‌تردید لبنان در مورد دومین ماده و نارضائی کامل جبهه آزادیبخش فلسطین از ماده اول، دو ماده دیگر در واقع آرزوهای مقدسی است که از ماه‌ها قبل تکرار می‌شود.

کنفرانسی درباره مسئله دیگر مهم روز، یعنی بحران خاورمیانه، بدون ارائه هیچ راه‌حل قطعی فقط به‌صدور يك اعلامیه نهائی بسنده می‌کند که در هر حال در محکوم کردن سیاست آمریکا (در مقایسه با کنفرانس قبلی در بغداد) گامی به‌پیش است. در این اعلامیه تصریح شده است که ادامه سیاست آمریکا بر روابط و منافع کشورهای عربی و ایالات متحده تأثیرات منفی خواهد داشت. در بقیه اعلامیه به‌حقوق خلق فلسطین، حاکمیت و تمامیت لبنان، محکوم کردن توافق‌های کمپ‌دیوید و قرارداد صلح مصر و اسرائیل، و همین‌طور حملات اسرائیل علیه لبنان و فلسطینی‌ها اشاره می‌شود. اعلامیه هم‌چنین بر همبستگی و تعادل میان کشورهای عرب و مسلمان و کشورهای عرب و آفریقائی تأکید می‌کند، ولی مسئله صحرا یا توافق تاکتیکی مغرب و الجزائر موکول می‌شود به‌تشکیل جلسه کمیته «خبرگان» سازمان وحدت آفریقا (O.U.A)، و بالأخره مسائل مربوط به ایران نیز به‌طور قطعی کنار گذاشته شد.

ترجمه علی اصغر خراسانی

لوموند ۲۴ نوامبر (سوم آذر ۵۸)

فرمانروائی سرمایه و پیداایش دموکراسی

گوران تربورن



در بلژیک، باز کردن دلایل دنباله‌روی مطیعانه دهقانان از رهبری حزب کاتولیک بسیار مشکل است (این تشکیلات با این که در انحصار کشیش‌ها بود، اما در واقع توسط اریستوکراسی کنترل می‌شد). آن‌ها، سازمان نسبتاً پر اهمیت: بورن باند (Boerenbond) را که توسط آن از منافع اقتصادی خود دفاع می‌کردند، منحل کردند، اما از نظر سیاسی و اجتماعی در دهات فلاندر منزوی شدند و لذا از بخش‌های صنعتی شده و غیر مذهبی فرانسوی زبان به دور افتادند. فقدان نقش سیاسی فعال، خصیصه دیگر دهقانان پر قدرت (از نظر اقتصادی) هلندی بود. با این که نمی‌توانم اهمیت سیاسی این پدیده را کاملاً بررسی کنم، اما روشن است که مناسبات طبقاتی دهقانی در بلژیک و هلند، با الگوی حاکم در اسکانندیناوی، فرانسه و سایر کشورهای قاره اروپای غربی، تفاوت زیادی دارد. این واقعیت که بخش اعظم دهقانان مزدورند، می‌رساند که میزان معینی از وابستگی شخصی حتی بعد از آغاز تولید فشرده

محصولات باقی مانده است. متأسفانه تنها آمار موجود، از سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ است که بر طبق آن ۵۷ درصد از دهقانان بلژیکی و ۴۶ درصد از دهقانان هلندی مزدور شده بودند.

به‌هرحال، نمونه بریتانیا، به‌روشنی نشان می‌دهد که وجود خرده بورژوازی دهقانی نیرومند، به‌هیچ وجه شرط لازم دمکراتیزه کردن نیست. در واقع، بریتانیا، مثل فرانسه (با اندکی تفاوت) مثال بسیار خوبی است برای دومین عامل مهم داخلی، یعنی طبقه حاکم تقسیم شده. حداقل دو مورد وجود داشته که در آن‌ها تحت شرایط معین انشعابات [درون طبقه حاکم] نقش تعیین کننده‌ی بازی کرده است. تا زمانی که از پائین تهدید جدی‌ئی نشده باشد، این انشعابات باعث می‌شود که رقابت فشرده‌ئی برای جلب پشتیبانی توده‌ئی به‌وجود آید، به‌شرطی که میزان معینی از اتحاد در این زمینه موجود باشد (حتی اگر به‌خاطر تجربیات وحشتناک گذشته از مقابله قهرآمیز باشد)، این انشعابات، باعث ترغیب مراحل اجرائی نهادی شده، همزیستی مسالمت‌آمیز و ابراز مخالفت را تضمین می‌کند.

امواجی که از بریتانیا به‌فرانسه انقلابی رسید و نخستین گام‌های جنبش کارگری، همگی در عمل توسط طبقه حاکم وحدت یافته، سرکوب شد. به‌هرحال، با رسیدن قرن نوزدهم، انقلاب بورژوائی زودرس و غیر بالنده منجر به استقرار يك الگوی پارلمانی عمیقاً ریشه‌دار براساس رقابت درون طبقه حاکم، بین سرمایه شهری و دهقانی شد. وقتی هیجان ضدانقلابی فروکش کرد، و بخصوص وقتی تهییج توده‌ئی دوباره به‌شکل سنجیده‌تری آغاز شد، این رقابت [بین سرمایه شهری و دهقانی] به‌مبارزه برای پشتیبانی گسترده‌تر توده‌ئی تبدیل شد. گسترش حق رأی توسط دولت محافظه کار دیزرائیلی در سال ۱۸۶۷ تصویر روشنی از این ویژگی به‌دست می‌دهد. پارلمان و خود حزب محافظه کار در توازن بی‌ثبات قدرت گیرافتادند، درحالی که فشارمردمی در خارج [از پارلمان] برای اصلاحات انتخاباتی بالا می‌گرفت. پس از يك سلسله مانورهای پیچیده، که در آن هدف اصلی دیزرائیلی اخراج رقبای لیبرال از بازی و تضمین موقعیت رهبری درون حزب خودش بود، بالأخره، لایحه‌ئی با اعتبار دوستی و اکثریت پارلمانی به‌تصویب رسید. در بریتانیای اواسط قرن نوزدهم، يك سیاستمدار محافظه کار از چنان اعتماد

به نفس طبقاتی‌ئی برخوردار بود که عده انگشت‌شماری از رادیکال‌های پارلمانی (که به‌ساز طبقه حاکم می‌رقصیدند) موفق شدند به‌نحوی جسورانه و ناآشکار حق رأی را بیش از آنچه دولت در نظر داشت گسترش دهند. برای دیزرائیلی مسأله اصلی شکست لیبرال‌ها بود که از جناح راست با لایحه مخالفت می‌ورزیدند.

در فرانسه، رشد جریان‌ات، باعث استقرار تغییر قهرآمیزی در همان زمینه شد. انقلاب بورژوائی که بسیار رادیکال‌تر بود، از طرفی بورژوازی شهری را با اریستوکراسی صاحب زمین بیگانه کرد و از طرف دیگر دهقانان را قاطعانه رهائی بخشید. اریستوکراسی باعث شد که لوئی ناپلئون در سال ۱۸۴۸ به قدرت برسد، حال آن‌که اشراف مانع تحکیم ارتجاع بورژوائی در دوره ۱۸۴۹-۵۱ شدند. پس از شکست نظامی امپراطوری روم و متلاشی کردن کمون پاریس، اختلافات درون اردوی ارتجاع سلطنت طلب، چنان سردرگمی‌ئی پیدا شد که منجر به تشکیل جمهوری غیر دمکراتیک سوم شد. این اردو که در اثر مخالفت‌های داخلی از هم پاشیده بود، به‌سرعت تسلیم نیروی جمهوریخواه دمکراتیک بورژوازی کوچک و خرده بورژوازی شد.

در هلند نیز، انشعابات فوق‌العاده پیچیده درون طبقه حاکم در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم باعث تسهیل جریان دمکراتیزه کردن شد. حزب لیبرال به‌سه قسمت تقسیم شد؛ حزب ضدانقلابی کالوانیست [هواخواهان مذهب کالونی که پیرو خداهشاهی بودند] که از حق رأی خانوادگی (houahoid) مردان پشتیبانی می‌کرد و با حق رأی فردی و بر پایه مالکیت، همچون تجلی رشد «حکومت مامون» (Mammon) مخالفت می‌ورزید. در اثر انشعاب عده‌ئی از اعضای این حزب لطمه شدیدی به آن وارد آمد. این عده در ارتباط نزدیک با منافع دهقانان بزرگ و اریستوکراتیک بوده، بعد از انشعاب [گروه] اتحاد تاریخی را تشکیل دادند. برخی عوامل دمکراتیک حتی درون حزب کاتولیک محافظه کار پدیدار شد. ترکیب حاصل از دمکراسی بورژوائی و قبول مدارس مذهبی دولتی - توافقی که در سال ۱۹۱۷ به آن جامه عمل پوشیده شد - عملاً سدی در راه تشکیل یک طبقه کارگر متحد بود، طبقه‌ئی که می‌تواند دمکراسی بورژوائی را برای پیشبرد منافع خود به کار گیرد.

در ایالات متحده آمریکا، اهمیت انشعابات درون طبقه حاکم که در چارچوب مستحکم وحدت عمل می‌کرد، به‌خوبی با جریان دشوار و طولانی شده دموکراتیزه کردن متجلی می‌شود. پانزدهمین اصلاح (Fifteenth Amendment)، که تعصبات نژادی [نسبت به برده‌های سیاه‌پوست] در انتخابات را ممنوع کرد، نتیجه جنگ داخلی نبود. دادن حق رأی به سیاه‌پوستان جنوب نیز منظور جدی این لایحه نبود، زیرا وظیفه فوق‌العاده پر اهمیت آن در واقع عبارت بود از تجدید وحدت فراکسیون‌های شمال و جنوبی بورژوازی ویلیام استیوارت، سناتور جمهوریخواه نوادا که پایه‌گذار این لایحه بود چنین نوشت «تأثیر این اصلاح همان بود که من انتظار داشتم، یعنی تضمین حق رأی بی‌دردسر کاکاسیاه‌های ایالات شمالی» جمهوری‌خواهان این لایحه اصلاحی را بعد از تقلیل نسبی میزان آرا در انتخابات سال ۱۸۶۸، پیشنهاد کردند، تا اکثریت آرای شمال و طرفداران ائتلاف [آمریکا] را برای خود تضمین کنند. ضمناً پلانتوکراسی [Plantocracy] در جنوب آمریکا پیشرفت کشت پنبه این منطقه را به‌صورت مملکت پنبه درآورده بود و در اینجا شاید اشاره نویسنده به حکومت مزرعه‌داران باشد] مجاز بود در جنوب برای خودسنگر بندی کند. البته بسیار مشکل است که طی چند سطر، تاریخ پیچیده نیروهای دموکراسی در جنوب آمریکا را جمع‌بندی کنیم. اما، اگر اوضاع دهه ۱۹۶۰ را با یک قرن قبل مقایسه کنیم، دو اختلاف چشمگیر توجه‌مان را جلب می‌کند. در دهه ۱۸۶۰ سیاه‌پوستانی که قبلاً برده بودند، نه نیروی مستقلی داشتند که از طریق آن مخالفت خود را ابراز کنند و نه سیاست متحدکننده‌ئی، و دموکراسی هم هیچ وقت از طبقات بالائی به طبقات پائینی هدیه نشده است. یک قرن بعد، یعنی در سال ۱۹۶۰ جنبش مبارز سیاهان در مناطق صنعتی و شهری شده جنوب مستقر شده بود، و با رسیدن ربع سوم قرن بیستم، بورژوازی قدیمی روستائی در اعماق جنوب آمریکا نسبت به جبهه طبقه حاکم ملی، اهمیتی حاشیه‌ئی پیدا کرد. و همین نکته مبین توانائی دستگاه دولت فدرال در پیشقدم شدن برای اعمال حقوق دموکراتیک بدون وحشت از ایجاد تفرقه درون بورژوازی است. در سال ۱۹۶۵، شرط داشتن سواد برای دادن رأی هنوز در ۵۰ درصد از ایالات رعایت می‌شد. اما حتی قبل از جذب کارگران جدید مهاجر به این سیستم توسط رؤسای دستگاه‌های سیاسی شهری، کارآئی این شرط از بین رفته بود.

كوشش در جدولبندي الگوهای تعیین کننده [نوع جریان دموکراسی] در هر يك از این کشورها، این خطر را دارد که شاید مطلب را بیش از حد ساده جلوه دهیم. بنابراین جدولی که در زیر می‌آید، فقط اشاره‌ئی است سطحی به نیروهائی که به‌طور مستقیم در به‌دست آوردن دموکراسی بورژوائی سهم بوده‌اند. تنها موارد روشن عبارتند از: بلژیک، نمونه دموکراسی‌های ناشی از جنگ، و سه کشور استرالیا، زلاندنو و سوئیس که در آنها جریان دموکراتیزه کردن کاملاً ناشی از تکامل درونی بوده است. از این‌رو، تا حد قابل توجهی، نروژ دموکراسی خود را مدیون خرده بورژوازی دهقانی مستقل است. دموکراسی فدرال کانادا، هم چون وسیله بسیج ملی [برای جنگ] بود و هم نتیجه آن؛ در دانمارک و بریتانیا نیز یگانه‌سازی ملی نقش مهمی بازی کرد. در فرانسه شکست نظامی عامل مهمی بود. در شمال ایالات متحده آمریکا، دموکراسی بیش‌تر دستاورد بورژوازی کوچک و خرده بورژوازی بود، جدول ذیل درمورد هلند حق مطلب را ادا نمی‌کند، زیرا خرده بورژوازی و بورژوازی کوچک در این کشور بسیار بیش‌تر از بلژیک پیش رفتند.

در خاتمه باید تأیید کرد که در پشت کلیه این الگوها يك نیروی مشترك و پیگیر نهفته بوده است، یعنی نیروی طبقه کارگر. به يك الگوهای گوناگون [دموکراتیزه کردن] بیان‌کننده متحدان گوناگون لازم برای پیروزی مبارزه طبقه کارگر در رسیدن به دموکراسی است.

دموکراسی‌های ناشی از تکامل درونی	دموکراسی‌های ناشی از بسیج ملی برای جنگ	دموکراسی‌های ناشی از شکست
استقلال ان‌شعاب در اتحاد بورژوازی کوچک و خرده بورژوازی طبقه حاکم	چون وسیله چون نتیجه نروژ بلژیک	مستقیم نامستقیم اطریش سوئد
استرالیا دانمارک زلاندنو سوئیس	کانادا	فنلاند آلمان ایتالیا ژاپن
فرانسه هلند بریتانیا ایالات متحده آمریکا		



نگاهی به

کوره پزخانه

طاہر طاہری

ضروری است. در این گزارش، محقق کوشیده است که تا حدودی این نیاز اساسی را برآورد. شکی نیست که این مطالعه کامل نیست و نیز شکی نیست که برای دست یافتن به حداقل شناخت لازم دربارهٔ این گروه باید مطالعات گسترده و وسیع دیگری در این زمینه انجام گیرد. اما امیدواریم که چاپ این گزارش فتح بایی باشد بر مطالعاتی که علاقمندان به مسائل کارگری خواهند کرد.

این گزارش در سال ۱۳۵۰ تهیه شده است. جامعه آماری مورد تحقیق جامعه کارگران کوره پزخانه‌های خاتون آباد است که تقریباً در ۳۰ کیلومتری شرق تهران واقع شده است. از آن جا که آمار موجود در این زمینه بسیار ناقص بوده است پژوهشگر داده‌های آماری این گزارش را خود از طریق پرسش از دوستان کارگر کوره پزخانه‌های خاتون آباد به دست داده است: (ک.ج)

کارگران کوره‌های آجرپزی یکی از محروم‌ترین گروه‌های اجتماعی‌اند، این‌ها عموماً در حاشیه شهرها زندگی می‌کنند و آنان را به نام حاشیه‌نشینان می‌شناسیم. درآمد این گروه از کارگران بسیار ناچیز است و عموماً آگاهی اجتماعی - سیاسی بسیار کمی دارند. آب و برق ندارند و در محیط زندگی‌شان از حمام و مدرسه و درمانگاه و غیره خبری نیست. عموماً منشأ روستائی و زندگی پر از ناهماهنگی و تضاد دارند، یعنی ناهماهنگی میان فرهنگ روستائی آن‌ها و فرهنگ شهری ناهماهنگی میان شکل مسکن آن‌ها و خانه‌های شهری، میان شکلی زندگی آن‌ها و شکل زندگی رایج در شهرها و تضاد میان آن‌ها و مالک کوره پزخانه‌ها. تا کنون مطالعه چندانی در باب شکل زندگی این کارگران، مناسبات کاری آن‌ها و غیره انجام نشده است. حال آن که این گونه مطالعات برای شناخت جامعه کارگری ایران بسیار

مقدمه. کارگران آجرپز از بسیاری از مواهب زندگی محرومند. علل مهم این محرومیت را می‌توان در وسائل تولید آجر دانست. چگونگی تولید و وسائل تولید آجر، شرایط شغلی خاصی را به وجود آورده که در عقب ماندگی‌های اقتصادی و فرهنگی این گروه از کارگران نقش مهمی دارد. تولید آجر با وسائل ابتدائی سبب می‌شود که از يك سو عده‌ئی از کارگران فقط مدتی از سال را به کار پردازند و از سوی دیگر مدت اشتغال کار اغلب آن‌ها از ده ساعت در روز تجاوز کند. زیاد بودن ساعات کار و بیکاری در نیمی از سال مشکلات اجتماعی زیادی را برای این کارگران به وجود آورده است. چگونگی تولید آجر و شرایط شغلی ناشی از آن عامل مهمی است در عدم برخورداری کارگران آجرپز از مسکن، بهداشت، آموزش، تسهیلات زندگی و درآمد کافی. اگر بخواهند اصلاحاتی بنیادی در زمینه رفاه این گروه از کارگران انجام دهند، باید وسائل تولیدی پیشرفته‌تری را جایگزین وسائل ابتدائی موجود کنند. برای این منظور باید کارخانجات ماشینی آجرسازی تأسیس کرد. اما اگر چنین کاری مقدور نباشد لااقل باید هرچه زودتر با استفاده از شرایط و امکانات حاضر در جهت بهبود وسائل زیستی و رفاهی این کارگران قدم برداشت.

بنابه آمار سال ۴۸-۴۷ شهرداری پایتخت، کوره‌پزخانه‌ها با دویست و هفده کوره آجرپزی در هفت منطقه اطراف تهران قرار دارد و گذشته از این‌ها ۹ کارخانه آجرماشینی هم در اطراف تهران وجود دارد. اما آمار شهرداری به دلیل قدیمی بودن و تغییرات و جابجائی بسیاری از کوره‌پزخانه‌ها طی این مدت چندان قابل اعتماد نیست. مثلاً در سال‌های اخیر تعدادی از کوره‌های اسمعیل آباد را تعطیل کرده‌اند. حال آن که آمار سال ۴۸-۴۷ شهرداری سی و چهار کوره برای آن ذکر کرده است.

دستیابی به آمار دقیق کوره‌پزخانه‌ها و نیروی انسانی آن مشکل است، چرا که مجمع صنفی و دفاتر مرکزی کوره‌پزخانه‌ها از دادن آمار صحیح خودداری می‌کنند و حتی آماری هم که وزارت کار در اختیار دارد، مورد اعتماد نبوده و با واقعیت تطبیق نمی‌کند.

تاثیر وسائل تولید بر شرایط شغلی و شکل زندگی.

شکی نیست که شرایط و مناسبات شغلی معلول و تابع سطح تکامل ابزار تولیدی است. در نتیجه اگر به شیوه تولید و قواعد و مقررات کار توجه نکنیم، نمی‌توانیم شکل زندگی و مشکلات شغلی گروهی را که در آن زمینه کار می‌کنند، بشناسیم. مثلاً صاحبان کوره‌پزخانه‌ها برای تهیه آجر به تعدادی کارگر غیرماهر (ساده) نیاز دارند. دستمزد این کارگران به دلایل زیر ناچیز است:

۱. در بازار کار در زمینه فعالیت‌های غیر تخصصی، عرضه بیش از تقاضاست.
۲. استخدام کارگر غیرماهر و پرداخت دستمزد بعضی از مشاغل غیر تخصصی به عهده تعدادی از کارگران ماهر (سرکارگر) است. اینان در موردی مثل کار تهیه آجر، غالباً از وجود زنان و کودکان خود سود می‌جویند تا در پرداخت دستمزد صرفه‌جویی کنند. یا این که در بسیاری از موارد، افراد خردسال را به کار می‌گیرند، چرا که دستمزد آن‌ها کم‌تر است. اشتغال این کارگران خردسال در کوره‌پزخانه‌ها سبب می‌شود که آن‌ها از بسیاری از مزایای اجتماعی (مانند تحصیل و غیره) محروم شوند.

با قبول این گونه واقعیت‌ها به این نتیجه می‌رسیم که وسائل تولیدی در ایجاد شرایط و قواعد شغلی تأثیر زیادی دارد و شرایط محیط کار نقش مهمی در شکل زندگی کارگران ایفاء می‌کند. از این رو در این گزارش ابتدا به توصیف چگونگی تهیه انواع آجر پرداخته‌ایم تا از این طریق شناخت بیش‌تری از شیوه تولید، وسائل تولید و شرایط محیط کار این کارگران به دست داده شود.

طرز تهیه و موارد استفاده از انواع آجر

آجر فشاری. برای تهیه آجر ابتداء میدان‌های مورد نظر را برای تهیه خشت خاکبرداری می‌کنند و خاک را به صورت کپه‌هایی در می‌آورند. اگر خاک آلونک (خاک سفت) داشته باشد آن را آسیاب می‌کنند. اگر آلونک‌ها (که به شکل تکه‌های سنگ است) آسیاب نشود مقداری از خاکستر سوخته کوره را به آن می‌افزایند. سپس برای تهیه گِل از يك طرف سُرْمه (کپه خاک)

شروع به درست کردن گل می‌کنند. سپس گل را درون قالب‌های مرکب (قالب مرکب دارای چهار تا پنج قالب خشت است) می‌ریزند و به این ترتیب خشت آجر فشاری را تهیه می‌کنند. پس از آن که خشت‌ها آماده شد آن‌ها را از داخل قالب‌ها خارج می‌کنند و خشت‌ها را در میدان کوره‌پزخانه به شکل کلیله قرار می‌دهند (کلیله به این صورت است که دو خشت را از سطح قاعده روی زمین می‌گذارند و دوتای دیگر را در خلاف جهت آن دو در همان سطح بر روی آنها قرار می‌دهند و....).

مقدار خشت لازم برای پخت را روزانه کارگران از میدان به کوره حمل می‌کنند و بقیه را در میدانی که آن را انبار می‌خوانند به همان شکل کلیله نگه می‌دارند. کارگران کوره‌چین با نظم و ترتیب خاص خشت‌ها را درون قمیر Qamir می‌چینند. در محیط داخلی کوره فضای تونل مانندی است که از طریق بیست و چهار درگاه با خارج ارتباط دارد که آن‌ها را درگاه‌های قمیر می‌نامند. فاصله هر دو درگاه را در محیط داخلی کوره يك قمیر می‌گویند و هر قمیر از پشت بام به وسیله ۳۰ دریچه به فضای خارج راه دارد.

وقتی خشت‌ها را به این ترتیب خاص خود درون قمیرها چیدند اطراف آن‌ها را با کاغذی به نام شبیل می‌پوشانند و سپس جلوی درگاه قمیر را با دو ردیف آجر مسدود می‌کنند و اطراف آن را کاهگل می‌گیرند تا هوا داخل آن نشود، بعد يك آجر را به طور موقت جلوی دیواری که ساخته‌اند قرار می‌دهند تا موقع روشن کردن شبیل بتوانند آن را به آسانی برداشته و دوباره در جای خود قرار دهند. برای روشن کردن کوره با میله‌ئی شبیل را از روزنه درگاه آتش می‌زنند و دوباره روزنه را با آجر مسدود می‌کنند و از دریچه‌های بالای قمیر هم سوخت لازم (ذغال سنگ و نفت سیاه) وارد می‌کنند. برای آنکه گاز و دود حاصل از سوخت از کوره خارج شود دریچه هواکش قمیری را که روشن است برمی‌دارند. به این ترتیب با پختن خشت در کوره، آجر فشاری تهیه می‌کنند.

آجر فشاری جزو مصالح داخلی ساختمان‌هاست و بازار خرید آن بیش از انواع دیگر آجر رونق دارد و قیمت آن ارزان‌تر از انواع دیگر است. ارزانی قیمت آجر فشاری ناشی از دو عامل است:

الف. زیاد بودن عرضه در بازار. ب. مستهلك نشدن سرمایه در هنگام

تولید.

آجر بهمنی. خاک آجر بهمنی را ابتداء آسیاب می‌کنند و سپس آن را بعد از تهیه گل به‌تکه‌های مساوی تقسیم می‌کنند. بعد کارگران آن را با خاکسترهای سنگ‌بری مالش می‌دهند و در قالب‌های منفرد می‌ریزند. کارگران خشت‌مال خشت‌های آجر بهمنی را از قالب‌ها خارج می‌کنند. موقع درآوردن خشت از قالب باید دقت کنند تا اضلاع و گوشه‌های آن خراب نشود. چگونگی قرار دادن آجر بهمنی در قمبر چنین است که ابتداء دو آجر را از طول بر روی زمین قرار می‌دهند و سپس دو آجر دیگر را به‌همین شکل و در جهت مخالف روی آن می‌گذارند و آجرها را به‌این صورت به‌ارتفاع قمبر روی هم قرار می‌دهند. در طول آجر (نمای آجر) دو خال سفید به‌چشم می‌خورد که هر خال اثر آجر دیگر است که روی آن گذاشته‌اند و این کار سبب شده که آن قسمت از آجر خوب نپزد. مواد سوخت آجر بهمنی فقط ذغال سنگ است که آن را از دریاچه سوخت وارد قمبر می‌کنند. آجر بهمنی را برای نمای بیرونی ساختمان‌ها به‌کار می‌برند. البته در گذشته این کار متداول‌تر بوده اما امروزه که سنگ‌های تراورتن، سرامیک و انواع دیگر هست کم‌تر از آجر بهمنی استفاده می‌کنند. آجرهای بهمنی را پس از تهیه به دو دسته درجه یک و درجه دو تقسیم می‌کنند اما این دو از نظر مواد اولیه و طرز پخت هیچ‌گونه تفاوتی ندارد. این اختلاف به‌طور تصادفی پس از پخت ظاهر می‌شود. درواقع آجرهایی را که رنگ بهتر و اضلاع سالم‌تری دارند درجه یک و مرغوب و بقیه را درجه دو و معمولی می‌خوانند.

قزاقی سفید. تهیه آجر قزاقی سفید مانند بهمنی است فقط به‌مواد اولیه آن خاکستر سنگ‌بری نمی‌افزایند. آجر قزاقی تقریباً سفید است و از آن برای نمای بیرونی ساختمان‌ها استفاده می‌کنند اما امروزه بازار خرید این نوع آجر بسیار محدود است.

آجر فرناز. چگونگی تهیه آجر بهمنی و فرناز یکی است. این آجر از سایر انواع ظریف‌تر است و فقط سه سانتیمتر قطر دارد. از آن بیش‌تر برای زیبایی نمای داخلی ساختمان‌ها استفاده می‌کنند این نوع آجر به‌دلیل ظرافت و قابلیت شکنندگی زیاد هنگام تولید، از انواع دیگر گران‌تر است.

بهناز. بهناز و بهمنی فقط در رنگ فرق دارند. بهناز قرمز ساده است و بهمنی قرمزخالداری.

چگونگی توزیع آجر. صاحبان کوره‌پزخانه‌ها برای عرضه و فروش

کالای خود در نقاط مختلف شهر دفاتری دارند که وظیفه این دفاتر بازاریابی آجر، معامله با خریداران و قبول سفارشات متقاضیان است. دفتر آجریزی برای جلب مشتری و بازاریابی بیشتر با مهندسین، معماران و صاحبان شرکت‌های ساختمانی در تماس است و سعی می‌کند رضایت آن‌ها را فراهم کند. دفتر مرکزی صورت فروش روزانه را همراه نشانی خریداران به کوره‌پزخانه می‌فرستد. از آنجا که غالباً صاحبان کوره‌پزخانه‌ها کامیون ندارند کرایه کامیون به عهده دفتر مرکزی است. در خاتون آباد کرایه حمل هر هزار آجر از کوره‌پزخانه به تهران صد و بیست ریال و حمل همین تعداد از اسمعیل آباد به تهران به دلیل مسافت کم‌تر آن هشتاد ریال است.

البته فروشگاه‌های مصالح ساختمانی آجر را از دفتر کوره‌پزخانه خریداری کرده و با قیمت گران‌تر می‌فروشند. خریداران جزئی اغلب آجر را از فروشگاه‌های مصالح ساختمانی می‌خرند. گاهی این فروشندگان نقش واسطه را هم ایفاء می‌کنند. یعنی سفارشات کلی خریداران را پذیرفته و خود با قیمت نازل‌تر آن را از کوره‌پزخانه خریداری کرده و با قیمت گران‌تر در اختیار درخواست کنندگان قرار می‌دهند. البته چنین موردی بندرت پیش می‌آید و بیش‌تر خریداران کلی آجر مورد نیاز خود را مستقیماً از کوره‌پزخانه می‌خرند.

تقسیم کار در کوره‌پزخانه. در کوره‌پزخانه با توجه به نوع فعالیت می‌توان دو دسته کار تولیدی و غیر تولیدی را از هم تفکیک کرد. در نتیجه در کوره‌پزخانه‌ها دو پایگاه شغلی متفاوت وجود دارد. این دو پایگاه نقش‌های متفاوتی دارند که هماهنگی و همکاری میان آن‌ها کار تولید را تسهیل می‌کند. در بخش تولید بر مبنای نقش‌هایی که کارگران مولد بر عهده دارند دوازده نوع فعالیت و در بخش غیر تولیدی دو نوع فعالیت را می‌توان دید.

جدول ۱

مشاغل (نوع فعالیت)	پایگاه شغلی
کوره سوز - کوره چین - قرمزدرآر خشتمال - انبارزن - چرخ کش سوخت کش - کلنگ‌دار - گِل ساز قالب کش - خشت جمع‌کن	تولیدی
میرزا - سرپرست	غیرتولیدی

کارگران مولّد را می‌توان به‌حسب درجه تخصص و میزان مهارت به سه گروه متمایز تقسیم کرد (جدول ۲):

الف. کارگران ماهر. این گروه از کارگران کارهائی را بر عهده دارند که انجام آن مستلزم داشتن تخصص و مهارت است.

ب. کارگران نیمه ماهر. این عده از کارگران برای انجام فعالیت‌های خود کم‌تر از کارگران ماهر به‌تخصص نیاز دارند.

ج. کارگران ساده (غیر ماهر). این گروه با اندک مهارتی می‌توانند وظایف خود را انجام دهند و عده‌ئی از آنان هم برای بعضی از فعالیت‌ها به‌هیچ‌گونه تخصص و مهارتی نیاز ندارند.

جدول ۲

کارگران ماهر	خشتمال - کوره‌چین - کوره‌سوز قرمزدرآر
کارگران نیمه ماهر	قالب‌کش - انبارزن - سوخت‌کش
کارگران غیر ماهر	کلنگ‌دار - گِل‌ساز - چرخ‌کش خشت جمع کن - جاده‌ساز

کارگران مولّد را بر اساس مدّت زمان فعالیت در سال هم می‌توان به‌چند گروه تقسیم کرد.

الف. کارگرانی که در تمام طول سال به‌خدمت اشتغال دارند مانند: کوره‌چین، کوره‌سوز، چرخ‌کش، قرمزدرآر و جاده‌ساز.

ب. کارگرانی که فقط شش ماه از سال را (بهار و تابستان) به‌کار اشتغال دارند. مانند: کلنگ‌زن، گِل‌ساز، خشتمال، قالب‌کش و خشت جمع کن.

ج. کارگرانی که هفت ماه از سال را (فروردین تا آبان) کار می‌کنند مانند: انبارزن.

مهارت‌ها و نقش‌ها:

۱. کارگر کلنگ‌دار. کارگر کلنگ‌دار میدان‌های مورد نظر را برای تهیه خشت خاکبرداری می‌کند و به‌صورت سُرْمه (کپه خاك) در می‌آورد. کارگر کلنگ‌دار

معمولاً کارگر ساده (غیر ماهر) است (عمله).

۲. کارگر گل‌ساز. گل‌ساز از یک طرف سُرْمه شروع به تهیه گل می‌کند.

۳. خشتمال. گل مهیا شده را درون قالب‌های خشت‌مالی می‌ریزد.

۴. قالب‌کش. قالب‌کش خشت‌ها را از داخل قالب خارج می‌کند. البته برای تهیه آجرهای بهمنی (که سالم بودن خشت‌ها ضروری است) خشت‌مال خود این کار را انجام می‌دهد.

۵. خشت جمع‌کن. خشت‌جمع‌کن خشت‌ها را جمع‌آوری کرده و به صورت کلیله درمی‌آورد.

۶. چرخ‌کش. چرخ‌کش خشت‌ها را به وسیله چرخ‌های چوبی از میدان به کوره حمل می‌کند.

۷. انبارزن. انبارزن خشت‌های مازاد بر تولید را در میدان انبار می‌کند.

۸. کوره‌چین. کوره‌چین خشت‌هایی را که به محل کوره حمل می‌کنند داخل آن می‌چیند.

۹. سوخت‌کش. سوخت‌کش مواد لازم را برای سوخت کوره تهیه کرده در اختیار کوره‌سوز قرار می‌دهد و خاکستر داخل کوره را از آن خارج می‌کند.

۱۰. کوره‌سوز. کوره‌سوز سوخت را به کوره منتقل می‌کند. کوره باید در تمام مدت سال روشن باشد. کوره‌سوز و شاگردش به‌طور شبانه روزی در دو نوبت کار می‌کنند.

۱۱. قمرزدرآر. کارگری است که آجر پخته شده را با دست از داخل کوره بیرون آورده و در ماشین قرار می‌دهد. بعضی از کوره‌پزخانه‌ها به‌علت تقاضای بیش از حد مشتریان آجرهای روز قبل را بار کامیون می‌کنند و در چنین شرایطی بر اثر حرارت فوق‌العاده اتاق‌های چوبی کامیون می‌سوزد. با توجه به این مطلب می‌توان تصور کرد که کارگر قمرزدرآر، یعنی مسئول حمل آجر از کوره به کامیون چه مشقتی را متحمل می‌شود!

۱۲. جاده‌ساز. این کارگر مسئول مرمت جاده بین میدان و کوره است.

۱۳. میرزا. وظیفه میرزای کوره‌پزخانه آن است که دستمزد کارگران را تنظیم کند، دستمزدها را بپردازد، امور دفتری را اداره کند و گزارش کار کوره‌پزخانه را به دفتر مرکزی بدهد.

۱۴. سرپرست. استخدام کارگران و نظارت مستقیم بر کلیه امور مربوط به آجرپزی از وظایف سرپرست است. سرپرست باید به‌فنون تهیه آجر آشنائی کافی داشته باشد.

میزان مزد بر اساس نوع مهارت. مزد را در کوره پزخانه‌ها بر اساس سه معیار می‌پردازند: میزان تولید، کارکرد روزانه و خدمات ماهانه. به عبارت دیگر شکل‌های پرداخت مزد از این قرار است: پرداخت کارمزد، دستمزد روزانه، روزمزد و حقوق ماهانه. پرداخت کارمزدی بر مبنای هزار آجر است و در واقع به شکل نوعی مقاطعه کاری است. گل‌ساز گاهی بر این اساس گاهی هم بر اساس روزمزدی اجرت می‌گیرد. تعیین نوع و مقدار مزد یا بر اساس توافق شفاهی کارفرما و کارگر است یا به دلخواه کارفرما.

جدول ۳

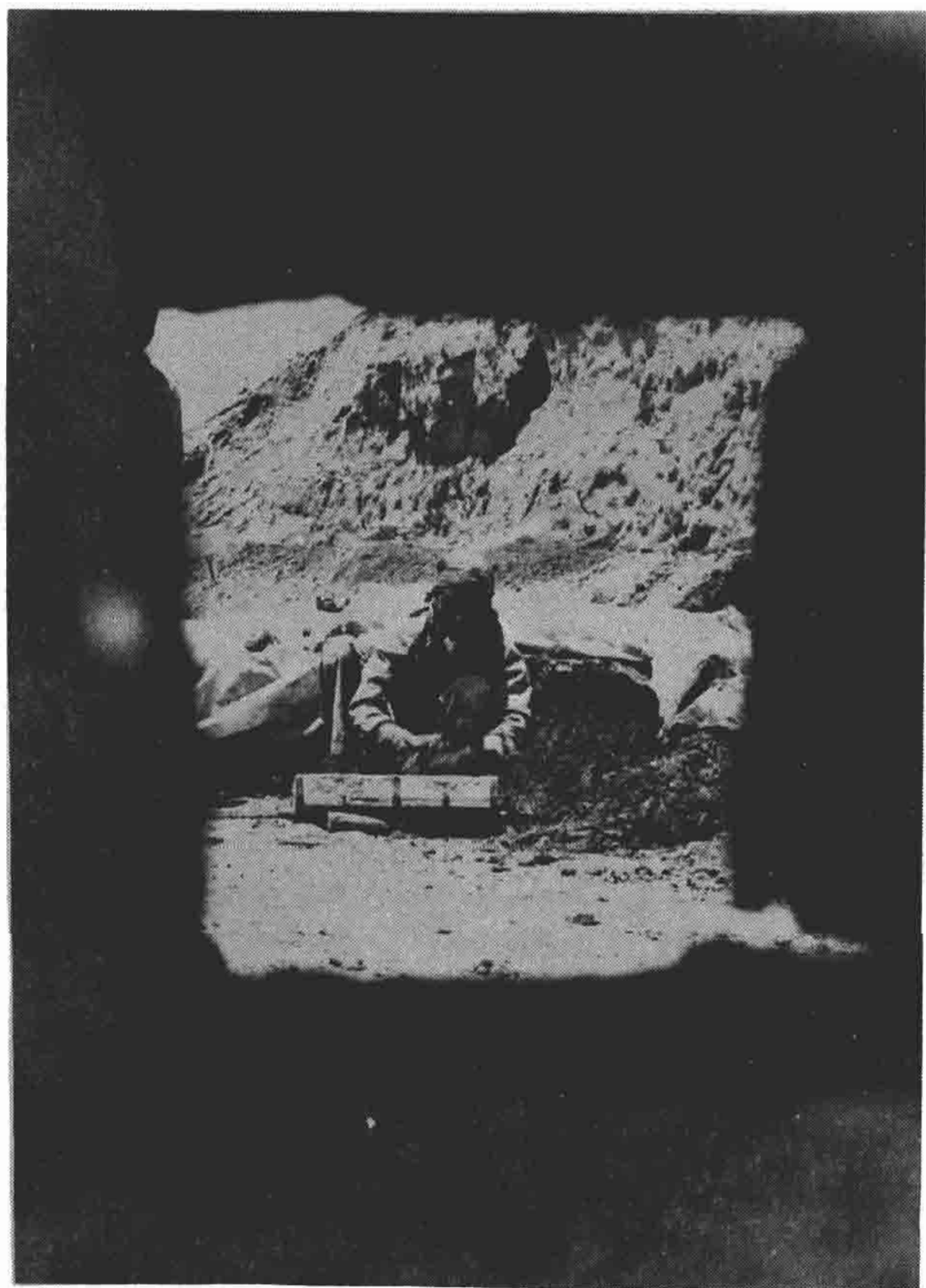
معیار پرداخت مزد	نوع شغل
کارمزد	خشت‌مال - قالب‌کش - خشت جمع‌کن چرخ‌کش - کوره‌سوز - کوره‌چین قرمزدار - انبارزن
روزمزد	سوخت‌کش - جاده‌ساز - کلنگ‌دار
روزمزد - کار مزد	گل‌ساز
حقوق ماهانه	سرپرست - میرزا

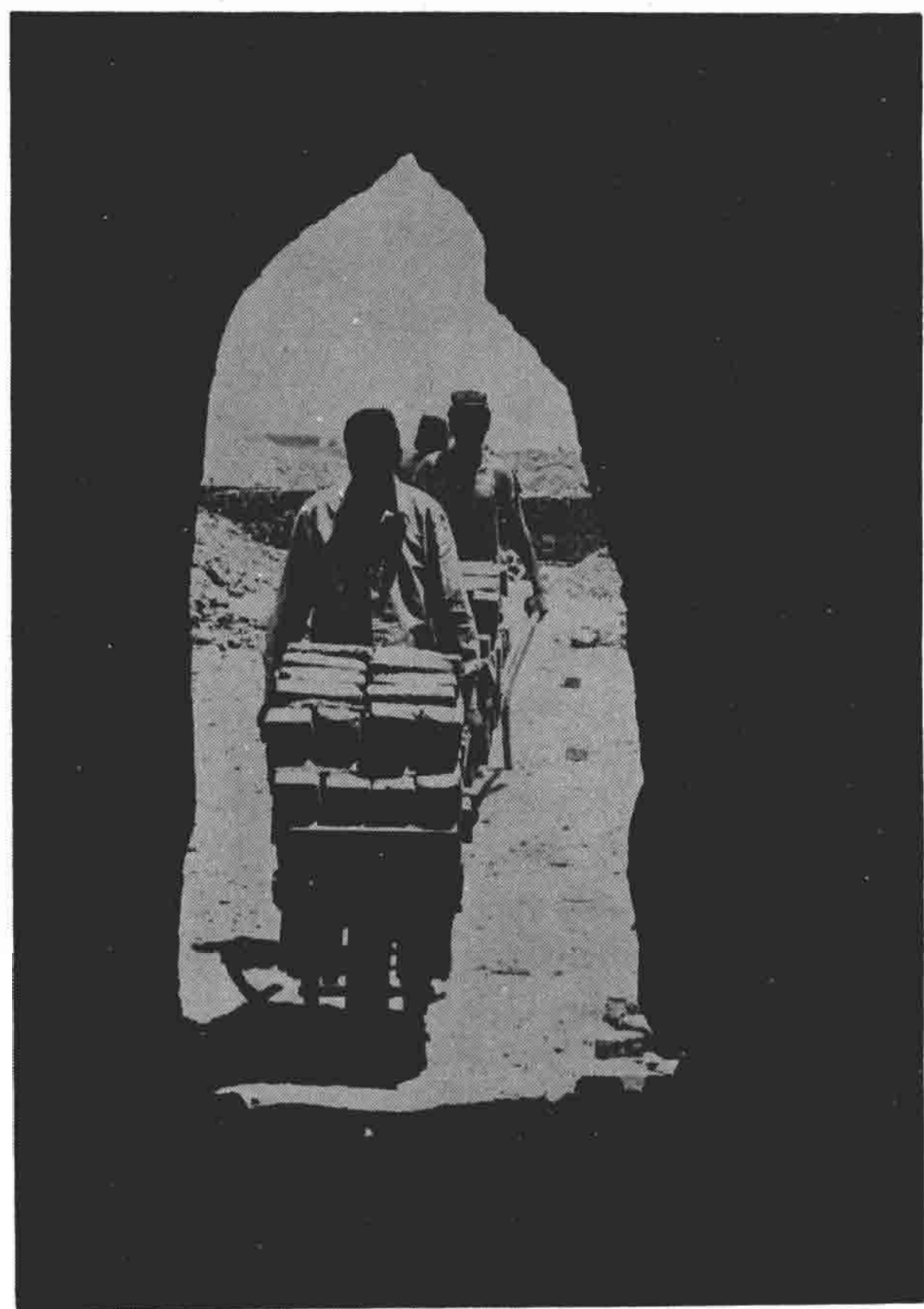
شاغلین پنج رشته شغلی (یعنی کلنگ‌دار، گل‌ساز، خشت‌مال، قالب‌کش و خشت جمع‌کن) فقط در بهار و تابستان به کار اشتغال دارند و بعد از خاتمه کار به روستاهای خود باز می‌گردند. در واقع زمان بازگشت این کارگران به روستا مصادف با ایام پائیز و زمستان است که به طور کلی از فعالیت کشاورزی خبری نیست. در نتیجه می‌توان گفت که اینان با درآمد حاصل از کار در کوره پزخانه امرار معاش می‌کنند و ندرتاً به امور ساختمانی در روستاها می‌پردازند که درآمد آن هم بسیار ناچیز است.

چگونگی استخدام و نحوه یادگیری. استخدام کارگران به طور کلی به عهده سرپرست است که به میزان کارآئی و مهارت کارگران وقوف کامل دارد. استثنائاً قالب‌کش، خشت جمع‌کن، گل‌ساز و انبارزن را خشت‌مال استخدام می‌کند. استخدام مجدد کارگران مستلزم آن است که سرپرست از چگونگی کار او رضایت داشته باشد.











نتایج مصاحبه با دویست کارگر نشان می‌دهد که مهارت در آجرپزی چون میراثی از پدر به فرزند منتقل می‌شود و گاهی بین دو تا سه نسل ادامه می‌یابد. وانگهی این نتایج نشان می‌دهد که به استثناء کلنگ‌دار، گل‌ساز و جاده‌ساز (که ممکن است در روستا عملگی کرده باشند) بقیه منحصرأ به کار در کوره‌پزخانه‌ها اشتغال داشتند.

کارگر را در ابتدای ورود به کوره‌پزخانه به مشاغلی می‌گمارند که به تخصص نیازی ندارد. کارگران قالب‌کش و خشت جمع کن اغلب فرزندان خستمال‌ها هستند، که پس از مدتی فعالیت در کنار پدر و با بهره‌مندی از تجارب او به کار خستمالی مشغول می‌شوند. وردست کوره‌سوز هم بعد از چند سال فعالیت طرز روشن کردن کوره را می‌آموزد.

کارگران مهاجر. اغلب کارگران کوره‌پزخانه روستائی‌اند. و کارگر شهری را به ندرت می‌توان در آن دید. واقعیت آن است که کوره‌پزخانه الگوئی است از جامعه روستائی. مصاحبه‌ها نشان می‌دهد که زادگاه و محل سکونت دویست کارگر آجرپزی‌های خاتون‌آباد روستا است. چهل و پنج درصد کارگران آذربایجانی بودند. این روستائیان اغلب به علت فرار از بیکاری و گرسنگی و درآمد اندک روستا را ترک کرده و به کوره‌پزخانه روی آورده‌اند. عدم استقبال کارگران شهری از کار در کوره‌پزخانه ناشی از شرایط دشوار محیط کار و زندگی است.

میزان سن کارگران. نتایج مصاحبه‌ها نشان می‌دهد که سن کارگران با نوع فعالیت آنان رابطه مستقیم دارد. یعنی آن که مشاغل تخصصی را عموماً به کارگران با تجربه و سالمند واگذار می‌کنند اما در مجموع کارگران آجرپز را جوانان تشکیل می‌دهند. به این ترتیب میانگین سنی دویست کارگر بیست و هفت سال است. از این دویست کارگر فقط ده نفر بیش از چهل سال داشتند و حداکثر سن در این گروه پنجاه سال بود. پیران کم‌تر تحمل کار پرمشقت آجرپزی را دارند اما جوانان هم در کوره‌پزخانه‌ها به سرعت پیر و شکسته می‌شوند. کارگر قرمزدرآر که اغلب آجر را با دست از کوره به کامیون حمل می‌کند بر اثر مجاورت با حرارت و گرمای کوره چهره‌نی سوخته دارد و ابروهایش سوخته است. شکی نیست که طول عمر کارگر قرمز درآر کم‌تر از دیگران است.

وضع تأهل و تعداد اولاد. درباره وضع تأهل با صدوسی و پنج کارگر

مصاحبه شد، صدونه نفر از آنان متأهل و بیست و شش نفر مجرد بودند یعنی هشتاد و یک درصد از کارگران که به سن ازدواج رسیده بودند تأهل اختیار کرده بودند. کارگران متأهل به طور متوسط سه فرزند داشتند. کم بودن تعداد فرزندان این کارگران از یک سوناشی از جدائی آنها و از سوی دیگر به دلیل دور بودن آنان از همسرانشان است، که اکثراً در روستا به سر می‌برند.

شکل و بُعد خانواده. خانواده آجرپز غالباً مرکب از زن و شوهر، پدر و مادر و گاهی خواهر و برادرزن یا شوهر است که بار تأمین مخارج آنها بر دوش کارگر است. خانواده کارگران آجرپز را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: الف - خانواده کارگران دائمی. که معمولاً در دهات زندگی می‌کنند و این گروه از کارگران در طول سال سه یا چهار بار بدیدن خانواده خود می‌روند. دلیل آن که این کارگران خانواده خود را در روستا باقی می‌گذارند آن است که در روستا شرایط رفاهی بیش‌تری برای آنان وجود دارد. ب - خانواده کارگران غیر دائمی: که معمولاً در کوره‌پزخانه‌ها به سر می‌برند. این که کارگران فصلی خانواده خود را به محل کارشان کوچ می‌دهند دلالتی دارد از این قبیل:

۱. درآمد این گروه از کارگران به قدری ناچیز است که برای تأمین دو هزینه زندگی کفاف نمی‌کند.

۲. فقدان تأمین مادی در روستا، تفاوتی میان زندگی در کوره‌پزخانه و دهات باقی نمی‌گذارد و در نتیجه دلیلی برای ماندن در روستا باقی نمی‌ماند.

۳. خشمالها که مسئولیت استخدام بعضی از کارگران و پرداخت دستمزد آنها را بر عهده دارند اغلب خانواده خود را به کوره‌پزخانه می‌آورند و بعضی از مشاغل ساده را در اختیار آنان قرار می‌دهند تا به این وسیله درآمد خانواده را افزایش دهند.

میزان سواد. نتیجه پرسش از دویست کارگر خاتون‌آباد نشان داد که صدونودوسه نفر از کارگران بیسواد بودند. و فقط هفت نفر سواد داشتند. از این هفت نفر چهار نفر سواد خواندن و نوشتن و دو نفر مدرک کلاس پنجم ابتدائی را داشتند و یک نفر هم مدرک ششم ابتدائی داشت.

۹۶/۵ درصد از کارگران آجرپز حتی قادر به نوشتن اسم خود نبودند چرا که غالب اینان روستائی‌اند و در روستا سن تحصیل همان سن فعالیت است و اغلب روستائیان (و همین‌طور کارگران غیرماهر و کم درآمد) فقط برای

هفت، الی ده سال هزینه زندگی فرزندان خود را تقبل می‌کنند و از آن پس فرزندان آنان (خاصه پسرها) به‌عنوان يك منبع درآمد به‌حساب می‌آیند. فرزندان این قشر از جامعه تقریباً از ده سالگی یا ورنه پسر می‌شوند و به‌درآمد خانوار می‌افزایند و یا وارد بازار کار شده و زندگی خانواده را تأمین می‌کنند. کارگران آجرپز که از محروم‌ترین اقشار جامعه‌اند به‌این دلیل از تحصیل هم محرومند. بنابراین فقط یا تأسیس مدارس، استخدام معلم، تکثیر کتاب درسی و وسایل آموزشی نمی‌توان به‌مبارزه یا جهل و بیسوادی پرداخت و لازمه این کار در وهله نخست توزیع عادلانه درآمد ملی و بهبود شرایط کار است.

مسکن و وسایل زندگی. کارگران بابت اتاق‌هایی که در آن سکونت دارند اجاره‌بها نمی‌پردازند. در هر اتاق که سیاه‌چالی است بی‌روزن، پنج تا هفت کارگر سکونت دارند. ظاهراً به‌نظر می‌رسد که تراکم زیاد کارگران در هر اتاق به‌دلیل کمبود اتاق است. اما با مشاهده اتاق‌های خالی می‌توان دریافت که عوامل اساسی‌تری در کار است:

۱. عامل اقتصادی صرفه‌جویی در هزینه زندگی عامل اصلی است. چه سهم هر فرد از هزینه جمعی کم‌تر است به‌طور مثال آن‌ها از چراغ خوراک‌پزی گرفته تا رختخواب را به‌طور مشترك استفاده می‌کنند. هر هفت نفری که با هم در يك اتاق به‌سر می‌برند اغلب دارای يك چراغ خوراک‌پزی، يك چراغ نفتی و سه تا چهار استکان و در همین حدود هم کاسه و بشقاب دارند.

۲. عامل روانی. کارگرانی که دور از خانواده در خاتون آباد سکونت دارند خاصه کارگرانی که دارای فعالیت مستمرند برای رهایی از تنهایی و برای مقابله یا محیط بیگانه و نامأنوس کوره‌پزخانه به‌زندگی جمعی گرایش دارند و سعی می‌کنند تا محیط اجتماعی آشنای گذشته خود را در اتاق‌های مسکونی خویش فراهم سازند. کارگرانی که در يك اتاق گردهم جمع شده‌اند اغلب متعلق به يك روستا اند یا از روستاهای مجاور آمده‌اند از این رو فرهنگ و زبان مشترك آن‌ها را به‌زندگی در زیر يك سقف راغب می‌کند.

اتاق این کارگران برق ندارد. روشنایی آن را با چراغ نفتی و گرمای آن را با چراغ خوراک‌پزی تأمین می‌کنند. کف پوش اتاق آن‌ها گلیم و گونی است. دیگر وسایل موجود در اتاق عبارت است از تعدادی بشقاب، استکان، کتری، قوری و رختخواب.

در واقع واحد مسکونی این کارگران سلولولی است که به غلط اتاق نامیده می‌شود.

بهداشت و بهداری کارگران آب مورد نیازشان را از چاه‌های نیمه عمیق محوطه کوره پزخانه تأمین می‌کنند. کوره پزخانه‌ها حمام و دوش ندارد. اما کارگران در بهار و تابستان می‌توانند برای شستشوی خود از آب گل آلود مرداب‌ها و گنداب‌های پیرامون استفاده کنند. این کارگران به نظافت خود کم‌ترین توجهی نداشته و شاید در طول سال بیش از سه یا چهار بار استحمام نکنند. هر کوره چند مستراح دارد، که کارگران از آن‌ها استفاده می‌کنند. مستراح برای کارگران یعنی مکانی که می‌شود در آن دور از انظار برهنه شد و هم از این رو است که آنان ترجیح می‌دهند با استفاده از تاریکی شب و در پناهگاه‌های طبیعی احتیاجات خود را مرتفع سازند.

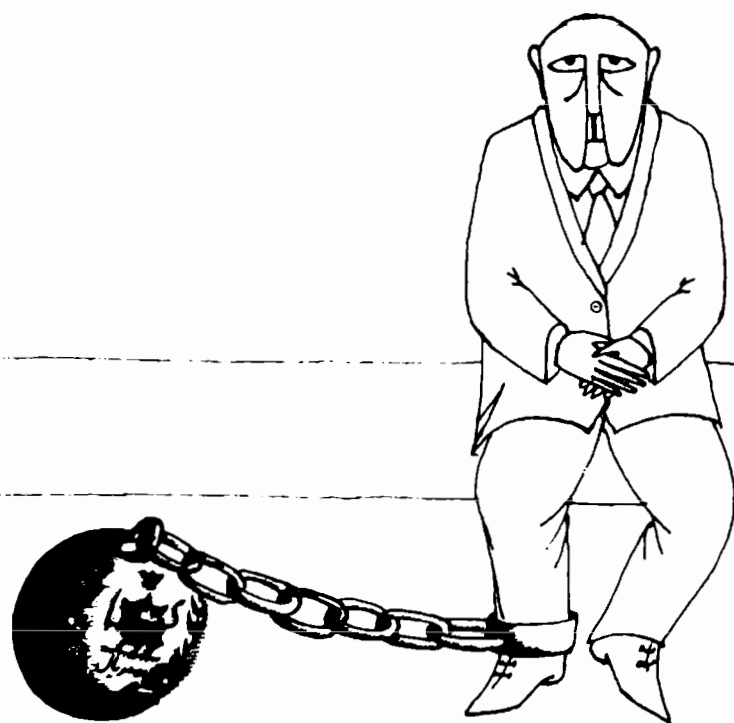
شکی نیست که کارگران کوره پزخانه به‌دکتر و دارو دسترسی ندارند و اگر سانحه‌ای برای یکی از آن‌ها رخ دهد او را به بیمارستان‌های بیمه‌های اجتماعی منتقل می‌کنند. البته این امر در صورتی میسر است که اتومبیل برای انتقال مریض به بیمارستان در محل حاضر باشد.

همه کارگران دائمی طبق قانون بیمه‌های اجتماعی می‌باید از مزایای بیمه استفاده کنند اما شصت و پنج نفر از صد و پنجاه کارگر دائمی با وجود پرداخت مبلغی به عنوان حق بیمه و گذشت یک سال هنوز بیمه نشده‌اند. اما جالب است که هشتاد و پنج نفر از این صد و پنجاه کارگر ترجیح می‌دهند که بیمه نباشند تا مبلغی از درآمدشان کسر نشود و علت اساسی این عدم تمایل آن است که آن‌ها تا کنون هیچ وقت از مزایای بیمه‌های اجتماعی بهره‌مند نشده‌اند. چهل و هشت نفر از کارگران غیر دائمی مایلند که بیمه شوند این عده گمان می‌کنند که به این طریق می‌توانند از دارو و درمان برای خانواده خود بهره‌مند شوند. نحوه تولید آجر و شرایط شغلی خاص آن سبب می‌شود که کارگران دچار انواع بیماری شوند. استنشام هوای آلوده کوره که ناشی از سوختن زغال سنگ و گازوئیل است کارگران را به بیماری‌های ریوی و تنگی نفس مبتلا می‌سازد.

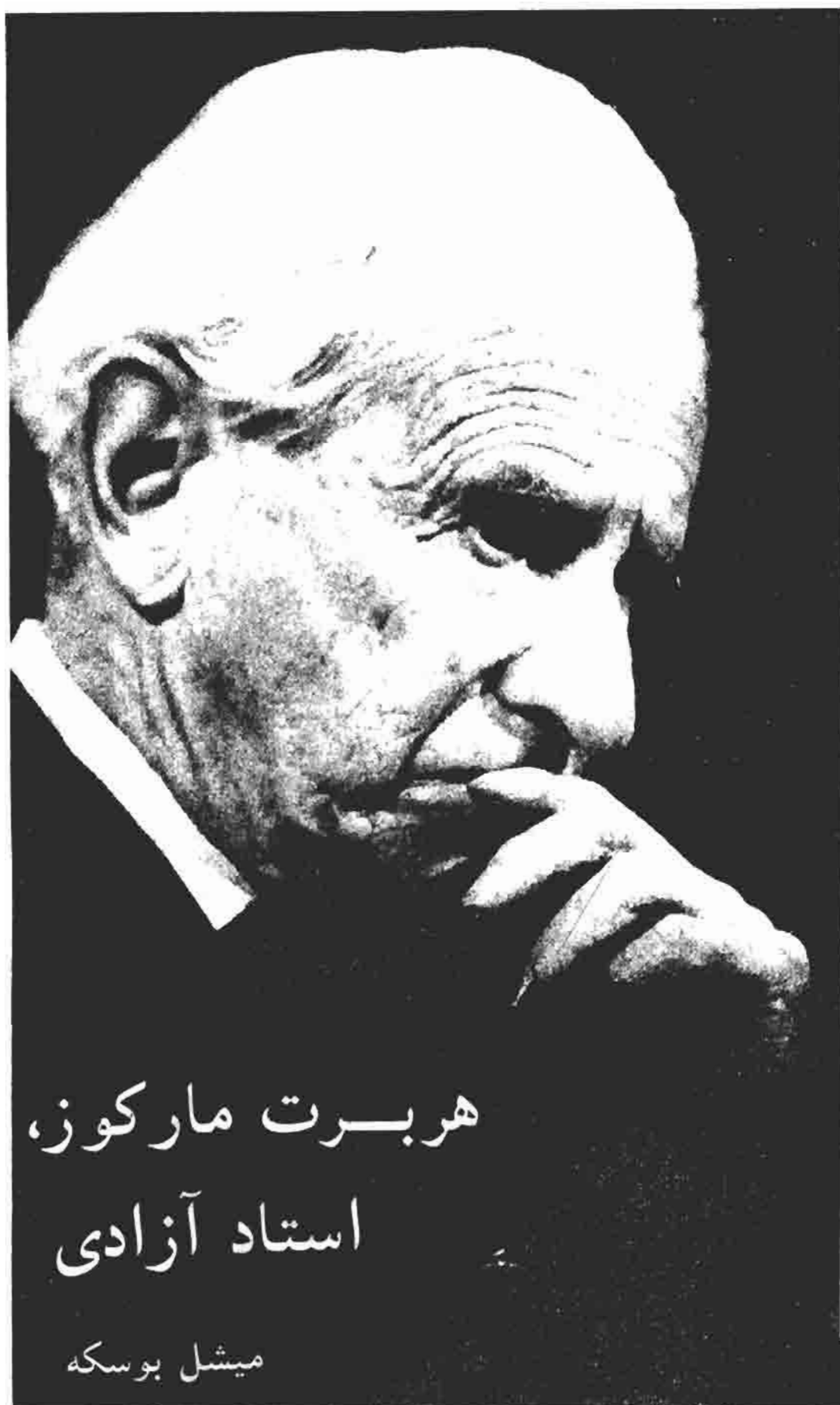
شیوه‌های گذران اوقات فراغت کارگر آجریز با وجود زیاد بودن ساعات کار خستگی ناشی از کار سخت و توانفرسا فرصتی برای فراغت ندارد و اگر هم داشته باشد نمی‌تواند آن طور که باید از آن استفاده کند. در

پائیز و زمستان فقط کارگران دائمی در کوره پزخانه زندگی می کنند. آن‌ها اغلب يك یا دو ساعات بعد از فراغت از کار، به بستر می روند و در واقع زمان سنج و شیپور بیدارباش و خواب آنان بمانند روستائیان طلوع و غروب آفتاب است. کارگران معمولاً پس از خاتمه کار روزانه در اتاق‌ها دور هم جمع می شوند و با صرف چای و بازگو کردن خاطرات دور و نزدیک خود وقت می گذرانند. آنان به این وسیله رابطه خود را با گذشته خویش حفظ کرده و با بیان خاطرات گذشته سعی می کنند که خلاء ناشی از کمبودهای عاطفی و فرهنگی خود را در این محیط بیگانه پر کنند. کارگران در روزهای تعطیل معمولاً به دو دسته تقسیم می شوند: جوان‌ترها به شهر می آیند، بعضی به دیدن سینما می روند و بعضی با نشستن در قهوه‌خانه و گردش در خیابان وقت می گذرانند. گروه دیگر در کوره پزخانه به استراحت و کپ زدن می پردازند.

در بهار و تابستان علاوه بر کارگران دائمی کارگران فصلی هم به همراه خانواده‌شان در کوره پزخانه زندگی می کنند و به علت بلند بودن روز از اوقات فراغت بیش‌تری برخوردارند. گرایش کارگران فصلی به برنامه‌های تفریحی بیش از کارگران دائمی است. آن‌ها غالباً بعد از خاتمه کار در محوطه کوره پزخانه گردهم جمع می شوند و با آواز و ساز و پایکوبی به مقابله با خستگی‌های ناشی از کار بر می خیزند. ○



طرح از: سعید درم‌بخش



هربرت مارکوز،

استاد آزادی

میشل بوسکه

هربرت مارکوز (یا به تلفظی دیگر مارکوزه) در سی و یکم ژوئیه نهم مردادماه گذشته درگذشت. در مطبوعات فارسی، تنها «تهران مصور» بود که مقاله مشروحي بدین مناسبت انتشار داد. اکنون ترجمه مقاله‌ئی از میشل بوسکه فرصت دیگری است تا یاد این آخرین بازمانده «مکتب فرانکفورت» را گرامی بداریم.

هربرت مارکوز را جنبش دانشجویی سال‌های شصت به جهانیان شناساند.

در آن زمان بسیار بودند جوانان و دانشجویانی که تصویر نگرانی و خشم خود را در نوشته‌های مارکوز و خاصه در کتاب او «انسان تک بعدی» باز یافتند.

در مطبوعات فارسی، نخستین بار در مجله نگین بود که از مارکوز گفتگو شد (مرداد ۴۷). در همان زمان یکی از رنگین‌نامه‌ها هم ادعا کرد که خبرنگارش، برزگر نامی، با مارکوز مصاحبه‌ئی کرده است و متن مصاحبه را انتشار داد: مارکوز از انقلاب سفید هواداری کرده بود. این تنها جعل مطبوعات در دوران آریامهر نبود.

يك کتاب درباره مارکوز (ترجمه حمیدعنایت، انتشارات خوارزمی) و دو کتاب از آثار مارکوز (یکی توسط همان ناشر و دیگر توسط امیرکبیر) به فارسی انتشار یافته است در این مختصر توجه به چند نکته ضروری است:

۱. برای درک مارکوز نباید فراموش کرد که او از اعضای «مکتب فرانکفورت» بود. تحلیل او از «سرمایه‌داری پیشرفته» مکمل و متمم آثار مکتب انتقاد رادیکال در این زمینه است.



ES LEGRS
LOURDS



LA LUTTE
TRAVAILLEURS & CHÔMEURS
ET CHÔMEURS
TOUS UNIS



LA POLICE
A L'OATF
C'EST LA POLICE
CHEZ VOUS



CEDER
UN PEU
C'EST
CAPITULER
BEUCOUP

TRAVAILLEURS
FRANCAIS IMMIGRES
TOUS UNIS

A TRAVAIL EGAL SALAIRE EGAL
A LAVORO UGUALE SALARIO UGUALE
A TRABALHO IGUAL SALARIO IGUAL
ΑΙΣΑ ΔΟΥΛΕΙΑ ΙΣΙΑ ΠΑΡΗΡΟΜΗ
A TRABALHO IGUAL SALARIO IGUAL



۲. درمقاله بوسکه، اشاره‌ئی به تأثیر مارکوز در انقلاب ماه مه فرانسه شده است. این واقعیتی است که کتاب «انسان تک بعدی» دراوانل ماه مه در فرانسه منتشر شد و این هم واقعیتی است که در طی دو ماه بیش از ۳۵۰ هزار نسخه از این کتاب بفروش رسید (لوموند، ۱۳ ژوئیه ۱۹۶۸).

در حال اگر نمی‌توان گفت که مارکوز در پیدایش «انقلاب مه» مؤثر بود اما باید گفت که در قوام بخشیدن به این جنبش انقلابی هم بی‌تأثیر نبود.

۳. مقاله بوسکه در زمانی نوشته شده است که رودلف بارو، فیلسوف کمونیست هنوز در کشور خود در آلمان شرقی در زندان بود. از آن پس بارو آزاد شده است و اکنون در آلمان غربی زندگی می‌کند. کتاب او «راه حل جانشین» یکی از جالب‌ترین و بحث‌انگیزترین نوشته‌هایی است که در سال‌های اخیر دربارهٔ دورنمای تحول نظام‌های اروپای شرقی نوشته شده است.

۴. مارکوز را که دانشجویان ایتالیا هم‌ردیف مارکس و مانو، میم‌های سه‌گانه زمانه خود می‌دانستند بهتر باید شناخت و «مکتب فرانکفورت» را هم. این آشنائی برای درک ریشه‌های فکری چپ امروز در دنیای غرب ضرورت دارد. بحث از مارکوز فرصت دیگر می‌خواهد.

ناصر پاکدامن

ما همه فرزندان مارکوزیم. چه از طریق هانری لوفورا یا ژان بودریار؛ و ژاک آتالی؛ باشد، چه از طریق آلن تورن؛ و ژان فرانسوا بیروزه یا بریس لالوند؛ و ادمون مر؛ و یا از طریق روزه گارودی؛ این از مارکوز است که هم مضامین حاکی که حساسیت این دوران را می‌سازند و هم قابلیت وحدت دادن به آن‌ها در اندیشه، به ما رسید. بسیار نادرند مؤلفانی که هم آثارشان چنین کم خوانده شده و هم تقریباً هرگز مورد استناد قرار نگرفته‌اند و هم این چنین عمیق بر زمان خود اثر گذاشته‌اند.

ما همه فرزندان مارکوزیم. پرورش و شکل‌پذیری ما، حدود ۱۹۶۲، در منطقه بوستون آغاز شد زمانی که به استاد فلسفه بسیار متبحری خبر دادند که به زودی بازنشسته خواهد شد. این متخصص افلاطون، مارکس، هگل و فروید هرگز جمع کثیری را به دانشگاه کوچکی که در آن تدریس می‌کرد جلب نکرده بود. از این گذشته بیش از آن ستیزنده بود و دانشمند و سختگیر با دانشجویان، برای آنکه بتواند داعیه «استاد عالی‌مقام شدن» را داشته‌باشد. خصوصاً که همواره مقام پرستان و مرشد رفتار را هم هدف طنز بسیار تند و گزنده خود قرار می‌داد.

نزدیکی بازنشستگی - آن هم با حقوقی کاملاً ناکافی برای زندگی - مارکوز را در شصت و چهار سالگی مصمم کرد که پیکار آخرین خود را آغاز کند. با تشویق، توصیه، حمایت و انتقاد همسرش اینج؛ می‌رفت تا وصیت‌نامه معنوی خود را تدوین کند. این بار می‌رفت تا مخاطبان خود را تغییر دهد. در عوض مخاطب قرار دادن فیلسوفان و دانشگاهیان، می‌رفت بکوشد با توده وسیع آنان که کتاب خواندن می‌دانستند ارتباط برقرار کند. می‌رفت تا توانایی خود را در تلفیق اندیشه‌های ناهمگن استادانش (هایدگر، مارکس و فروید) به کار بیند و مردمان را یاری دهد که مثله شدن زندگی خویش را دریابند و در اطراف خود تضاد اعجاب‌آور میان امکانات آزادیبخشی جهانی را با مقاصد نکبت‌بار و خجالت‌انگیزی که به خاطرشان این امکانات سرکوب شده بود درک کنند. می‌رفت تا نشان دهد که ما از همه وسایل مادی خوشبختی برخورداریم و با این جود به میزان بیسابقه‌نی طعمه سلطه، ترس و نومیدی تام و تمام هستیم.

همچنان شاداب و جوان

عصیان‌های ما رفتن. آن هم بدون فراموش کردن این که ستم‌دیدگان فقط قربانیانی سرکش نیستند. اگر آزادی ایشان علی‌رغم همه چیز و همه کس انفجار نمی‌یابد از آنروست که چیزی در اساس بشر هست که اجازه می‌دهد تا بشر را از خود منحرف سازد و با آنچه او را به‌پستی می‌کشاند شریک و همدست شود. اما هرگز هم فراموش نکردن که نیازهای بشر، ساخت و بافت درونی او به‌وسیلهٔ جامعه تولید، تشکیل، دستکاری و قلب شده است. جامعه را تغییر دهید بی‌آنکه در عین حال بشر طبیعت، نیازها، تکنیک‌ها مناسبات خود با جنس دیگر و با طبیعت را تغییر دهد و می‌بینید که «همان کثافت گذشته» به‌صور دیگر دوباره پیدا می‌شود.

این چنین بود مضامینی که از ۱۹۳۰ مارکوز دربارهٔ آن‌ها کار می‌کرد و باز هم کار می‌کرد و در حدود ۱۹۶۲ تصمیم گرفت آن‌ها را عامه فهم سازد. اثری که دو سال بعد به‌وسیلهٔ ناشری التقاطی مسلك منتشر شد منتقدان را گمراه و ناراحت کرد. این کتاب به‌نفع هیچ کس نبود: نه چپی‌ها، نه راستی‌ها، نه مارکسیست‌ها، نه فرویدی‌ها، نه جامعه‌شناس‌ها و نه فلاسفه. چنان رسوائی انگیز بود و بیرون از همهٔ طبقه‌بندی‌های مرسوم که به‌ندرت و با دست پاچگی مورد نقد و بررسی قرار گرفت.

اما در آن سوی ایالات متحده آمریکا، در اکتبر همان سال، دانشجویان بر کلی به‌اعتصاب دست زدند. «جنبش دانشجویی» آمریکا در حال تکوین بود. این جنبش خیلی زود مارکوز را پیامبر خود شناخت و کتاب تازهٔ او را یکی از متون اصلی خود کرد. هم‌زمان با عصیان دانشجویان، شهرت مارکوز به‌تدریج به‌نقاط دیگر آمریکا و سپس از ۱۹۶۱ به‌بعد، به‌آلمان که رهبر دانشجویانش، رودی دوچکه، شاگرد او شد، رسید. در عوض در فرانسه تنها نام او را می‌شناختند. انقلاب مه ۱۹۶۸ که بعدها مارکوز به‌عنوان الهام‌بخش آن شناخته شد، لااقل از جهت دانشجویان، به‌مارکوز هیچ دینی نداشت. دلیلش هم ساده است: در ۱۹۶۳، تنها يك کتاب مارکوز به‌زبان فرانسه ترجمه شده بود و کتابی که مارکوز را در سراسر جهان مشهور کرد شش ماه پس از انفجار ماه مه در فرانسه انتشار یافت.

برای استاد پیرفلسفه که بی‌افتخار و هیاهو بازنشسته شده بود، در ۱۹۶۵، در شصت و هفت سالگی زندگی جدیدی آغاز شد. نوجوانانی که می‌توانستند نوهٔ او باشند در نزد او ابزار فکری اعتراض قاطع و بنیانی خود را می‌یافتند و با این پیرمرد سپیدموتی که با آن‌ها از خودشان سخن می‌گفت



همچون برادر بزرگ‌تری رفتار می‌کردند. برای فهم این داستان عاشقانه عجیب که مرزهای سن و سال را از میان برمی‌داشت کتاب «انسان تك بعدی» که سرآغاز زندگی دوم هربرت مارکوز بود، را دوباره بخوانید. خاصه مقدمه، فصول اول و ششم و آخر را دوباره بخوانید. در این کتاب حساسیت، ارزش‌ها، رادیکالیسم انتقادی و الزامات آینده‌نگر همه آنچه را بعدها آلن تورن «جنبش‌های اجتماعی جدید» نامید می‌یابید: جنبش‌های زنان، جوانان، اقلیت‌ها، مخالفان نیروگاه‌های اتمی و خاصه جنبش مدافعان محیط زیست، مخالفان تولیدپرستی و ضد فن سالاری.

از همان مقدمه، می‌خوانید که در «جوامع پر توسعه یافته» ما، افزایش تولید بیش از آنچه می‌آفریند خراب می‌کند، فقر و وابستگی اشخاص را موجب می‌شود و برای تکمیل سلطه نظام بر مردم، دانسته و عامداً احتیاجات را توسعه می‌دهد.

علمی که خفقان می‌آورد

البته آنچه مود بحث است سرمایه‌داری است، اما این اصطلاح نزد مارکوز فقط استثمار سرمایه از کار را مشخص نمی‌کند: این يك «فاجعه همه وجود بشری است»، يك تمدن، يك فرهنگ، يك رابطه با زندگی و مرگ است که مبنای همه استنباط ما از «عقلانیت» و حتی از «علم محض» است. مارکوز یکی از نخستین کسانی است که تصور بی‌طرفی علم و عقلانیت تکنیک رادرهم شکست. وی می‌گوید علم ما تنها علم ممکن نیست. این علم آکنده از احکام مقدم بر تجربه غیر عقلانی است و بالأخره باید به‌وراجی‌های توخالی درباره «استفاده ناصحیح سرمایه‌داری» از علم و تکنولوژی که فی‌نفسه «خوب» هستند خاتمه داد.

زیرا، به‌نظر مارکوز، علم غربی با نحوه پرداختن خود به طبیعت به‌عنوان داده بی‌حرکتی که انسان بر آن مسلط می‌شود و به‌میل خود شکلش می‌دهد مادر سرمایه‌داری است. از همان آغاز، علم، تکنولوژی کنونی ما را در خود داشت: همین تکنولوژی که «از طریق سلطه بر طبیعت، سلطه بیش از پیش مؤثر انسان بر انسان را ممکن می‌سازد.» و بیش از پانزده سال پیش، مارکوز این جملات را می‌نویسد که می‌تواند سرلوحه نوشته‌های طرفداران محیط زیست و دیگر جنبش‌های اجتماعی جدید گردد: «امروزه دیگر، سلطه نه تنها

به وسیله بلکه به شکل و در قالب تکنولوژی اعمال می شود و دوام می یابد؛ قدرت برای حقانیت بخشیدن به تقویت خود، از تکنولوژی مدد می گیرد.» تکنولوژی در عین حال سلاح مادی و ایدئولوژیک ستمگری فن سالارانه‌نی است که «حتی خود ستمگران را نیز جذب می کند».

من این فصل ششم را ذکر می کنم زیرا که یکی از غنی ترین و پیشگویانه ترین و الهام بخش ترین سطور است که مارکوز نوشته است. و با وجود سلاح های مهیبی که در اختیار معترضان به فن سالاری قرار می دهد یکی از شناخته ترین نوشته های مارکوز است. هرگز نشنیدم که درباره این موضوع، با مارکوز به بحث و ایراد پرداخته باشند. مارکوز را نظریه پرداز ادغام طبقه کارگر، شورش حاشیه نشین ها اجتماع، جنبش ضد اقتدار و قدرت قلمداد کرده اند در حالی که او هیچ يك از این ها نبود. و نخستین کسانی که متوجه این امر شدند کسانی بودند که بی این که آثارش را خوانده باشند فکر می کردند که می توانند از او، به عنوان «ستاره اول» برای گرم کردن توده جوانانی که به شنیدنش می آمدند استفاده کنند.

تعلیم دانستن

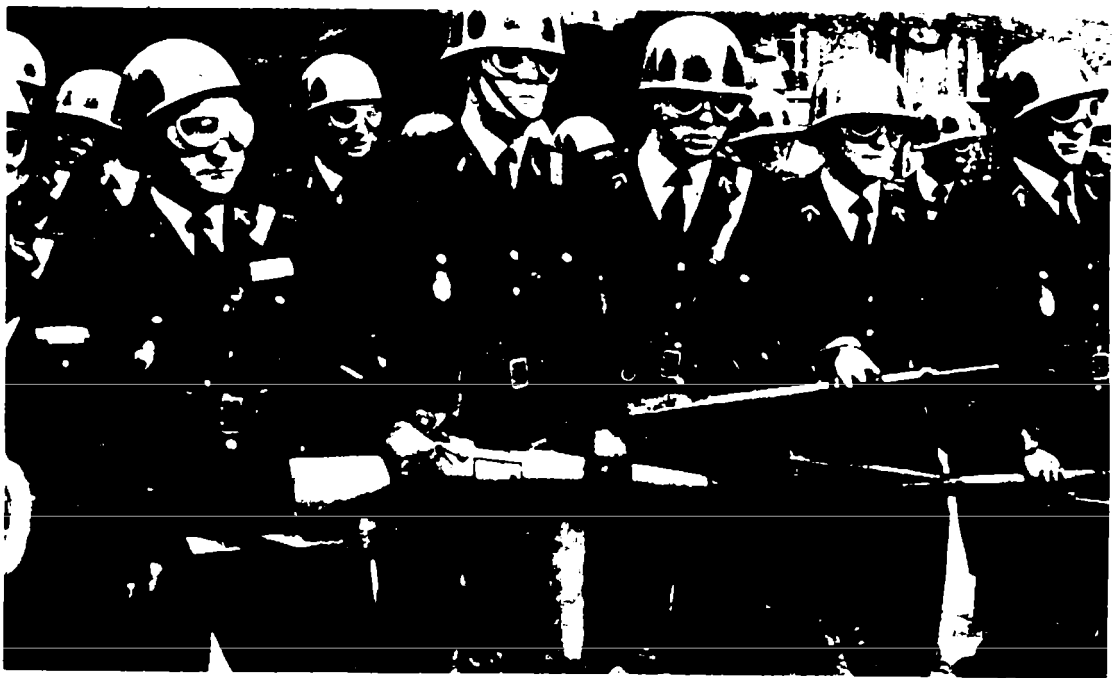
مارکوز که حرف هایی برای گفتن داشت به ندرت طفره می رفت. اما آنچه می گفت دلنشین نبود. از جمعیت ابنوه، از میتینگ و از شعار نفرت داشت. جنبش توده‌ئی از وحشت آکنده اش می ساخت. هنگامی که در برلن، برکلی، مکزیکو، یا در رم به پشت میز خطابه می رفت نه برای گرم کردن که برای سرد کردن افراد بود. برای کسب وجهه نبود بلکه برای گفتن همه حقیقت بود آن هم بدون تعارف و حتی به قیمت محوشدن خودش. او آخرین «پرفسور» به معنای آلمانی کلمه بود. معتقد بود که با افکار ساده بینانه و استدلال های تقریبی و مبهم نیست که می توان دعاوی حقه را به پیروزی رساند.

از «ابتدائی گرائی»^{۱۱۱}، «خلق گرائی»^{۱۱۲}، و «کارگرائی»^{۱۱۳} و از این ضد روشنفکر گرائی مازوخیستی دانشجویان مائوئی مسلک، که می پنداشتند افکار صحیح می باید از توده ها برخیزد نفرت داشت. همه این حرف ها، احمقانه بود. درست فکر کردن به کارآموزی نیاز دارد، نظم و ترتیب و مجاهده با خود را ایجاب می کند. آری، کسانی هستند که باید یاد بدهند و کسانی که باید یاد



بگیرند. مهم از میان برداشتن نابرابری در نظم دانستن نیست - این به تسطیح از پائین می‌انجامد، به کتاب‌سوزان، به استبداد حقاء (همه آنچه در نظام هیتلری دیده شد) - بلکه باید همه دانش را قابل دسترسی و عرضه ساخت تا نتواند در راه هدف‌های سلطه‌انگیز به کار گرفته شود. برای مارکوز، «تخریب دانشگاه» شعاری احمقانه بود: در نظر او، دانشگاه یکی از نادرترین فضاهای آزادی بود که در آن می‌شد اندیشیدن علیه نظم مستقر را فرا گرفت و شکوفائی «حساسیت جدیدی» را تشویق کرد.

از این رو، مارکوز، در طی تقریباً پانزده سال، استادی سیار و داوطلب بود. او که از ۱۹۶۵، در دانشگاه کالیفرنیا، در سان‌دیگو استخدام شده بود، در حاشیه دانشگاه‌های رسمی، عمدتاً مارکس را به گروه‌هائی از مبارزان سیاسی جوان تدریس می‌کرد. از این قابلیت نادر برخوردار بود که هر فکری را جدی جلوه دهد بی آنکه خود را جدی گرفته باشد. او که در دقت استدلال‌ها و تحلیل‌ها سخت‌گیر بود و از هر کس می‌خواست که خود بپذیرد که ترجیحاتی را که اعلام می‌کند، هدف‌هائی را که می‌گوید دنبال می‌کند هرچقدر هم عام و تاریخی باشند، مبنای دیگری جز ذهنیت آزاد خودش ندارند: جستجوی



مشترك خوشبختی. گرایش‌های قشری و مسلکی را نخست با شوخی پاسخ می‌گفت و اگر مخاطب تن در نمی‌داد به‌طنز تند می‌پرداخت. می‌خواست که هر انقلابی در آغاز بپذیرد که هدف، مردن نیست بلکه زندگی کردن است و کاری کردن که هر کس بتواند از زندگی کمال لذت را ببرد. اگر خرد بر پایه ارزش عالی لذت حیات استوار نباشد به اسارت منطق تخریبی و جنون سلطه و مرگ در می‌آید. و اگر می‌پرسیدند «چه کسی تصمیم می‌گیرد که زندگی آزاد شده، وجود مسالمت یافته، احتیاج حقیقی یا کاذب کدام است؟» پاسخ می‌داد: «خود افراد. اما فقط در آخرین تحلیل، هنگامی که دیگر ارشاد نشده باشند و حتی تا حد غرایزشان، دستکاری نشوند. آن وقت است که در انتخاب آزاد خواهند بود.»

مارکوز از مدت‌ها پیش اعلام می‌کرد که برای رهایی از «احتیاج‌های کاذبی» که سرمایه‌داری در ما مستقر کرده است، برای آن که دوباره به خودمختاری خود دست یابیم به یک «دیکتاتوری تربیتی»^{۱۲} احتیاج است: دیکتاتوری که نخستین اقدامش بستن تلویزیون است. به همین فکر نزد کمونیست زندانی آلمان شرقی، رودلف باروه، (که کتابش «راه‌حل جانشین»^{۱۳}

به عقیده مارکوز یکی از مهم‌ترین کتاب‌هائی بود که در طول سال‌های سال نوشته شده بود) بر می‌خوریم.

اما دیکتاتوری تربیتی - کمونیست‌ها به عقیده بارو و فیلسوفان به عقیده افلاطون و مارکوز بیش‌تر از آن حرف‌هائی بود که برای متأهل کردن و تحریک کردن مخاطب درست شده بود، طریقی بود برای مارکوز تا از مخاطب بپرسد: «آیا حاضرید که به‌عنوان عامل خودمختار انتخاب انقلابی خودتان، مستقل از هرگونه «رسالت تاریخی» و «ضمانت متعالی»، که بین خودمان باشد از آن حرف‌هائی است که مارکس عزیزمان خودش را با آن‌ها مشغول می‌کرد، عمل کنید؟»

این جنبه سقراطی مارکوز بود. برای او اغلب طرح سؤال‌ها مهم‌تر از جواب دادن به آن‌ها بود. فکر می‌باید هم‌چون زندگی باز و گسترده بماند و همراه زندگی شکوفا شود و ادعای کمال و تمامیت نکند.

موفقیت مارکوز در این بود: این فیلسوف توانست بشری را بوجود آورد، بشری که در خود و در دیگران همه منابع نه تنها هوش و ادراک بلکه حساسیت، تأثیرپذیری و احساس را بسیج کند. بشری که در عین حال که در همه جبهه‌ها می‌جنگید و از پیشرفت‌های توحش در وحشت بود از همه آنچه خوب و زیبا بود لذت می‌برد. این هشتاد ساله مرد با نیم‌رخ پیر پرندۀ خمیده که تا پایان توسط جوانان و نوجوانانی از همه جا و از همه قبیل، احاطه شده بود، طراوت، لطف و شیطنت‌های کودکی را داشت. او در یگانگی زندگی و اندیشه موفق شد.

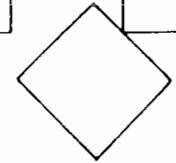
زیرنویس‌ها

میشل بوسکه ۱۷

* در اینجا قرابت میان مارکوز و سارتر دوران نخست روشن است. هر دو با ده سال فاصله، از شاگردان هایدگر بوده‌اند.

1. Henri Lefebvre
2. Jean Baudrillard
3. Jaeges Attali
4. Alain Touraine
5. Jean - Francois Bigot
6. Brice Lalonde
7. Edmond Maire
8. Roger Garaudy
9. Inge
10. Rudi Dutschke
11. Frimivisme
12. Forulisme
13. Ouvrierisme
14. dic:tature educative
15. Rudolf Bahro
16. Alternative
17. Michel Bosquet

مرگ بزدگرد



نویسنده و

کارگردان:

بهرام بیضائی

بازیگران: سوسن تسلیمی.

مهدی هاشمی. یاسمن

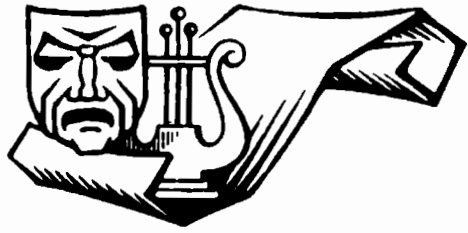
آرامی. امین تارخ.

محمود بهروزیان.

کریم اکبری.

یعقوب شکوری.

محل اجرا: تئاتر چهارسو



در بازنگری مسیر آفرینش و رشد محصولات هنری که در ده پانزده ساله اخیر عنوان «سیاسی» یا «مخالف با رژیم» را یدک می کشیدند، قدم اول کار، تجزیه و تحلیل ریشه ها و زمینه پیدایش چنین محصولاتی است. باید روشن کرد منابع و معیارهای ارزش گذاری بر این محصولات به چه شکل و دارای چه خصوصیتی بوده است. این مقوله، علی الاصول، فرصت و مجالی وسیع تر می طلبد که طی آن، دست کم، زمینه خلق آثار هنری پانزده ساله اخیر مورد بررسی قرار گیرد. می دانیم از این رهگذر حقایق پنهانی آشکار خواهد شد و معیارهائی برای شناسائی ارزش ها و بی ارزشی نوشته هائی که به عللی توانستند طی این مدت خود را به عنوان آثار سیاسی به افکار عمومی (طرف و مخاطب این آثار) تحمیل کنند به دست خواهد آمد.

این مقدمه کوتاه را از آن جهت آوردم که در چند هفته های گذشته، و در ادامه آفرینش محصولاتی که طی سال ها در ظاهر سیاسی عرضه شده اند، بانمایش مرگ یزدگرد - نوشته بهرام بیضائی که به کارگردانی خود او بر صحنه آمد - مواجه بودیم. اگر محصولات به اصطلاح سیاسی این دوره پانزده ساله را اصطلاحاً کنسروهای سیاسی بنامیم، مرگ یزدگرد، نیز یکی از همین کنسروهای سیاسی است. در این نمایش، نویسنده - کارگردان، در بازنگری يك واقعه تاریخی، عملاً بر آن است تا این واقعه را بر زمینه نئی سیاسی بازسازی کند. بنابراین درخیزی که او به سوی این زمینه بر می دارد نخستین موضوعی را که لزوماً می بایست روشن کند پاسخ این سؤال است که چرا این واقعه تاریخی به عنوان موضوع نمایش انتخاب شده

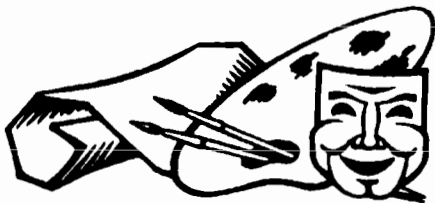
است؟ طبیعی است که انتخاب مستدل نویسنده - کارگردان را تبیین متکی بر نقطه نظرها و آرمان مشخصه اوست که روشن می کند. به عبارت دیگر در انتخاب و بازگویی يك واقعه تاریخی، هنرمند در جست و جوی ارتباطی است بین آن واقعه و زمان و محیط خودش. و چگونگی این ارتباط، مآلاً در ارتباط مستقیم با جهان بینی اجتماعی - سیاسی اوست. بیضائی اما چنین نمی کند، و علت این امر برمی گردد به نداشتن جهان بینی مشخص و روشنی در برخورد با موضوع و واقعه تاریخی مورد انتخاب از يك سو، و نیز در برخورد با جامعه حاضر و شرایط حاکم بر آن از سوی دیگر. اساساً وقتی که چنین عاملی در برخورد هنرمند با موضوع مورد انتخاب او وجود نداشته باشد - و به خصوص بر زمینه نئی که کلاً زیر عنوان «تئاتر عقیده» یا «تئاتر سیاسی» و یا هر اصطلاح دیگری در این ردیف قرار می گیرد و به هر حال اولین خصوصیت آن صراحت و روشنی بیان است - حاصل کار معمولاً مثل هر کنسرو سیاسی دیگر چیزی چند پهلو و در عین حال فریبده و دغلكار از آب در خواهد آمد. برای روشن شدن بیش تر مطلب به خود نمایش مرگ یزدگرد می پردازیم. نمایش، همان طور که از اسمش برمی آید، درباره مرگ یزدگرد سوم است و ماجرای حمله تازیان، که البته به روال روز عنوان مجلس شاه کشی را هم یدک می کشد. یزدگرد، در گریز از تازیان، به شکلی مشکوک در منزل آسیابانی مرده است و نمایش از آنجا شروع می شود که سرداران او و موبدان به منزل آسیابان ریخته اند و در تجسس قاتل شاهند. آسیابان مورد سوءظن است و سرداران او را به مرگ تهدید می کنند. آسیابان و زن و دخترش روایت ورود شاه و مرگ او را به چند شکل برای سرداران شرح می دهند و آنان نسبت به هر چه این سه تن می گویند ناباورند. و سرانجام در آنجا که حوادث بیرون صحنه (حمله تازیان)

به اوج می‌رسد، سرداران از آسیابان و خانواده‌اش در می‌گذرند و همسر آسیابان به کنایه چیزی در باب حمله تازیان می‌گوید که خبر از شومی آینده می‌دهد. آخر نمایش، و حرفی که زن آسیابان می‌زند، البته ظاهری سخت پرطمطراق دارد؛ اما حقیقت این است: کاری که یک نمایش می‌تواند و باید بکند - به‌خصوص نمایشی که می‌کوشد در جزئی‌ترین لحظات خود (باز شدنِ در و نمایان شدنِ دود یا مه بیرون) استحکامی واقعیت‌گرایانه داشته باشد - طبیعتاً فراتر از یک حرف یا یک شعار قرار می‌گیرد. در مسیر نمایش تا ختم آن وادای جمله آخر توسط زن آسیابان، بیضانی انواع و اقسام فنون آکروباسی را می‌زند. گاه با شاه به‌گونه‌ای برخورد می‌کند که گویی با اسطوره‌نی رودرو است و گاه نیز برعکس به‌هجو او می‌پردازد. و همین‌طور با سایر آدم‌ها و حوادث. مثلاً زن آسیابان در مراحل نمایانگر خشم مردمی فرودست و تحت ستم است و لحنش از چنان کینه‌نی سرشار است که گویی آماده است تا هزاران یزدگرد را بکشد؛ اما همین زن، در اولین خلوتی که با یزدگرد دارد بی‌هیچ تأملی خود را تسلیم او می‌کند. نمایش در برخورد با حمله تازیان نیز گرفتار همین چندگانگی است. گاه تازیان مردمی یک و دلاور نمایانده می‌شوند، و گاه مردمی بدسرت که شایسته هزاران دشنامند. البته پاره‌نی از این موضوعات می‌توانست وجود داشته باشد اگر نویسنده - کارگردان، زمینه‌نی فراهم می‌آورد تا آدم‌های نمایش خود با حوادث و وقایع روبه‌رو شوند و دست آخر معرف جهان‌بینی طبقاتی خود باشند. اما، ما که به‌عنوان تماشاچی این سوی صحنه نشسته‌ایم، اولاً می‌دانیم که موضوع نمایش یک واقعه تاریخی است؛ و ثانیاً متوقعیم که نویسنده - کارگردان، براساس تحلیلی مشخص، نقطه‌نظرهای خود را در روبه‌رو شدن و بازگویی این واقعه برای‌مان روشن کند. بیضانی نه به‌صورت اول عمل می‌کند نه به‌صورت دوم؛ بل از این هر دو ملغمه یا کنسروی می‌سازد باب

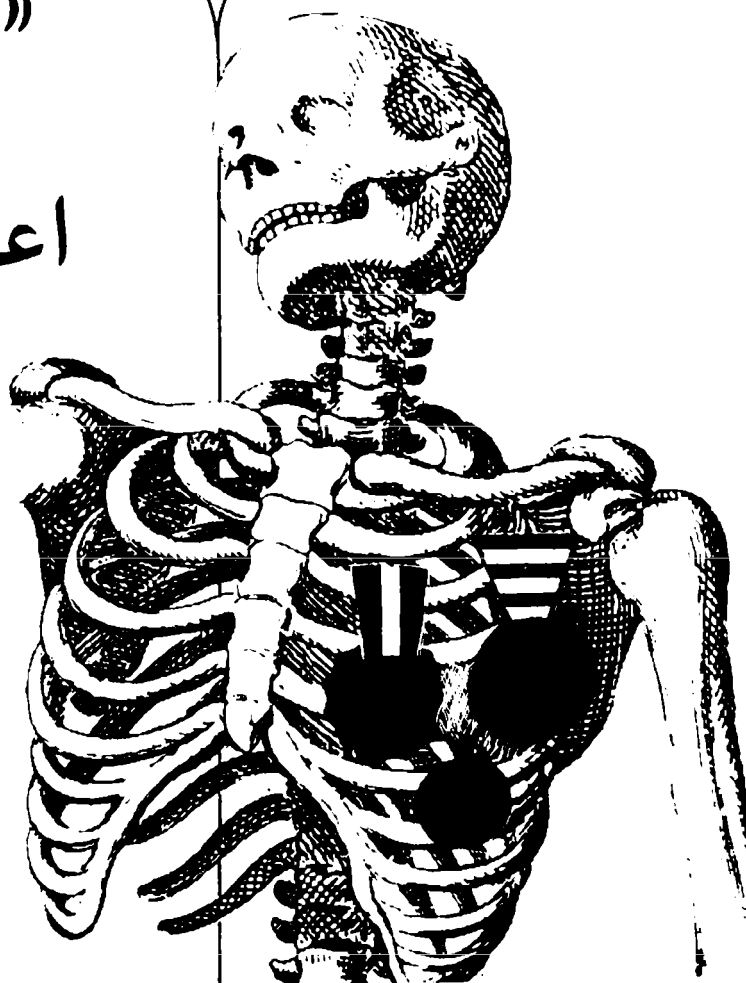
طبع هر نوع ذائقه‌نی. یعنی که تماشاچی خود را وامی‌گذارد تا سرآخر هر برداشتی که می‌خواهد داشته باشد، و خود او نیز به‌عنوان نویسنده - کارگردان دستش باز باشد که هرکدام از این برداشت‌ها را نفی کند و به‌دلخواه تفاسیر گوناگونی را در این باب ارائه دهد. این، در اصل، مهم‌ترین خصوصیت هر «کنسرو سیاسی» است که در این مورد دقیقاً مقابل «تئاتر سیاسی» قرار می‌گیرد. و براساس چنین خصوصیتی است که نمایش مرگ یزدگرد شکل می‌گیرد: کنسروی که می‌شود آن را از چند پهلو باز کرد اما سرانجام در آن چیزی نمی‌توان یافت جز روایتی بی‌موضع از یک واقعه تاریخی که، ریاکاری و دغلكاری به‌کار رفته در آن، روایش را در برابر هر يك از نظام‌های حکومتی مورد اشاره در نمایش تیرنه خواهد کرد (خصوصیت دیگر کنسروهای سیاسی پانزده ساله اخیراً).

هرچند که تجربه بیضانی در جست و جوی زبانی تازه برای نمایش تجربه‌نی است نسبتاً با ارزش، و نیز بازی خوب سوسن تسلیمی و مهدی هاشمی چون موارد دیگر درخور تحسین، اما تمامی این‌ها به‌اضافه صحنه‌پردازی خوب اجرا نمی‌تواند بلا تکلیفی و دغلكاری نویسنده - کارگردان را در تبیین روشن براساس موضعی مشخص از موضوع مورد انتخاب را پنهان کند. و نتیجه تنها آن می‌شود که یک کنسرو سیاسی دیگر می‌کوشد بدون دارا بودن شرایط برحق و لازمی، خود را به‌عنوان یک نمایش سیاسی به‌مخاطبانش تحمیل کند.

جمشید چالنگی



«در اطاق انتظار اعدامی‌ها»



جعفر پیشه‌وری - یادداشت‌های زندان. تهران. نشر پسیان. ۱۳۵۸، رقعی، ۱۵۰

ص.

جعفر پیشه‌وری را همه می‌شناسند. آدمی که زندگی سیاسی و اجتماعی خود را با حزب عدالت آغاز کرد. در پایه‌ریزی نهضت کارگری ایران سهمی داشت. در جنبش جنگل فعال بود. در دوره رضاخان به زندان افتاد. پس از شهرپور بیست، بار دیگر به صحنه مبارزات سیاسی قدم گذاشت. در وقایع آذربایجان نقش اساسی داشت و با سرکوب آذربایجان، به پشت پرده آهین رفت و پس از چندی درگذشت. از چگونگی درگذشت او هم مانند درگذشت بسیاری کسان دیگر، خبری در دست نیست.

نام پیشه‌وری همواره برانگیزنده بحث و شور و پرسش بوده است. غرض از این مختصر نه پاسخ‌یابی این پرسش‌ها بلکه فقط توجه دادن به یکی از نوشته‌های اوست آنچه امروز با عنوان «یادداشت‌های زندان» انتشار می‌یابد مجموعه مقالاتی است که

پیشه‌وری در روزنامه آژیر (سال‌های ۲۰ تا ۲۳) دربارهٔ یازده سال زندان خود نوشته است. در این نوشته، با نویسنده‌ئی بیگانه با تعصب و خشک اندیشی آشنا می‌شویم که با قلمی آکنده از انسان‌دوستی و حساسیت تجربهٔ زندان خود را باز می‌گوید. بیشک این جنبه از شخصیت و سیمای پیشه‌وری است که تا کنون به‌دقت و به‌خوبی شناخته نشده است.

تا کنون هر بار صحبت از زندانیان سیاسی دوران رضاخانی به‌میان می‌آمد همه کس بی‌درنگ از «پنجاه و سه نفر» بزرگ علوی یاد می‌کرد. اکنون با انتشار «یادداشت‌های زندان» پیشه‌وری ما مدرک دیگری به‌دست می‌آوریم که نه تنها از هر لحاظ با آن دیگری قابل قیاس است، از بسیاری جهات نیز بر آن يك برتری دارد. پیشه‌وری را در ششم دیماه ۱۳۰۹ توقیف می‌کنند و پس از يك بازجویی ساده به‌زندان می‌اندازند و سال‌ها بی‌آنکه در دادگاهی مورد محاکمه قرار گیرد و جرمی بر او ثابت شود در زندان نگه می‌دارند. در این یادداشت‌ها، هدف او بازگوئی داستان خود نیست. غرض او بازگوئی داستان «غم‌انگیز، وحشتناک ولی خواندنی» زندان قصر است. می‌نویسد: «ما در زندان یازده سال تمام دم چك واقع شده بودیم. اغلب بیدادگری‌ها جلو چشم ما اجراء می‌گردید. ما در زندان مرکزی به‌سر می‌بردیم. هرکس از بزرگ و کوچک آنجا می‌آمد. هر اتفاق سوئی که در خارج پیش می‌آمد. به‌فوریت اثرش در آنجا پدیدار می‌گشت. اغلب قربانی‌ها را برای تهیه مقدمات آنجا می‌آوردند. در واقع ما در اطاق انتظار اعدامی‌ها منزل کرده بودیم. نصرت‌الدوله، تیمورتاش، فرخی، بختیاری‌ها، ملاکین مازندران، خوانین چاه کوتاهی، اکراد، الوار، دسته‌جات و افراد احزاب سیاسی، همه از جلو ما دفیله داده رد می‌شدند». (ص ۸).

قسمتی از این یادداشت‌ها نخست در روزنامه داد و در قسمت دیگر آن در هفته نامهٔ ناهید و بقیه در روزنامهٔ آژیر چاپ شده است. ظاهراً یادداشت‌های چاپ شده در داد و ناهید، دوباره در آژیر به‌چاپ رسیده است. (صفحات ۹۲ و بعد، صفحات ۷۴ و ۸۹ کتاب حاضر) اما نویسنده از دو مقالهٔ دیگر «فرخی در زندان» و «سوگواری دکتر ارانی» هم صحبت می‌کند که اولی ظاهراً همانی است که در آغاز کتاب دیده می‌شود اما ازدومی نشانی در کتاب نیست. باشد تاناشر، چاپ دوم کتاب را با حوصله و دقت بیشتر به‌انجام رساند و نه تنها از تاریخ نخستین چاپ این خاطرات خواننده را مطلع کند بلکه با افزودن قسمت یا قسمت‌های دیگر به‌این یادداشت‌ها صورت کامل‌تری بدهد. پیشه‌وری در نظر داشته است که شرح کامل‌تری از ایام زندان خود تدوین کند و حتی به‌خواننده وعده می‌دهد که برای اطلاع کامل از چگونگی احوال زندان و زندانیان در انتظار «یادبودهای یازده ساله» او باشد (ص ۱۳۹). اما از قرار معلوم «یادبودها»... هرگز نوشته نشده است و بنابراین تجربهٔ زندان او تنها در همین «یادداشت‌ها» منعکس است. نویسنده این یادداشت‌ها را «يك تألیف نمی‌داند. یادداشت مرتب هم نیست. سرگذشت هم نمی‌توانم بگویم. به‌طور ساده شمه‌ئی از مشاهداتی است که با عجله روی کاغذ آورده به‌نظر خوانندگان تقدیم نمودم. از حیث انشاء و املا و پروراندن

مطلب هم اعتراف می‌کنم که نواقص زیاد دارد. ولی خواننده هم نباید فراموش کند هرچه باشد محصول دفاع خسته و فرسوده یک زندانی دهساله رامطالعه می‌کند» (ص ۸ و ۹). در این یادداشت‌ها، نویسنده از زندان‌وزندانان و زندانبانان صحبت می‌کند و این صحبت چنان لحن مؤثری به خود می‌گیرد که خواننده هیجان زده می‌شود و به یک نفس کتاب را به پایان برساند.

«من که کتاب و مقاله نمی‌خواهم بنویسم. یادداشت است. هرچه در هر موقع به یاد می‌آید می‌نویسم. اگر بنویسم ممکن است فراموش بشود. البته منظور تصویر درون زندان است»

پیشه‌وری ابدأ از خودش حرف نمی‌زند. از آنچه در زندان می‌گذرد صحبت می‌کند. سلیقه‌اش نیست که اسامی زندانیان سیاسی و مبارزین تشکیلات ملی را ذکر کند: «اصولاً اسم مردم زنده را که مرور زمان از میدان سیاست بدر برده است نباید بر سر زبان‌ها انداخت و انگهی این اشخاص هنوز هم آخرین حرف خود را زنده و معلوم نیست امروز چکار می‌کنند و فردا چه سیاستی پیش خواهند گرفت. ولی اسامی آن‌هایی که امروز در حال حیات نیستند یا در سیاست روز دخالتی ندارند به عقیده من بی‌انصافی است که با سکوت بگذرد.»

استثناء بر این قاعده، شرح احوال آن گروه از گردانندگان دستگاه رضاخانی است که به زندان می‌افتند: مشیرهمایون شهردار (رئیس اداره سیاسی) که به اتهام «تمرد از مافوق» گرفتار شده بود و در زندان یادش آمده بود که «بدبختی ایران در این است که هر کس را به کار خود نمی‌گمارند. من اولین پیانوزن ایرانم. حقیقت بود عده‌ئی از جوانان با ذوق را زیر دستم می‌گذاشتند تا تربیت‌شان می‌کردم. می‌گویند بیا شهربانی و آن وقت هم رئیس اداره سیاسی باش و همچنین آقای مختاری حقیقت بود مدرسه موسیقی را اداره کند نه به معاونت شهربانی منصوب گردد» (ص ۴۶). تیمور تاش، وزیر دربار که از همان روز اول زبون، بیچاره و حتیر شده بود، «از صدای جغد می‌ترسید. می‌گفت این جغد بالآخره سر مرا خواهد خورد... روی صندلی خود نشسته دائماً گریه می‌کرد...» علیمردان خان بختیاری، یکی از مظاهر رشادت زندانیان که «سال اول توقیفش خواسته بودند جعبه اصلاحش را بازرسی کنند. از آن روز تا هشت سال که در زندان بود از جعبه نامبرده استفاده ننموده صورتش را اصلاح نکرد» و بعد هم صحنه تکان دهنده اعدام او و همراهانش. «می‌گفتند بعد از تیر خوردن کلاه پهلوی خود را مچاله کرده دور انداخته بود». قائم مقام رشتی، دبیر اعظم و دشتی، امیر لشکر جهانبانی که می‌گفتند شاه از او پرسیده است نیروی نظامی ایران در مقابل یکی از دول بزرگ چقدر می‌تواند ایستادگی کند؟ جواب داده است به محض اینکه آن‌ها اراده حمله بکنند قشون ایران از بین خواهد رفت، و امیر لشکر شیانی، و چند تن دیگر.

و بعد هم، زندانیان عادی و مثلاً اصغر قاتل که «هیچ خیال نمی‌کرد اعدامش کنند». در زندان با قندی که از اداره زندان به طور استثناء می‌گرفت سکنجبین درست می‌کرد و می‌فروخت و پنجاه و شصت تومانی پول بهم زده بود. «چند نفر از زندانیان ابدرا نزد او

گذاشته بودند که از جنایت‌هایی که ممکن بود مرتکب شود جلوگیری کرده باشند. این‌ها از طمع ورزی اصغر استفاده کرده پول‌هایش را با تومانی يك ریال در هفته از او قرض می‌کردند و می‌دانستند که امروز و فردا کارش تمام خواهد شد.» (ص ۵۶).

و بالأخره گروه‌ها و دسته‌های سیاسی. سرهنگ فولادی و یارانش که نقشه کودتا و قتل رضاخان را داشتند. «سرهنگ نصرالله‌خان درباره ارتش می‌گفت تمام این دستگاه برای رژه ساخته شده است. عملیات و تعلیمات نظامی همه از روی ظاهرسازی و غلط است. افسران ناشی، از فنون جنگ فقط پاکوبیدن را که غیر از ورم فتق اثر دیگر ندارد یاد گرفته و به کار می‌برند. می‌گفت شاه حتی از افسرانی که قدشان بلندتر از قد خودش باشد خوشش نمی‌آید. از کس دیگر شنیدم که خود سرهنگ کلهر را فقط برای بلندی قدش متقاعد کرده بودند» (ص ۹۶). ولی معلوم نبود چه می‌خواستند، فرخی و سالارظفر سنجابی و حزب ملیون، یوسف ارمنی و یارانش. درباره هر کدام از اینها «یادداشت‌ها» اطلاعات دست اول و جالب فراوانی به دست می‌دهد. دوران آن پدر هم مانند دوران پسرش، دوران مقاومت مداوم آزادیخواهان و ترقی‌طلبان است. زندان و شکنجه و مرگ هم همه جا مترصد احوال مخالفان است و با همه این‌ها صدای مخالف هرگز خاموش نمی‌شود.

زندان برای درهم شکستن زندانی ساخته شده است که در آن به سختی زندانی و زندانبان درهم آمیخته‌اند به نحوی که تشخیص این از آن میسر نمی‌شود زندانی برای زندانیان خبرچینی می‌کند و زندانبان برای زندان عرق و تریاک می‌آورد و حتی در باغ زندان که جای امن و خلوتی بود «ملاقات» می‌دهد (ص ۱۴۳). خبرچین‌ها در زندان هم پدر می‌شدند!

اما در این لجنزار هم مقاومت و پایداری همچنان ادامه می‌یابد. ترك غذا (اعتصاب غذا) سلاح مبارزه می‌شود و همدلی و همکاری سنگ بنای ایام مجلس می‌گردد و از زندانی سیاسی، آفریننده حماسه مقاومت جامعه‌نی را می‌سازد. نویسنده در جایی می‌نویسد «مگر سرتاسر ایران غیر از زندان چیز دیگری بود؟ در کدام يك از امور اجتماعی آزادی داشتید؟ سال پیش هم یکی از زندانیان سیاسی که به تازگی آزادی خود را بازیافته بود در يك مصاحبه مطبوعاتی خطاب به حاضران گفت: ما در آن جا در زندان نبودیم. شما در زندان بودید. در زندانی به گستردگی سراسر ایران. ما در سلول خود آزاد بودیم.»

«یادداشت‌های زندان» خواندنی است و همواره در ادبیات زندانیان سیاسی، مقام معتبری خواهد داشت و به عنوان يك سند انسانی و تکان دهنده اعماق واقعیت ایران دوران پهلوی را بی‌پیرایه و هراس انگیز آشکار می‌کند. باشد تا ناشر محترم در چاپ بعدی کتاب، نقایص کنونی را برطرف کند و لااقل فهرستی برای مطالب کتاب به چاپ رساند. نشر کسب و تجارت هست اما «فقط» کسب و تجارت نیست.

ایمان بازار ساززی تفتاب و ایمان

۲

ایمان باشگوز
ترجمه باجلان فرخی

نمونه سوم: کوسه، یا کوسه کوسه

این مراسم را بازیگران اجرا می‌کنند. بازیگر اصلی آن کوسه است (مردی که به‌جای ریش بر چانه او تنها چندتارمو روئیده است). بازیگران این مراسم لباس مخصوص می‌پوشند که خاص این مراسم است. گروهی نوازنده (که معمولاً سرناو دهل می‌نوازند) هم آن‌ها را همراهی می‌کنند. بازیگران به‌در خانه‌ها می‌روند و بچه‌ها به‌دنبال این گروه راه می‌افتند و جلو هر خانه به‌رقص و اجرای مراسمی می‌پردازند که طی آن کوسه می‌میرد و دوباره زنده می‌شود. صاحب خانه مقداری غذا و خوردنی و گاهی پول به‌بازیکنان می‌دهد و گروه از آن خانه به‌خانه دیگر می‌رود.

گونه‌های مختلف نمونه سوم:

الف: کوسه و نقالدی^(۴).

این مراسم در روستاهای اراک، محلات، و آشتیان و خمین از چهل و یکم زمستان تا ده روز بعد از آن ادامه می‌یابد. کوسه در این مراسم يك كپنك یا جبۀ بلند نمدی می‌پوشد که پوشاك چوپان‌هاست و از میچ دست و ساق پای خود زنگوله‌هایی می‌آویزد که به‌هنگام حرکت صدا می‌کند. صورتش را با آرد سفید کرده و بر سرش پوست بزغاله می‌کشد. این پوست گاهی تاجانه کوسه را می‌پوشاند و در آن سوراخ‌هایی برای چشم‌ها و بینی و دهان ایجاد کرده‌اند. کوسه کمر بند پهنی به‌کمرش می‌بندد که به آن چند زنگوله يك تبر و چیزهای دیگر آویخته است. مقداری بوته صحرانی را با دستمال یا ریسمان به سر خود می‌بندد که شبیه دوشاخ است و چوبدست بلندی به دست می‌گیرد. نفر دوم اجرای این مراسم پسر جوانی است که خود را به هیأت زنان در می‌آورد یعنی لباس زنانه بلند و گشادی پوشیده، پستان می‌گذارد سرخاب می‌مالد. این جوان را عروس کوسه می‌نامند. عروس کوسه نیز از میچ دست‌های خود زنگوله‌هایی می‌آویزد. این مراسم دو بازیگر دیگر هم دارد که با بوته و شاخه بر سر خود شاخ گذارده و از خود زنگوله‌هایی می‌آویزند این دو بازیگر را تکه (بز) می‌گویند. این بازیگران را چند نفر دیگر همراهی می‌کنند از جمله نوازنده. سرنا و دهل و يك نفر که کیسه‌ئی را حمل می‌کند و موادی را که به آن‌ها می‌دهند در کیسه می‌ریزد.

بچه‌ها به دنبال این گروه نوازندگان سرنا و دهل می‌نوازند بچه‌ها به دنبال این گروه از خانه‌ای به خانه دیگر می‌روند. نوازندگان سرنا و دهل می‌نوازند و کوسه با ورود به هر خانه نخست به جانب طویله می‌رود با چوبدست و با لگد چند ضربه به در طویله می‌زند و زنگوله‌هایی را که به خود آویخته است به صدا درمی‌آورد و همراه صدای ساز و دهل می‌خواند:

چل رفته پنجاه مونده

میشستان بزغاله می‌زاد

سهم منو بیارید

نقالی گنده گنده

بزه‌تان بره می‌زاد

هرچه توخونه دارید

۴. نقالدی ماخوذ از کلمه ترکی «نکَلدی» به معنی چه مدت؟ یا چند روز باقی مانده است و مفهوم آن این است که چند روز از زمستان باقی است.

بعد دو نفری که نقش بز دارند با شاخ‌های مصنوعی‌شان به جنگ می‌پردازند و کوسه و عروسش به دور آن‌ها می‌رقصد و نوازنده‌ها می‌نوازند. در طی این بازی کوسه غش می‌کند و به زمین می‌افتد و عروس می‌خواند: آخ شوهرم خاک بر سرم ... بختم بختم، سوزن بدیت بز نم به رختم... زن صاحبخانه به عروس کوسه سوزن می‌دهد و صاحبخانه مقداری نوشیدنی به گلوی کوسه می‌ریزد. سپس کوسه زنده می‌شود. در پایان این بازی صاحبخانه مقداری خوردنی و پول به بازیکنان می‌دهد که آن را در کیسه ریخته و به خانه دیگر می‌روند - (جشن‌ها و آداب و معتقدات زمستان، ابوالقاسم انجوی ص ۷۲ و ۷۸)

ب: ترك زبانان ایرانی هم این مراسم را اجرا می‌کنند و آن را نقلده می‌خوانند. در مراسم آن‌ها نیز نقش اصلی به عهده کوسه نره و زن او کوسه دله است. در این مراسم کوسه نره و همراهانش وقتی به خانه‌ئی وارد می‌شوند به جانب طویله رفته و مانند بره بع بع می‌کنند تا بره‌هایی که در شکم میش‌ها هستند خیال کنند که بهار و هنگام رفتن به چرا است. (انجوی همان کتاب ۸۲)

پ: کوسه گپنک نمدی پوشیده و با شاخه درخت یا بوته دو شاخ درست می‌کند. شاخ‌ها را با دستمال به سرش می‌بندد و زنگوله‌های فراوانی از خود می‌آویزد. سپس کوسه سوار چوب پا می‌شود و بعد پیرمردی طنابی به گردن او می‌بندد و او را چون «بز» به دنبال می‌کشد. گروه بازیگران جلو در خانه‌ها ترانه می‌خوانند و صاحبخانه ظرفی آب بر سر کوسه می‌ریزد و مقداری حبوبات و خوردنی‌های دیگر به کوسه و همراهانش می‌دهد. بازیگران در پایان مراسم از خوردنی‌هایی که جمع کرده‌اند غذایی درست می‌کنند و آن را میان خود تقسیم می‌کنند. (فارس، کوهنجان، رضامیری ۱۳۵۱).

ت: ایرانیان این مراسم را در سه شنبه شب آخر سال انجام می‌دهند. کوسه جبه خود را پشت و رو می‌پوشد دمی به خود می‌آویزد. صورتش را با ماسکی پوشانده و کلاه بلندی را که به اطراف آن زنگوله آویخته بر سر می‌گذارد. نقش دوم این مراسم را کسی ایفا می‌کند که او را دکتر می‌نامند. دکتر لباسی غریب می‌پوشد و با ماسکی به چهره زده و کلاه وارونه‌ئی بر سر نهاده عصائی به دست می‌گیرد. بازیگران در حالی که یکی فلوت می‌نوازد به درخانه‌ها می‌روند. جلو هر خانه کوسه با نوای فلوت می‌رقصد و در نیمه‌های رقص به زمین می‌افتد و خود را مرده می‌سازد. وقتی کوسه می‌میرد دکتر در

حالی که مرتب عصای خود را به زمین می کوبد دور کوسه می گردد. و کوسه بعد از آن که دکتر چند بار به دورش چرخید زنده می شود. بازیکنان هدایائی را که در این مراسم گردآورده اند میان خود تقسیم می کنند. («ایوارلسی» Ivarlassy رازهای محرم نزد ترک‌های آذربایجان Helsingford صفحات ۲۹-۲۲۷، ۱۹۱۶ [۱۲۹۵]).

[مراسم کوسه کوسه به دلایلی متعدد یکی از مراسم طلب باران است. اما در برخی از نقاط ایران با گذشت زمان این مراسم به نوعی وسیله امرامعاش تبدیل شده و با مراسمی که در برهان قاطع از آن نام کوسه برنشین یاد شده تفاوت دارد] (۵)

ترانه‌های طلب باران

ترانه‌های طلب باران در هر منطقه از ایران دارای گویش خاصی است و آن را به گویش‌ها و زبان‌های فارسی، کردی، ترکی، عربی، بلوچی... می خوانند محتوای این ترانه‌ها به هم نزدیک است و عبارت است از:

الف - ترانه بازگوی رنج مزارع، حیوانات، زمین و انسان است از کمی باران و برخی از نمونه‌های آن چنین است:

<i>Bâran namiyad yârun</i>	یاران باران نمی بارد
<i>Ez dest-i gunahkârun</i>	به سبب گناه گناهکاران
<i>Gedum be zir-i hâke</i>	گندم به زیر خاک است
<i>Ez teşnegi helaki.</i>	از تشنگی هلاک است.

(فارس، نیریز)

۵. کوسه برنشین نام جشنی است که پارسیان در اول آذرماه برپا می کرده اند و وجه تسمیه اش آن است که در این روز مرد کوسه يك چشم بدقیافه مضحکی را بر الاغی سوار و داروی گرم بر بدن او طلا می کردند و آن مرد مضحك مروحه و بادزنی در دست داشت و پیوسته خود را باد می کرد و از گرما شکایت می نمود و مردمان برف و یخ بر او می زدند و چندی از غلامان پادشاه نیز با او همراه بودند و از هر دکانی يك درم سیم می گرفتند و اگر کسی در چیزی دادن اهمال و تعلل می کرد گل سیاه همراه او بود و بر جامه و لباس آن کس می پاشید و از صباح تا نماز پیشین هر چه جمع می شد تعلق به پادشاه داشت و از نماز پیشین تا نماز دیگر به کوسه و جمعی که با او همراه بودند و اگر کوسه بعد از نماز دیگر به نظر بازاریان درمی آمد او را آنقدر که می توانستند می زدند و آن روز را به عربی رکوب کوسج خوانند. گویند جمشید از دریا مروارید برآورد و در این روز خدای تعالی حکم سعادت و شقاوت فرمود، هر که در این روز پیش از آنکه حرف زند بهی بخورد و ترنج ببوید تمام سال او را سعادت باشد.

برهان قاطع

<i>Gave siyahe Mâde</i>	گاو سیاهِ ماده
<i>Ser ber zemin nihadi</i>	سر بر زمین نهاده
<i>Berayi vak'a-i kah</i>	برای اندکی کاه
<i>Âhu-e Leng-e Sahra</i>	آهو لنگ صحرا
<i>Fetade der çaraga</i>	فتاده در چراگاه
<i>Berayi katre-i âb</i>	برای قطره‌ئی آب
<i>Hayvan-e hurd murde</i>	حیوان کوچولو مُرد
<i>Jon b Huda sepurde</i>	جان به خدا سپرد
<i>Kara dağın buludu</i>	ابرهای سیاه کوهساران
<i>Yetimlerin umudu</i>	امید دل یتیمان
<i>Arpa bugday kurudu</i>	گندم و جو خشکید.

«مرك»

ب: ذکر نام اجراکنندگان مراسم طلب باران، عروس، عروسک، خدایان، خدا بانوان و خداماندان باران‌ساز در ترانه طلب باران مانند: هارونکی، هالونکی چمچه گلین، کوسه، شله، هسلی، همیلی، و غیره و تمنای باران از آن‌ها:

<i>Šolli šolli šol Barun</i>	شلی شلی شل بارون!
	(نیریز فارس)
<i>Çomça gelin çomister</i>	چمچه گلین چُم ایسترا!
	(مراغه آذربایجان)
<i>Halun halun Halunaki</i>	[هالون هالون هالونکی!]
	(ایلام)
<i>Hallō hallō Hallunaki</i>	[هله‌لوه هه‌لو هه‌لونکی!]
	(لرستان)
<i>Heşeli hemili</i>	هسلی همیلی
	(کرمانشاه)

۶. هه‌لو به معنی سرشاخه سبز نیز هست.

Kose kose Naqaldi

کوسه کوسه نقلدی

(آذربایجان)

Šâlâ

اِشَلَه

(قسم) (۷)

پ: ستایش کسانی که به بازیکنان مراسم طلب باران خوردنی می دهند و نکوهش کسانی که چیزی نمی دهند:

Honey šarbet gandi

خانه شربت قندی

Hoda deriš nebandi

خدا در خانه را نبندد

ناقالی گنده گنده

صاحبخونه مونده

مٲ الاغ وامونده

تو خونه اش جامونده

ت: از خدا بخشش می خواهند و یاری می طلبند تا باران بفرستد:

Mišak Mišaka, Šâlâ

میش کوچک، میش کوچک، انشأالله

Cardon rišaku, Šâlâ

گردنش زخم است، انشأالله

Xodâ bâron hâdet, Šâlâ

خدا باران دهد، انشأالله

be Jokâron hâdet, Šâlâ

به جوکاران دهد، انشأالله

be Miskinon hâdet, Šâlâ

به مسکینان دهد، انشأالله

be Faxiron hâdet, Šâlâ

به فقیران دهد، انشأالله

(قسم، گزارش محمد اسدیان محقق مرکز مردم شناسی ایران)

Hodâ bedin bârun

خدایا باران بده

Berayi ayâldârun

برای عیال داران

(کوهنجان)

Allah bir yagiš eyle

خدایا باران بفرست

dagi dasi eyle

دره و کوه را سد کن!

(مراغه)

Allah bir yagiš yetir

خدایا باران بفرست

Arpa bugday kurudu

گندم و جو خشکیدند

(مرك)

۷. شله به معنی انشأالله است.

درمیان این ترانه‌ها فقط ترانه طلب باران گونه نمونه دوم است که محتوای آن با دیگر ترانه‌ها تفاوت دارد:

<i>Yagiş yagar nemçiller</i>	باران می‌بارد و زمین را گل می‌کند
<i>Kapini keser elçiler</i>	به‌میان دختران کنار درگاه برو
<i>Dedem diyer gel verek</i>	پدربزرگ می‌گوید باید زن گرفت
<i>Nenem diyer Goy gorek</i>	مادربزرگ می‌گوید باید منتظر بود
<i>Agzina gurban dayi,</i>	عموی عزیز تو چرا چیزی نمی‌گویی
<i>sende bir dillen gorek</i>	

(باراب، آذربایجان)

نمونه چهارم چهل کل

اگر در زمستان باران نیارد مردم جمع می‌شوند و يك نفر نخ بلندی به‌دست می‌گیرد هرکس نام کچلی را به‌زبان می‌آورد و کسی که نخ را به‌دست دارد گرهی بر نخ می‌زند. وقتی نام چهل کچل را گفتند و به‌نخ چهل گره زدند کوزه‌ئی سفالی می‌زدند و نخ را سوزانده و خاکسترش را با آب مخلوط می‌کنند و در کوزه می‌ریزند. یکی با کوزه به‌پشت بام می‌رود و آب کوزه را به‌ناودان می‌ریزد و کوزه را به‌صاحبش باز می‌گردانند. (گیر، احمدکاظمی، ۱۳۴۱)

[نمونه پنجم. هفت کل.

به‌هنگام نقصان باران پوست درخت کول را کنده و به‌آن با گفتن نام هفت کل هفت گره می‌زنند بعد آن را به‌بوته «گزنه» می‌آویزند و چند نفر با چوب آن را می‌زنند. سرانجام کسی واسطه می‌شود و می‌گوید که باران خواهد بارید. آنگاه چوب به‌دست‌ها از زدن پوست گره خورده درخت یا هفت کل دست برمی‌دارند.]

(«ماکلوان» محمداسدیان خرم آبادی و علی اکبر حمیدی محققان مرکز مردم‌شناسی ایران)

نمونه ششم. گردآوری هیزم و افروختن آتش

دختران ده تا دوازده ساله روستا هیزم گرد آورده و آتش بزرگی برپا می‌کنند. سپس بچه‌ها درحالی که ترانه طلب باران می‌خوانند سُم الاغ را در آتش می‌افکنند بعد بچه‌ئی که نامش فاطمه و اولین فرزند خانواده باشد از روی آتش می‌پرد.

(فارس، کوهرد، ۱۳۴۴)

نمونه هفتم. پختن آش.

زن‌ها و بچه‌ها مقداری حبوبات، عدس و گندم نیمه خردشده، رشته و روغن و تعدادی جوجه جمع کرده و آن را شب در مسجد می‌گذارند. روز بعد در مسجد آش درست می‌کنند که به‌آش فاطمه زهرا مشهور است. بعد از آماده شدن آش دو رکعت نماز به‌جا می‌آورند و آش را میان فقرا تقسیم می‌کنند (آذربایجان، پیسه‌کندی، اسکو، رستم علی ۱۳۴۶).
نمونه هشتم. جنگ بازی کردن.

وقتی مدتی باران نیارد زنان یکی از روستاها جمع می‌شوند و در حالی که هر یک چوبدست بلندی در دست دارند به روستای همسایه می‌روند و چند عدد از حیوانات روستای همسایه را دزدیده و به روستای خود می‌آورند. صاحب یا صاحبان حیوانات به دنبال حیوانات دزدیده شده خود می‌روند و برای بازپس گرفتن آن با کسانی که آن را دزدیده‌اند به جنگی تصنعی می‌پردازند. در این ماجرا اگر زن‌ها پیروز شوند باران خواهد بارید و اگر صاحبان حیوانات نتوانند جای حیواناتشان را پیدا کنند کسانی که حیوانات را دزدیده‌اند آن‌ها را چندان ننگه می‌دارند که باران بیارد (کرمانشاه، علی احمد کرمی ۱۳۴۹).
[نمونه هشتم. گاروا (گاوربایی).

به‌هنگام خشکسالی چند زن از یک روستا سرون (سربند)هایشان را به کمر بسته و به چراگاه ده مجاور می‌ورند و چند گاو از گاوهای روستای مجاور را دزدیده و به جانب ده خود می‌برند. مردم ده مجاور قبلاً از این ماجرا و علت آن آگاهند در نتیجه زنان روستائی که گاوهایشان را دزدیده‌اند با چوبدست به دزدها حمله می‌کنند تا گاوهای خود را پس بگیرند. میان زنان دو روستا نبردی در می‌گیرد که گاه چند نفر هم زخمی و مجروح می‌شوند و سرانجام یکی میانجی می‌شود و دزدها بدین شرط که باران بیارد گاوها را به صاحبانشان پس می‌دهند.] (باورها و دانسته‌ها در لرستان و ایلام کار گروهی محمداسدیان خرم‌آبادی، باجلان فرخی، منصور کیائی کتاب آماده انتشار مرکز مردم‌شناسی ایران)
[نمونه نهم. دال پلو^(۸) (پراندن سنگ).

به‌هنگام خشکسالی دو گروه حداقل شش نفری به بازی دال پلو

می‌پردازند و در پایان بازی برندگان بازندگان را تنبیه می‌کنند. کسی میانجی می‌شود و برندگان بازی به شرط باریدن باران بازندگان را رها می‌کنند!^۹ (باورها و دانسته‌ها در لرستان و ایلام، همان مأخذ)

تحلیل داده‌ها:

ترسیم نقشه‌جغرافیائی توزیع نمونه‌های مختلف طلب باران برای تحلیل داده‌ها و نمونه‌های ذکر شده ضروری است. با چنین روشی می‌توان نمونه‌های مختلف طلب باران را با توجه به ویژگی‌های اجتماعی، فیزیکی و فرهنگ قومی تحلیل کرد. اما نمونه‌های داده شده متأسفانه برای چنین کاری کافی نیست. وانگهی نمونه‌های انفرادی طلب باران با توجه به پراکندگی قومی در ایران کار را مشکل می‌سازد [این کار را می‌توان در فرصتی دیگر انجام داد]. مثلاً روش انجام مراسم چمچه گلین و ترانه‌های آن در اکثر نقاط ایران و از جمله در ارمنستان گوناگون است و نمونه‌های ترکی، کردی، لری... وارمنی آن با هم فرق دارد.

نمونه هفتم [و هشتم] این مراسم یعنی تقلید جنگ [و گاروا (گاوربائی)] بیش‌تر در منطقه کرد زبان و [«لک»] زبان رایج است و در برخی از مناطق مجاور کردستان نیز کم و بیش رواج دارد. بدین سان در اینجا فقط به تحلیل فرهنگی و ریشه‌های دو نوع از مراسم طلب باران و توزیع جغرافیایی آن در خاورمیانه می‌پردازیم و می‌کوشیم که به منشأ تاریخی این دو نوع دست یابیم.

نمونه اول گزارش شده در این مقاله در سطح گسترده‌ئی در خاورمیانه و شمال آفریقا رواج دارد. تفاوت این مراسم در کشورهای مسلمان ایران، ترکیه، عربستان، الجزایر، مصر، مغرب یا مراکش بسیار اندک است. آنچه در ایران به نام دعای باران و نماز باران مشهور است نزد عرب زبان‌ها صلوة الاستسقاء نام دارد. ترك زبان‌ها این مراسم را یگموردعاسی yagmurduasi می‌نامند این مراسم در همه این کشورها همراه با دو رکعت نماز [ر. ك به‌زیرنویس قسمت اول مقاله طلب باران در شماره قبل کتاب جمعه] همراه است که در خارج از شهر یا روستا به صورت جمعی اجرا می‌کنند بعد از نماز خطبه می‌خوانند و شرکت کنندگان، درطول مراسم لباس خود را پشت و

۹. لکی گویشی است مرکب از لری و کردی و زبان مردم قسمت‌هایی از لرستان و ایلام که مجاور مناطق کردنشین است.

رو می‌پوشند. در پایان مراسم [که در ایران معمولاً با قربانی کردن گاو یا گوسفند همراه است] يك نفر به درگاه خدا استغفار می‌کند و از خدا رحمت و باران می‌طلبد.
صلوة الاستسقاء.

در قرآن از صلوة الاستسقاء یا نماز باران سخنی نیست اما در فقه اسلامی صلوة الاستسقاء، نماز [مستحبی است] که به هنگام خشکسالی و نقصان باران می‌خوانند ابن مُجی از نماز بارانی روایت می‌کند که پیامبر و صحابه خوانده بودند. بنا به این روایت پیامبر و یارانش به هنگام خشکسالی لباس‌های خود را پشت و رو پوشیده (به نشان سوگواری) و با خواندن دو رکعت نماز باران، طلب باران کردند.

خلفای اسلامی در آغاز مردم را از انجام مراسم طلب باران منع می‌کردند و سبب آن بود که در قرآن ذکری از این مراسم نیست. حمدالله مستوفی در نزهة القلوب از روایتی یاد می‌کند که طی آن فرمانده مسلمانان بعد از فتح مصر مردم را از انجام مراسمی بازداشت که مصریان دختران‌شان را به سبب طغیان به موقع نیل در آن رود قربانی می‌کردند. اما طغیان نیل سه ماه به تأخیر افتاد و بیم قحطی مردم را فرا گرفت. فرمانده مسلمانان نامه‌ای به عمر نوشت و از او کسب تکلیف کرد. عمر گفت: که نام خدا را بر کاغذی بنویسند و به آب نیل بسپارند تا مشکل حل شود. چنین کردند و نیل طغیان کرد. پس از آن که دین اسلام در شبه جزیره عربستان گسترش یافت اعراب مراسم و سنت‌های خود را با آیین جدید هماهنگ کردند. و حدیث‌های مربوط به صلوة الاستسقاء در واقع راه حلی است که در فقه اسلامی برای ایجاد این هماهنگی پیشنهاد شده است و چنین است که در صلوة الاستسقاء بخشی از مراسم طلب باران را با نماز و بخش‌های دیگر آن را به شکل سنتی و کهن انجام می‌دادند.

هنوز هم مراسم صلوة الاستسقاء را در بسیاری از کشورهای مسلمان انجام می‌دهند و رفتارهای سنتی مراسم طلب باران از قبیل پشت و رو پوشیدن لباس به هنگام اجرای مراسم، جدا کردن مادران از نوزادان، جدا کردن گوسفندان از بره‌ها و بزها از بزغاله‌ها و قربانی کردن حیوانات در ایران و ترکیه رواج دارد. در ترکیه بنا به سنتی کهن بعد از انجام نماز باران شرکت کنندگان در مراسم هفتصد یا هفت هزار ریگ به رودخانه می‌اندازند. به این

ترتیب، با گسترش دین اسلام قسمتی از بخش شفاهی مراسم طلب باران به نماز باران و نیایش به درگاه خدا تبدیل می‌شود چرا که خدا خالق همه چیزها و از آن جمله باران است: [«أَفَرَأَيْتُمُ الْمَالَّذِي تَشْرَبُونَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُنْزَنِ ام نَحْنُ الْمَنْزِلُونَ» (۱۰)]. غیر از بخشی از مراسم شفاهی طلب باران بخش‌های دیگر آن را در کشورهای ایران، ترکیه و کشورهای عربی همچنان بنا به سنت اجرا می‌کنند و تفاوت آن ناچیز است.

طبقه‌بندی و تحلیل نمونه دوم مراسم طلب باران.

طلب باران عروس چمچه و گونه‌های مختلف آن بیش از سایر نمونه‌ها در ترکیه و ایران رواج دارد. در ترکیه نیز همانند مناطق ترك زبان و برخی از نقاط دیگر ایران عروس چمچه را چمچه گلین می‌نامند. مراسم طلب باران چمچه گلین را در بسیاری از مناطق ترکیه و از آن جمله در ادنا، آنتپ، اورفا، چن گیری، سیواس، وکی لیس اجرا می‌کنند چمچه گلین در هر يك از این مناطق نامی خاص دارد: ترکمن‌های کرلر (Karlar) ساکن ادنا عروس چمچه را بدی بدی، مردم کرس (Kars) دُد (Dodo) یا دُدو (dodu)، مردم سفرن بولو (Safranbolu) آن را گُد گُد (Godegode)، مردم انتپ (Antep) و میرمندیك (Mirmindik) و گوزلوا (Goselua) آن را گلین گوک (Gelingok) یعنی غوک عروس)، مردم دنیزلی (Denizli) آن را سو گلین (عروس آب یا آب عروس) و مردم چن کیری (Cankiri) آن را یگمور گلین (Yamuglin) یعنی باران عروس) می‌نامند. در «ارض روم» با وجود آن که در این مراسم از عروسك پارچه‌ئی و گاه نوزاد استفاده می‌کنند اما عروسك یا نوزاد را چمچه گلین می‌نامند. در سیواس و تکیرداگ (Tekirdag) و سومه (Soma) و برگاما (Bergama) نیز عروس چمچه را گاه دُد و گاه گُد گُد می‌نامند.

با پیشرفت به‌جانب غرب ترکیه مراسم چمچه گلین گسترش بیش‌تری می‌یابد و نام‌ها نیز متغیرتر می‌شود. در بلغارستان دختری را که در طی این مراسم برای گردآوری مواد غذایی به درخانه‌ها می‌رود دُل دُل (Doldol) و گاهی پر پروگا (Pereruga) می‌نامند. در یوگسلاوی و آلبانی ترك‌ها و صرب‌ها عروسك مراسم طلب باران را دُدله (Dodola) یا دُدلیچه (Dodolica) دُدله کوچک) می‌نامند. در مجارستان نیز این گونه مراسم طلب باران نزد کولی‌ها و

۱۰. سورة الواقعة آیه ۶۸ و ۶۹ آیا آبی را که می‌نوشید نمی‌بینید؟ آیا شما آن را از ابرسفيد فرو فرستادید؟ یا ما فرو فرستادیم؟

«صرب»ها رواج دارد و عروسك این مراسم را دُدوله می‌نامند. در رومانی عروس چمچه را همان چمچه گلین می‌نامند. اما چمچه گلین تندیس سفالی عروسك است و آن را شبیه یکی از نمونه‌هایی که در ایران وجود دارد در تابوت می‌گذارند. در عراق ترکمن‌های کرکوک عروسك مراسم طلب باران را چمچه گلین می‌نامند و در سوریه این عروسك را ام القوس یعنی مادر باران می‌نامند. عروسك این مراسم نزد مسیحیان سوریه عروس خدا نام دارد. در شمال آفریقا مراسم طلب باران را مادر بانگو (Bangu) و عرسك این مراسم را الگنجه (Algonja) می‌نامند.

در ازبکستان ترك‌ها و تاجیک‌ها عروسك مراسم طلب باران را سوس خاتون (احتمالاً به معنی زنِ آبی) می‌نامند [این عروسك در بخشی از گنبد نیز همین نام را دارد] و عروسك آنها شبیه چمچه گلین یا کپچه گلین (Kepcegelin) ترك‌های آذربایجان ایران و ترك‌های ترکیه است. در برخی از مناطق ترك زبان ایران و ترکیه چمچه گلین مراسم طلب باران را چمچه چيك (Comcecik) یا کپچه چيك (Cepcecik) می‌نامند که به معنی چمچه کوچک و ملاقه کوچک است. درگوش اگوزی ترکیه عروس چمچه را اگری کپچه (Egrikepce) یعنی ملاقه دسته کج می‌نامند و این کلمه لغتی است که برای بچه وزغ نیز به کار می‌برند. ماهی دم دراز یا ماهی ملاقه را در ترکیه چمچه بلیگی (Comce Baligi) می‌گویند و در قسمت وسیعی از ترکیه بچه غوك کپچه چيك نام دارد.

بدین سان چمچه چيك و کپچه چيك به معنی بچه غوك یا بچه وزغ و چمچه گلین و کپچه گلین به معنی عروس قورباغه است و در ترکیه و بسیاری از مناطق ترك نشین ایران مراسم طلب باران با عروس - چمچه، چمچه گلین یا کپچه گلین نام دارد. در انتپ، میرمیندیک، گوزلوا و سفر بندلو ترکیه نیز چنان که گزارش شد عروس چمچه را گلین گوك یعنی عروس غوك می‌نامند. گوك همانا معادل فارسی غوك و گُدن (Goden) ترکی نزد ترك زبانان ناحیه سینوپ (Sinop) و سامسون (Samsun) به معنی غوك است. در دنیزلی ترکیه عروس چمچه را سوگلین یعنی آب عروس می‌نامند که با غوك بی ارتباط نیست. در کشورهای بالکان، دُدوله (Dodula) و دُدوله (Dodule) نام بچه نیمه عربی است که او را به جای عروسك در این مراسم شرکت می‌دهند و با غوك بی ارتباط نیست. (ادامه دارد)



کیومرث منشی زاده

باشلاق

● ضرب المثل معروف «در شهر کورها
یکچشمی پادشاه است» احتیاج
به جراحی دارد، چرا که دموکراسی
ایجاب می کند در کشور کورها یک کور
پادشاه باشد.

اشتراط: البته رد یا قبول این نظریه
بستگی دارد به این که شما ضرب المثل
را بیش تر دوست داشته باشید یا
دموکراسی را.

تعریف علمی: کاندیدای مجلس کسی
را گویند که کورها را بیش از
ضرب المثلها دوست بدارد؛ چرا که
به هر حال ضرب المثل نمی تواند رأی
بدهد.

است و خانم گلدامایر اشتباهاً جزو زنان.

● کره زمین، همان طور که کوپرنیکوس بعدها دستور داد، در مدار بی‌دست انداز خود آن قدر به‌گرد خورشید چرخید تا در کشوری از کشورهای این کره پرت و غریب پادشاه زاده‌نی به‌پادشاهی رسید به‌نام بردیا، که با یکی از مغان آن سرزمین - به‌نام گئوماتا - شباهتی توجیه‌ناپذیر (و البته شرم‌آور) داشت. شباهت آن دو به‌حدی بود که هر کدامشان خیال می‌کردند که آن یکی هستند.

برای این که شاه خود را در مغانی گم نکند سرنوشت چنین رقم خورده بود که مغان شوربخت، در روزگار نوجوانی به‌علت داشتن هوش سرشاری که در همه‌زمان‌ها آن را شرارت تلقی می‌کنند گوش‌های خود را از دست بدهد.

گئوماتای مغان از شباهت با بردیا سوءاستفاده کرد، او را کشت و به‌نام او به‌اریکه سلطنت تکیه کرد (راست و دروغش به‌گردن تاریخ نویسان) و به‌چنان اصلاحات بنیادینی دست زد که بعدها افلاتون و مارکس همان‌ها را به‌نام خودشان به‌عنوان نظریه ارائه کردند.

باری این بردیای قلبی (می‌بینید که اصالت فقط در نام و نسب شخص است نه در عملی که انجام می‌دهد) در اقدامات خود چندان شورش را درآورد که یک‌سره منکر نظام کاست شد. حتی وردست‌هایش را هم از طبقه فرودستان

● دیوانه‌ها عاقلان را دیوانه می‌دانند، عاقلان دیوانه‌ها را. و چون (ظاهراً) عاقلان اکثریت دارند، رأی اکثریت سبب می‌شود که اقلیت از دیوانه‌خانه‌ها سردرآرند.

استناد: دیوانه، عاقلی است که در اقلیت قرار گرفته باشد. [نقل از قول يك قاضی عالی‌رتبه انگلیسی].

تبصره اول: احمق‌ها به‌گردن ما حق دارند، ما به‌گردن دیوانه‌ها. چرا که ما مالیات می‌دهیم و دیوانه‌ها نه. مسأله غیر فکری اول: لطفاً به‌طور محرمانه تعیین بفرمائید دیوانه کیست و احمق کدام است.

تبصره ثانی: دیوانه آن‌چنان کسی است که در انتخابات شرکت نمی‌کند، و خلاص... و عاقل آن‌چنان کسی است که در انتخابات شرکت می‌کند درحالی که می‌داند لزوماً کسی رأی‌ها را نمی‌خواند.

مسأله غیر فکری دوم: لطفاً معلوم بفرمائید عاقل کیست و عقل چیست.

لزوم مالایلمزم: رئیس دارالمجانین، دیوانه‌نی را می‌زد. زنش از او پرسید: چرا این فلک‌زده را می‌زنی؟ - رئیس گفت: آخر خودش را ناپلئون جا می‌زند... زن گفت: باشد. ناپلئون بودن او به‌کی لطمه می‌زند؟ - رئیس گفت: به‌من. آخر من ژوزفین هستم!

نتیجه خانوادگی و غیره: کسی که منطق را نیرومندترین نیروها می‌داند، وصله دیوانگی به‌اش نمی‌چسبند.

● خفاش اشتباهاً جزو پستان‌داران

انتخاب کرد و اشراف را چنان با اشرافیت‌شان تنها گذاشت که هر غلطی می‌توانستند بکنند جز بهره‌کشی از خلاق و دخالت در حکومت. و به همین جهت سرانِ هفت خانواده اشرافی بر او شوریدند و ناگهان دست‌هایش را گرفتند و موهای بلندش را بالا زدند و به‌راز گوش‌های بریده‌اش پی بردند و سر از تنش جدا کردند، و بین خودشان قرار گذاشتند روز بعد، کَلَّة سحر جلو قصر جمع بشوند و هر کدام آن‌ها که اسبش زودتر از دیگران شیهه کشید پادشاه بشود.

القصه، یکی از سرانِ خانواده‌های هفتگانه - به نام دارِیَواوُش (داریوش) - برای این که فردا اسبش زودتر از دیگر اسب‌ها شیهه بکشد، شب هنگام مادیانی جلو قصر آورد و برای او چنان مجلس عیش و عشرتی برپا کرد که فردا صبح علی‌الطلوع، به‌مجردی که داریوش به‌نقطه موردنظر رسید، حیوان به‌یادشادکامی دوشین - به‌قول معروف - حالا شیهه نکش کی شیهه بکش! و چنین شد که چنان داریوشی به‌سلطنت رسید.

نتیجه اخلاقی - سیاسی: سریع‌ترین طریق وصول به‌قدرت، پاندازی و دلّالی محبت است.

استنتاج تاریخی: داریوش ده‌ها قرن پیش از ماکیاولی کشف کرده بود که «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» - حالا بازهم دوتا پای‌تان را توی یک کفتس بکنید که فلسفه از غرب به‌شرق آمده. مسأله دامپزشکی: اگر به‌جای اسب داریوش اسب بابای دیگر شیهه

کشیده بود کار آن کشور به‌کجا می‌کشید و تاریخ آن کشور به‌چه حال و روزی می‌افتاد؟

استفتاء: شما با ملتی که عقلش را می‌دهد دستِ اسب چه می‌کنید؟ تنبیه و تنبّه: بنده شخصاً با چنان ملتی زندگی می‌کنم. مگر نشنیده‌اید این جمله حضرت جی.دی. سالینجر را که فرموده است «زندگی، اسب، پیشکشی است»؟

دکترین: احتمالاً ژاک پره‌ور - شاعر و طنزپرداز فرانسوی - باید پس از مطالعه این بخش از تاریخ ایران به این کشف بزرگ دست یافته باشد که «بزرگ‌ترین پیروزی انسان، اسب است!»

تز: اصل سیزدهم از اصول موضوعه ایده‌آلیسم: «انسان تاریخ را می‌سازد». آنتی تز: اصل چهارم از اصول موضوعه مارکسیسم: «تاریخ انسان را می‌سازد». سن تز: اصل اول از اصول موضوعه رآلیسم: «در بعضی مواقع اسب تاریخ را می‌سازد نه انسان».

برهان: اگر داروینیسم را بپذیریم، پذیرفته‌ایم که پیدایش انسان در دوران چهارم زمین‌شناسی صورت گرفته است در حالی که اسب، در دوران سوم پدید آمده؛ و بدین ترتیب باید اعتراف کنیم که اسب پیش از انسان به‌کار تاریخ‌سازی اشتغال داشته است. (با عرض معذرت از حضور سروران عظام، هرودوت و پلوتارک).

خط و نشان: اگر برهان فوق را بپذیریم معلوم می‌شود هنوز نفهمیده‌ایم که دوران سوم قبل از دوران چهارم بوده است. تمثیل: یکی گفته بود: پسر من شعری

گفته است بهتر از شعر سعدی... گفتند: چه گفته است پسرت؟ جواب داد: پسرم گفته است

سروقدی میان انجمنی به که هشتاد سرو در چمنی. گفتند: مگر سعدی چه گفته است؟ گفت: سعدی گفته

سروقدی میان انجمنی به که هفتاد سرو در چمنی. گفتند: او فرض که آقازاده به شعر سعدی ناخنک هم نزده باشد، بفرمائید کجای شعر ایشان بر شعر سعدی رجحان دارد؟ - پدر مهربان با دلخوری گفت: آخر من به شماها که رجحان هشتاد بر هفتاد را درک نمی‌کنید چه بگویم!

نتیجه ادبی کاملاً خارج از موضوع: راستی که سعدی چه خوب گفته است که «همه را عقل به کمال نماید و فرزند را به جمال!»

• در کشور ما غالب سردمداران معتقدند که مردم «حالی‌شان نیست» - شرط می‌بندم این‌ها فکر می‌کنند خودشان اهل بلژیک‌اند.

تمثیل: لاتی می‌گفت: - کدام پدر سوخته الدنگ می‌گوید لات‌ها بی‌ادبند؟

• در دنیا هیچ چیز خیلی مضحك نیست، چون که فی‌الواقع همه چیز به یک اندازه مضحك است.

• سیاستمداران هم‌مرض‌های خاص خودشان

را دارند. مثلاً تا امروز هر سیاستمداری که پیدا شده گفته است: «امروز کشور در موقعیت بسیار حساسی قرار دارد» - معلوم نیست چه وقت موقعیت کشور حساس نیست. آخر حساسیت زیاد مرضی است که به آن هیپرسناسی بیلیده می‌گویند.

يك مرض دیگر سیاستمدارها این است که همیشه «مذاکرات» خود را «ثمربخش» می‌دانند.

نتیجه اخلاقی: عروسی که ننهش تعریفشو بکنه به درد عمه‌ش می‌خوره. حکم: ضرب‌المثل خوب آن است که روی خانم‌ها را کم کند.

• تاریخ‌پردازان گفته‌اند که اگر دماغ کلتوپاترا کمی ظریف‌تر از آب درمی‌آمد، امروز نقشه جغرافیای جهان طور دیگری بود (لابد مثلاً دوسلدورف پایتخت قرقیزستان بود؛ و دوشنبه شهری بود در محال خمسه، واقع در تنگه جبل الطارق).

برهان خُلف: این تاریخ‌پردازان دست از جفنگ گفتن بر نمی‌دارند. مثلاً از يك طرف گفته‌اند سلطان محمود در تمام عمرش چهارنعل از ماوراء جیحون به ماوراء سند تاخت و تاز می‌کرده و از ماوراء سند به ماوراء جیحون، و از يك طرف گفته‌اند بتخانه سومنات را هفده بار فتح کرده. مگر می‌شود این هر دو تا کار را با هم انجام داد، آن هم در طول عمر يك تخم و ترکه بابا آدم؟ - می‌گوئید می‌شود؟ بفرمائید حساب کنید: این شما، این اسب، این هم رقم هفده. (توضیح: در این استدلال، موقعیت جغرافیائی سومنات گرفتار «سگ

محلّی» شده است).

تداعی فاقد معانی: یکی نیست از این آقای آرمسترانگ (اولین کسی که ماه بی‌گناه را کثیف کرد) بپرسد چه به‌سرت زد که برای دومین بار خطر کنی و بروی به‌کره ماه، درحالی که در سفر اول با چشم‌های خودت دیده بودی که آنجا خالی خالی است؟

نتیجه کرونولوژی‌کوس: بعضی‌ها می‌گویند علت این که سلطان محمود مدام از پایتخت به‌سومنات و از سومنات به‌پایتخت لشکرکشی می‌کرده این بوده است که وقتی به‌سومنات می‌رسیده یادش می‌افتاده که اسبِ ابرش خود را در پایتخت جا گذاشته، و وقتی به‌پایتخت برمی‌گشته یادش می‌افتاده که اسبش زیر رکابش بوده است. به‌هر صورت حقش بود که هفدهمین لشکرکشی این سلطان غزنوی مبداء سال شمسی گرفته شود؛ البته سال شمسی ترکی.

● بدبختی گربه سیاهی است که اگر از در بیرونش کنی خودش را از سر دیوار توی خانه می‌اندازد. و، خُب دیگر، مگر تا کجا می‌شود دیوارها را بالا برد؟

● لذتی که در خواندن هست، در نوشتن نیست.

تعریف علمی: نوشتن، انتقامی است که نویسنده از خواننده می‌گیرد. وگرنه، آدمیزاد چرا باید روزها و ماه‌ها و سال‌ها عمر عزیز خودش را برای تلف کردن وقتِ عزیز دیگران تلف کند؟

پرانتر: آلکساندر دوما (پدر) آن‌قدر مزخرفات نوشت و توی قصه‌های دورودراز چند جلدیش آدم اختراع کرد و به‌جان هم انداخت، که در اواخر عمر اسم کم آورد، به‌طوری که ناچار شد اسم پسر خودش را هم بگذارد الکساندر دوما (لابد پسر)

توضیح واضحات: بچه دیگر از این حلال‌زاده‌تر نمی‌شود.

تکلمه: بعضی از نویسندگان که به‌نافهمی متهم شده‌اند این جور از خودشان رفع اتهام می‌کنند که: «بعد از سی سال قلم زدن و چیز نوشتن چه طور ممکن است نفهمیم؟»

به این‌ها باید جواب داد: برای فهمیدن، گاهی سی روز چیز خواندن کفایت می‌کند درحالی که هیچ وقت سی سال چیز نوشتن برای این کار کافی نیست. فرق میان فهمیدن و مثلاً سپاهیگری در این است که اگر کسی سی سال چیز بفهمد به‌هیچ جا نمی‌رسد درحالی که اگر همین مدت دوش فنگ پافنگ کند می‌شود فیلدمارشال.

ارشادالعوام: اگر زیاد نوشتن دلیل زیاد فهمیدن بود، خودکار، می‌شد فهمیم‌الملك. درحالی که همه می‌دانند نویسنده فهمیده، می‌شود مطیع‌الدوله.

نتیجه گیاه‌شناسی: کسانی که زیاد می‌نویسند، نه خوانندگان گرامی را دوست می‌دارند نه درخت‌ها را.

برهان: نوشتن، توطئه سیاهی است برای قتل درختان سپیدار و افرا و زردآلونی که می‌باید در کارخانه‌های کاغذسازی به‌کاغذهای سفید و قرمز و زنگاری و آبی و زرد و لیمونی تبدیل شوند.

نتیجه ریاضی در سلسله C.G.S: کسی که زیاد می نویسد ثابت می کند که کم می خواند.

برهان: فیزیک ثابت کرده است که انسان در يك لحظه نمی تواند در دو لحظه زندگی کند.

نتیجه غیر اخلاقی: نویسندگان از خواندن نفرت دارند: زیرا وقتی را که می شود صرف خواندن کرد صرف نوشتن می کنند.

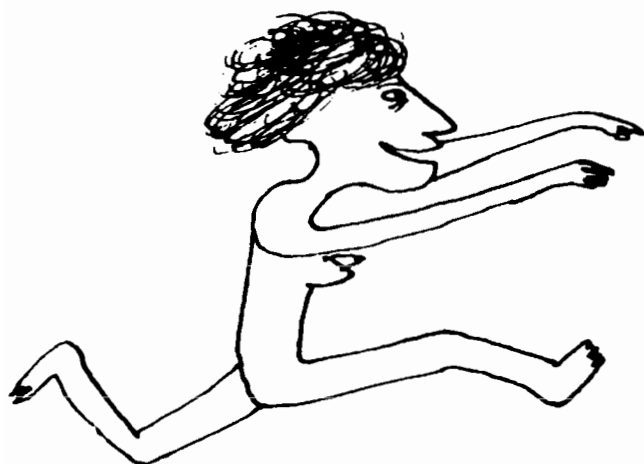
استنتاج سوسیولوژیک: بعض نویسندگان از همه خوانندگان نفرت دارند، همه خوانندگان از بعض نویسندگان. (خوشا به حال ناشران و کتابفروشان که همه نویسندگان و همه خوانندگان به طور مساوی از همه ایشان نفرت دارند و معذک بازهم کار و بارشان سکه است!)، (توضیح: تحقیقی که به استنتاج فوق منجر شده پیش از چند ماهه اخیر صورت گرفته است).

ادبیات مقایسه‌نی: سعی کنید هیچ گاه چنان نویسنده بزرگی از آب در نیائید که آثارتان در يك انقلاب اجتماعی مؤثر باشد، مگر این که خودتان را آماده کرده

باشید از کلفتان پس گردنی بخورید که مثلاً چرا آش را روی لباستان می ریزید. مصداق قضیه، ژان ژاک روسو که کتاب معروفش قرارداد اجتماعی زیرپای سلسله سلطنتی بوربون را روفت و دست کلفتش را به روی او دراز کرد!

تحقیقات پاتولوژیکوس: بعضی از منتقدان را عقیده بر این است که ولتر، از سربدهادی، کلفت روسو را به ادب کردن اوتحریک می کرده است. (ادب از که آموختی؟ از بی ادبان!)

قاطیغوریاس: بدبختی بزرگ روسو دو تا بود: یکی به دنیا آمدن در کشوری که ولتر هم در آن به دنیا آمده بود، و دیگری این که اصرار داشت پایش را جای پای ولتر بگذارد؛ غافل از این که فرانسه برای دو تا ولتر داشتن محیط بسیار کوچکی است. ضمناً اشکال تاکتیکی روسو این بود که علیه خودش مدرک جمع می کرد و از این راه آتودست ولتر می داد.

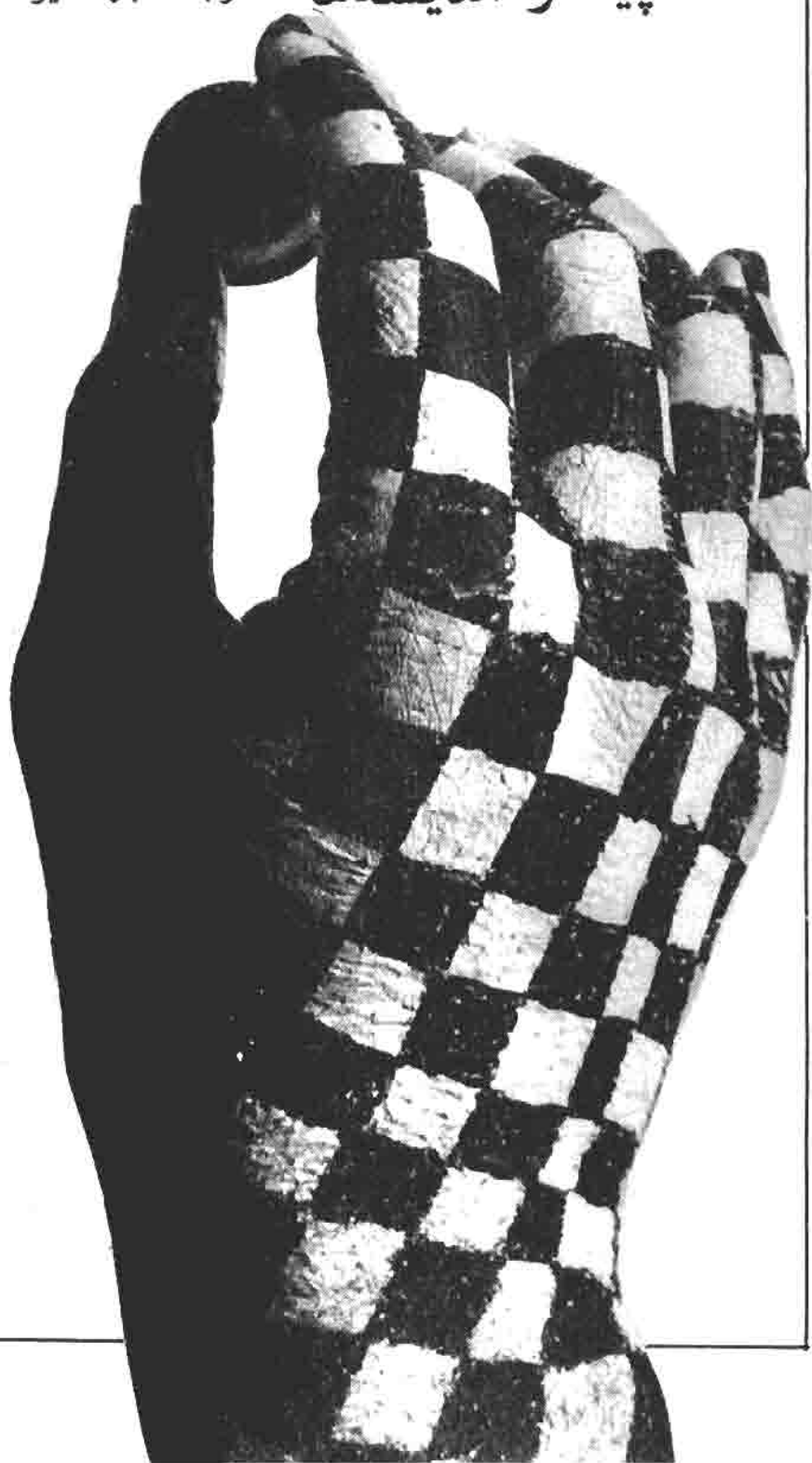


Perle

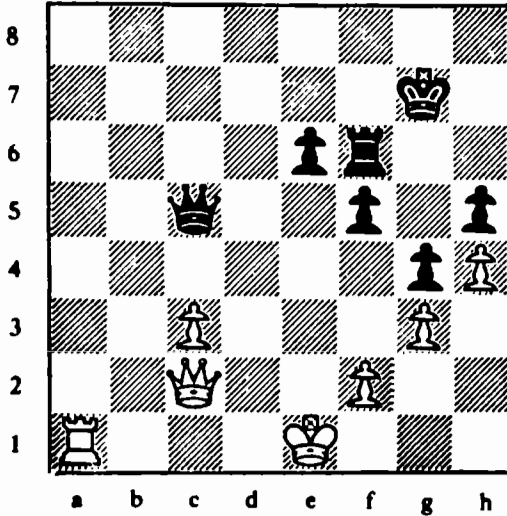
شطرنج جوانان

نوشته ج.ان. واکر
ترجمه جهانگیر افشاری

پیکار اندیشه‌ها



A



e.p. = گرفتن در حال عبور

++ = مات

! = حرکت خوب

!! = حرکت خیلی خوب

!!! = حرکت عالی

? = حرکت بد

?? = حرکت خیلی بد

??? = حرکت فوق العاده بد

~ = حرکت آزاد مهره

± = سفید برتری دارد

∓ = سیاه برتری دارد

± = سفید برتری مختصری دارد

∓ = سیاه برتری مختصری دارد

∞ = وضع نامعلوم

!/? = حرکت جالب توجه

?! = حرکت مشکوک

(=) → = حالت مساوی

1 - 0 = سیاه تسلیم می شود

0 - 1 = سفید تسلیم می شود

1/2 - 1/2 = توافق با حالت تساوی

Corr = مکاتبه

در بعضی از کتب «مات» شدن
حریف را با علامت (x) و گرفتن مهره
را با علامت (:) نشان می دهند.

مقدمه:

صفحه شطرنج از شصت و چهار
خانه تشکیل شده است. ستون های
افقی، «رنک» Rank نام دارند که در
قسمت پائین صفحه از چپ به راست با
حروف a تا h نامگذاری شده اند.
ستون های عمودی را «فایل» File
می نامند که از پائین به بالا با اعداد ۱ تا
۸ مشخص می شوند. برای این که هر
خانه، از خانه دیگر مجزا شود. ابتدا
«حرف» ستون افقی و سپس «عدد»
ستون عمودی را کنار آن می گذارند.
بدین ترتیب در شکل (A)، رخ سفید در
خانه a1 و وزیر سفید در خانه c2 و مهره
شاه سیاه در خانه g7 مستقر هستند.

علائم:

علائم اختصاری مهره ها و بعضی

علائم دیگر به شرح زیر است:

R = شاه

D = وزیر

T = رخ

F = فیل

C = اسب

P = پیاده

O - O =

قلعه کوچک یا قلعه جناح مهره شاه

O - O - O =

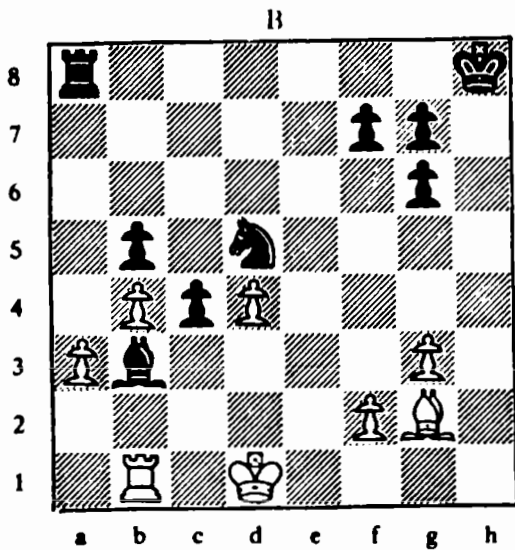
قلعه بزرگ یا قلعه جناح وزیر

گرفتن مهره

- =

حرکت از يك خانه به خانه دیگر

+ = کیش



می‌شناسیم. در شکل (A)، پیاده‌نی که در خانه c3 جای دارد، به نام «پیاده سفید c» یا «پیاده فیل وزیر» و همچنین پیاده‌نی که در خانه e6 مستقر است به نام «پیاده سیاه e» یا «پیاده شاه سیاه»، می‌شناسیم.

اصطلاحات

Rank: ردیف خانه‌های افقی که با حروف a تا h نامگذاری می‌شود.

File: ردیف خانه‌های عمودی که از پائین به بالا امتداد پیدا می‌کند و با اعداد ۱ تا ۸ مشخص می‌شود... ستون عمودی (a) از خانه a1 شروع و به خانه a8 ختم می‌شود. بقیه ستون‌های عمودی نیز به همین ترتیب از نخستین خانه آغاز و به هشتمین خانه پایان می‌گیرد... پیاده‌نی که در یکی از خانه‌های ستون عمودی قرار دارد، نام همان ستون را برخورد دارد. به عنوان مثال، پیاده a3 در شکل (B) متعلق به ستون عمودی (a) و پیاده f7 در همین شکل، متعلق به ستون عمودی (f) می‌باشد.

ثبت حرکات:

به هنگام ثبت حرکات به چهار نکته اساسی باید توجه کرد:

الف: نوشتن علامت اختصاری مهره.

ب: مشخص کردن خانه‌نی که مهره، قبل از انجام دادن حرکت در آن مستقر بوده است.

ج: حرکتی که انجام می‌دهد.

د: خانه جدیدی که مهره، به آن جا نقل مکان می‌کند.

در شکل (A)، رخ سفید که در خانه a1 می‌باشد می‌تواند با انجام یک حرکت خودش را به خانه a8 که در آن سوی صفحه است، برساند. این حرکت را می‌توانیم این گونه ثبت کنیم:

Ta1-a8 اگر با انجام این حرکت به طرف مقابل کیش داده شود، علامت کیش (+) جلوی آن گذاشته می‌شود... در شکل (A) اگر رخ a1 به خانه a7 برود، به مهره شاه سیاه کیش می‌دهد و بنابراین حرکت را به این صورت ثبت می‌کنیم:

Ta1-a7+ توجه داشته باشید اگر رخ a1 به مهره شاه سیاه کیش بدهد، وزیر سیاه c5 می‌تواند او را بگیرد و طبعاً حرکت به این صورت ثبت می‌شود: Dc5xa7 ... در بحث‌های آینده، حرکت «پیاده» را بی‌آن که نیازی به نوشتن علامت اختصاری آن (P) باشد، ثبت می‌کنیم. به عنوان مثال: c3-c4

نامگذاری پیاده‌ها:

پیاده‌ها را با حروف ستون افقی

جناح مهره شاه:

نیمی از صفحه شطرنج، یعنی ستون‌های عمودی e-f-g-h جناح مهره شاه است.

جناح وزیر:

نیمه دیگر صفحه شطرنج، یعنی ستون‌های عمودی a-b-c-d جناح وزیر است.

ستون عمودی باز:

«ستون عمودی باز»، ستونی است که هیچ يك از دو حریف، پیاده‌ئی در آن ندارد... در شکل (B) ستون‌های عمودی e و h، هر دو ستون عمودی باز هستند، زیرا هیچ يك از دو طرف مهره پیاده‌ئی در آن ستون‌ها ندارند.

ستون عمودی نیمه باز:

«ستون عمودی نیمه باز» ستونی است که یکی از دو طرف مهره پیاده‌ئی در آن مستقر کرده... در شکل (B)، سیاه دو ستون عمودی نیمه باز a و d را در اختیار دارد، در حالی که در همین شکل، سفید ستون نیمه باز (c) در اختیارش می‌باشد.

اشتباه:

حرکتی که به سهو انجام می‌شود.

پیاده دوپل:

هنگامی که دو پیاده هم‌رنگ در يك ستون عمودی مستقر باشند، به آن دو پیاده، پیاده دوپل می‌گویند. در شکل (B) پیاده‌های سیاه g6 و g7، پیاده‌های دوپل هستند.

آن پریز En Prise:

هنگامی که پیاده یا دیگر مهره‌ئی در معرض تهدید باشد، به آن مهره می‌گویند آن پریز است... در شکل (B) اسب سیاه d5 در معرض خطر است و فیل سفید g2 می‌تواند او را بگیرد و چون سیاه در برابر از دست رفتن «اسب» نمی‌تواند عکس‌العملی نشان بدهد؛ بنابراین می‌گویند اسب سیاه d5 آن پریز است.

فیانشچتو Fianchetto:

فیانشچتو حالتی است که پیاده اسب از جای خود حرکت کرده و «فیل» به جای او در آن خانه نشسته. در شکل (B)، فیل g2 در حالت فیانشچتو است.

گریزگاه:

«گریزگاه» خانه‌ئی است که مهره مورد حمله می‌تواند به آن خانه بگریزد و در آنجا پناه بگیرد.

چنگال:

چنگال یا حمله مضاعف، حالتی است که در آن واحد دو مهره مورد حمله قرار می‌گیرد... در شکل (B) اگر اسب d5 به خانه c3 برود، از يك سو به مهره شاه سفید کیش می‌دهد و از سوی دیگر رخ b1 را در چنگال می‌گیرد.

پیاده منزوی:

به پیاده‌ئی منزوی می‌گویند که در یکی از ستون‌های عمودی تنها افتاده باشد و دیگر پیاده‌ها، در ستون‌های

آچمز:

«آچمز» حالتی است که مهره‌ئی نتواند از خانه‌ئی که در آن مستقر می‌باشد، حرکت کند... حرکت مهره آچمز سبب می‌شود مهره ارزشمند دیگری (بخصوص مهره شاه) در معرض خطر قرار بگیرد... در شکل (B) اسب سیاه d5 آچمز رخ a8 در برابر فیل سفید g2 می‌باشد... اگر اسب d5 از جای خود حرکت کند، فیل g2 می‌تواند بلافاصله او را بگیرد. حال اگر به‌عوض رخ، مهره شاه سیاه در آن خانه جای می‌داشت، اسب d5 به‌هیچ روی - برابر قانون شطرنج - نمی‌توانست از جای خود حرکت کند... برابر قانون، هرگز نمی‌توان مهره شاه را تماماً در معرض کیش مهره حریف قرار داد.

قربانی:

هرگاه پیاده یا یکی دیگر از مهره‌ها، به‌منظور کسب امتیاز - آگاهانه در تیررس دشمن قرار داده شود، به‌طوری که توسط حریف گرفته شود، به آن مهره می‌گویند «قربانی».

مبادله:

«مبادله» حالتی است که مهره‌ها با توجه به‌ارزش آن‌ها با یکدیگر تعویض می‌شوند... در شکل (B) اگر مبادله‌ئی به‌صورت زیر انجام گیرد:

1- 1- cd5 - c7

2- Fg2 x a8 2- C c7 x a8

کلاه سیاه به‌اصطلاح پس‌مهره است و به‌طریق اولی از این مبادله سودی نمی‌برد.

عمودی جانبی از او حمایت نکنند... در شکل (B) پیاده سفید d4 منزوی است چرا که پیاده هم‌رنگی در ستون‌های e و c از او جانبداری نمی‌کند.

مهره‌های درجه یک:

رخ‌ها و دو وزیر، مهره‌های درجه یک هستند.

مهره‌های درجه دو:

فیل‌ها و اسب‌ها، از نظر کارائی مهره‌های درجه دو محسوب می‌شوند.

گشایش:

مرحله‌ئی از بازی که در آن مرحله مهره‌ها گسترش پیدا می‌کنند، گشایش نامیده می‌شود... «گشایش» در صورت ادامه، به‌مرحله وسط بازی Middle Game و سپس به‌مرحله پایان بازی End Game منتهی می‌شود... در وسط بازی مهره‌ها عملاً با یکدیگر نبرد می‌کنند و در پایان بازی نتیجه نهائی به‌دست می‌آید.

پیاده آزاد:

به‌پیاده‌ئی «آزاد» می‌گویند که بتواند بی‌آن که مانعی از «نوع پیاده» سر‌راهش باشد، به‌ستون هشتم افقی برسد و ارتقاء مقام پیدا کند... در شکل (B) پیاده سفید d4 و پیاده سیاه c4، پیاده‌های آزاد هستند؛ زیرا پیاده غیرهم‌رنگی راه عبور آن‌ها را مسدود نکرده... در همین شکل، پیاده سفید a3 آزاد نیست، چرا که در ستون عمودی b و دو خانه جلوتر، پیاده سیاه d5 مانع پیشروی او خواهد شد.

خطر!

آگاهی به ارزش مهره‌ها

حریف شما ناگهان به‌پشتی سندلی نکیه می‌دهد. کمی متعجب به‌نظر می‌رسد. لبخندی بر لبانش نقش بسته است. در این موقع دستش را دراز می‌کند و وزیر شما را از صحنه نبرد خارج می‌کند... هرگز تصور نمی‌کردید که ممکن است وزیرتان به‌این سهولت از میان برداشته شود. قلب‌تان به‌تپش درمی‌آید و عضلات معده منقبض می‌شود! وزیر نیرومندان در يك چشم به‌هم زدن نابود شده و دریافته‌اید که به‌زودی نبرد را خواهید باخت.

این يك حادثه ساده و پیش‌پا افتاده‌ئی است که برای هر مبتدی که علاقه به‌فراگیری بازی شطرنج دارد، هر از گاه اتفاق می‌افتد... هیچ بعید نیست که تاکنون به‌چنین ماجرائی برخورد کرده باشید و حتماً می‌دانید که ادامه نبرد بدون حضور وزیرتا چه حد طاقت‌فرسا است و نیز می‌دانید که رقیب شما با پیش بودن يك وزیر به‌آسانی می‌تواند شما را زیر حملات کوبنده خود بگیرد و شما این توانائی را ندارید که از موجودیت خود به‌دفاع برخیزید... از دست رفتن «وزیر» يك فاجعه است، ولی فراموش نکنید که فدا شدن يك «پیاده» ساده به‌سهو نیز ممکن است شما را گرفتار عواقب هولناکی کند! مهره‌های شما، توانائی‌های شما در عرصه پیکار هستند و باید به‌خوبی از آن‌ها مراقبت نمائید و حتی يك پیاده ساده را مهمل نگذارید.

قانون‌شکنی!

در بحث‌هایی که به‌دنبال خواهد آمد، خواهید آموخت که بازی را چگونه شروع کنید... توصیه‌هایی که در حکم قانون است، راه را از چاه به‌شما باز می‌نمایاند... در تمام طول بازی باید مواظب اهمیت مهره‌ها و ارزش آن‌ها به‌منظور کسب پیروزی، باشید... هرگز فرصت را ضایع نکنید و مهره‌ئی را بی‌دلیل دو بار به‌حرکت در نیاورید. به‌عنوان مثال اگر بازی این چنین شروع شود:

1- e2 - e4

1- e7 - e5

2- Cg1 - f3

2- Dd8 - h4?

آیا اجباراً اسب‌را برای بار دوم به‌حرکت در نخواهید آورد و مبادرت به‌گرفتن وزیر h4 نخواهید کرد؟ مسلماً بی‌آن که لحظه‌ئی تردید کنید؛ اسب را برای دومین بار به‌جولان در می‌آورید و وزیر حریف را می‌گیرید و تصور می‌کنید خیلی زرنگ و خوش شانس هستید! دلیل‌تان این است که نمی‌خواهید اسب را عاطل و باطل در خانه‌ئی محقر و در کنار صحنه باقی بگذارید و ترجیح می‌دهید با دومین حرکت او، وزیر رقیب را از فعالیت معاف بدارید. بله! در چنین موقعیتی، شما به‌منظور دستیابی به‌يك وضع بهتر قانون‌شکنی می‌کنید... نکته مهم این است که از این قانون‌شکنی طرفی بیندید و با اطمینان و آگاهی کامل، توصیه‌هایی را که صورت قانون به‌خود گرفته‌اند، نادیده بگیرید. والا گره بر باد زده‌اید. «توصیه» این است که يك مهره را بی‌هدف دو بار از جای خود حرکت ندهید.

ارزش مهره‌ها:

قدرت و اعتبار هر مهره وابسته به موقعیتی است که روی صفحه شطرنج دارد و طبیعتاً این اعتبار و قدرت در تمام طول بازی ثابت نیست... یک فیل در طول قطر چنانچه مانعی سر راهش نباشد و به وسیله مهره‌های هم‌رنگ از کارائی‌اش کاسته نشده باشد، خیلی راحت می‌تواند مهره شاه حریف را مورد تهدید قرار بدهد... تعیین ارزش برای مهره‌ها کار شایسته‌ئی نیست؛ ولی داشتن اطلاعات مختصری در این مورد سبب خواهد شد که با آگاهی، مهره‌ها را در صورت ضرورت با یکدیگر مبادله کنیم... به طبقه‌بندی زیر توجه کنید:

الف: یک «فیل» کم یا بیش مساوی یک «اسب» است.

ب: یک مهره درجه دو (اسب یا فیل)، کمی بیش از سه پیاده ارزش دارد.

ج: یک مهره درجه دو (مثلاً یک فیل) به اضافه دو پیاده، برابر یک «رخ» می‌باشد.

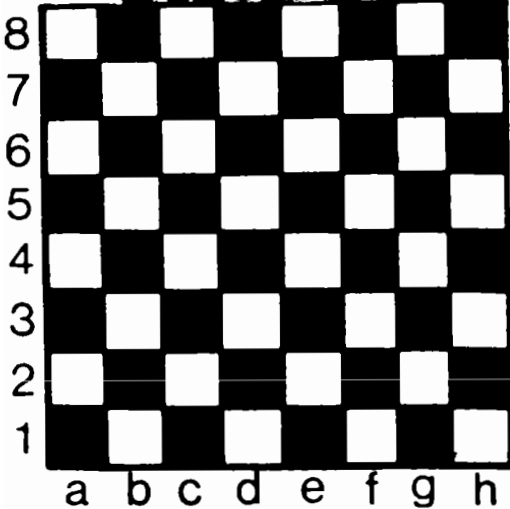
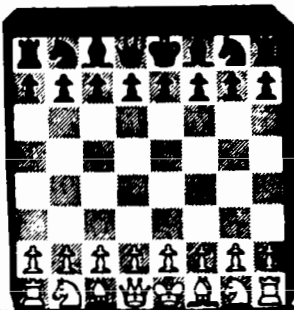
د: یک فیل به اضافه یک اسب، برابر است با یک رخ به اضافه دو پیاده.
ه: دو رخ برابر است با دو فیل به اضافه یک اسب.

و: ارزش وزیر، بیش از یک رخ به اضافه یک مهره درجه دو است.
شکل (C) نمودار این ارزش‌ها است.













شکل (D) صفحه شطرنج و طرز قرار گرفتن مهره‌ها را نشان می‌دهد.
شکل (E) مهره‌های سفید و سیاه و علائم اختصاری آن را نشان می‌دهد.



D



مهره های شطرنج

		R = شاه			F = فیل
		D = وزیر			C = اسب
		T = رخ			P = پیاده

مسأله شطرنج شماره ۱

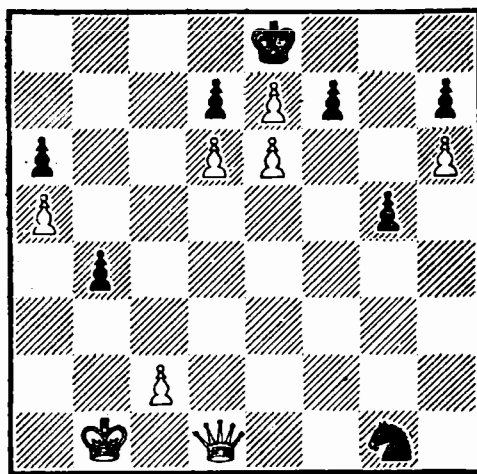
سفید ۸ مهره

Rb1 - Dd1 - Pc2 - Pa5 -
Pd6 - Pe6 - Ph6 - Pe7.

سیاه ۸ مهره

Re8 - Pd7 - Pf7 - Ph7 -
Pa6 - Pg5 - Pb4 - Cg1.

سفید بازی را شروع و در سه حرکت
سیاه را مات می کند.



حل مسأله شطرنج شماره ۱

سیاه در سه حرکت مات می شود

سفید

- 1-- R - b2!
- 2-- D - d5!
- 3-- D - h5 ++ مات

اگر:

- 1--
- 2-- D - g4!
- 3-- D - a4 ++ مات

سیاه

- 1- p - g4
- 2- pf7 x p

- 1- p - b3
- 2- pd7 x p

از خوانندگان



۱۰. کره: حرف دوم آن مشدّد نیست و همیشه به معنی بزغاله است.
۱۱. گل بازی: هم به معنی انگشتر بازی است هم به معنی فوتبال، ولی این دومی دیگر به کار نمی‌رود.
۱۲. از فلانی ردّ نیست: بدون تردید، و صد درصد کار اوست.
۱۳. کوتاه خانه: کوتاه قد.
۱۴. پُرس کردن: بازخواست و سؤال کردن.
۱۵. چلوس: نیمسوز.

آقای صفدری ضمناً توضیح داده‌اند طرح و عکس قصه غلو بسیار زیبا بود اما آن گاو با آن شاخ بلندش اصلاً در جنوب کشور پیدا نمی‌شود و مخصوص نواحی شمال ایران است.
با تشکر از ایشان.

● آقای احمد رضا اعظمی خطاب به آقای رضاعلامه زاده نوشته‌اند:
پس از عرض سلام اجازه بدهید به عنوان یک دانش‌آموز از داستان کوتاه شما تحت عنوان «پائیز تازه» انتقاد کوچکی کرده باشم:

- آقای محمدرضا صفدری در مورد اصطلاحات قصه‌هایی که از ایشان چاپ کرده‌ایم (شماره‌های ۷ و ۱۴) توضیحات زیر را داده‌اند:

 ۱. سرشیر آوردن: نوبرش را آوردن.
 ۲. بازیار: کارش فقط پائیدن محصول نیست. روی زمین کار می‌کند، می‌کارد، آب می‌دهد، درو می‌کند (با ابزار کاری که متعلق به ارباب است) و ربع تا خمس محصول را به عنوان مزد برمی‌دارد.
 ۳. پای پالیک: نرم نرمک آمدن، نولو پانولو پا رفتن و دزدانه قدم برداشتن.
 ۴. بوره کشیدن یا باره کشیدن: صدا کردن گاو.
 ۵. دشتی: مخفف دشتستان نیست، خودش منطقه‌نی است و مرکز آن خورموج است. دشتستان مرکزش پُرازجان است.
 ۶. خار سینه: جناغ سینه است.
 ۷. چشمان حق نشسته (که در چاپ یا در دست‌نوشته‌ن آن افتاده): چشمی که از ترس و وحشت یا به‌هنگام مرگ، گرد و برجسته شود و از حدقه بیرون زند.
 ۸. کاکُل: به معنی گل نیست، گیاهی است سبز و آبدار با برگ‌هایی خوردنی که طعم شوری دارد و در شوره زار می‌روید.
 ۹. چاه شیرین: چاهی که مورد استفاده عمومی است و البته آب شیرین دارد.

۱. شما نسبت به رژیم حاکم زیادی چپ روی کرده‌اید. البته بگوئیم که آزادی نیست، ولی نه به این صورت که شما نوشته‌اید.

۲. شما از عموی زری به جای مردی مبارز مردی ترسو ساخته‌اید که نشان می‌دهد در رژیم گذشته اصلاً مبارزه نکرده است و حتماً به‌طور اتفاقی دستگیر شده و با خوردن چند ضربه مشت اعتراف کرده است.

عموی زری به زری گفته است که در مدرسه حرف نزنند و به جای اینکه

زری را مبارز بار بی‌آورد به او درس سکوت می‌دهد.

در جایی دیگر هم نوشته‌اید که عمو با يك چمدان و با دستپاچگی به خانه آمده حتی از روی ترس چمدان را که در آن کتاب است در زیرزمین پنهان نموده و ترسیده که زندانش کنند. شما حتی از بقیه مبارزان هم مبارزانی ترسو ساخته‌اید.

درود بر این دانش‌آموز و این همه دقت و توجه. ما هم با ایشان به انتظار توضیحات آقای علامه‌زاده می‌مانیم.

پشت میز نشسته‌ام. احساس می‌کنم دلم می‌خواهد يك چیزی بگذارم دهنم. آب نباتی، شکلاتی، بیسکوییتی چیزی. همان جور که دارم می‌جوم، از پنجره رو به رو به کارگرهای ساختمانی نگاه می‌کنم. صبح‌ها که می‌آیم سرکار، پیدا است که آن‌ها از یکی دو ساعت پیش کارشان را شروع کرده‌اند و عصرها که برمی‌گردم آن‌ها هنوز مشغول کارند. عجب گرسنگی‌نی احساس می‌کنم، مگر می‌شود این قدر هم کار کرد؟ صبح يك خروار نان و پنیر و کره و مربا و شیر می‌خورم. بعد هم که می‌آیم سرکار، چای و بیسکویت می‌خورم، گرچه مدام پشت میز نشسته‌ام و نه فکرم را زحمت می‌دهم و نه جسم را. اما آن‌ها هیچی نمی‌خورند. هیچی دهن‌شان نمی‌گذارند. دست کم من که ندیده‌ام. اما عجب احساس گرسنگی می‌کنم! کی ساعت يك می‌شود که با همکاران دیگر برویم چلوکباب. آخ، آن رو به روئی‌ها چه قدر تیرآهن جابه‌جا می‌کنند، چه قدر آجر می‌اندازند بالا، چه چیزهای سنگینی را با طناب می‌کشند بالا. عجب خسته‌ام! صبح که می‌آیم سرکار، جغ آن‌ها دارند کار می‌کنند، ساعت يك که می‌روم رستوران آن‌ها همچنان دارند کار می‌کنند، من چلوکباب خورده و دوغ خورده و سنگین برمی‌گردم دفتر آن‌ها هنوز کار می‌کنند، من کتاب و مجله می‌خوانم آن‌ها هنوز کار می‌کنند، من چای می‌خورم هنوز کار می‌کنند، من سیگار دود می‌کنم هنوز کار می‌کنند. من عجیب خسته و گرسنه‌ام. عصرها، قبل از این که بروم خانه نقشه شام را توی ذهنم مرور می‌کنم: چه بخورم چه نخورم؟ چلوخوردنی کتلتی بیفتکی چیزی. آدمی هستم قانع. فقط فکر اینم که

چه کنم سرحال و خوش بنیه باقی بمانم که بازهم توان پشت میز
نشستن را داشته باشم. آن‌ها هنوز دارند کارمی‌کنند. من خسته و
گرسنه‌ام. امشب شام خوبی خواهم خورد.

پری بیانی (ارومیه)

افروزدم چراغی

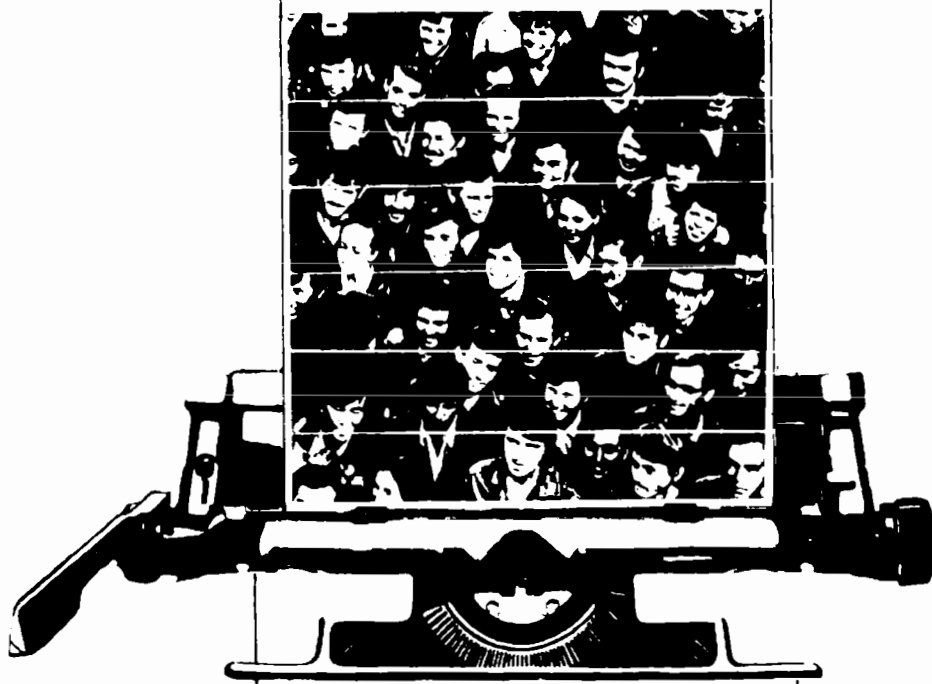
افروزدم چراغی در ظلمت
تا بی تو نمانم تنها
آوازت را شنیدم من
در سپیده دم
هنگام انفجار، آغاز هجرت تو
آن دم که درناها
پرواز را
بال گشودند
و آسمان، شفق شد.
وقتی که آخرین غزلم را
در خون سروده بودم
دیگر دمیده بود
خورشید
و خونی گرم می‌تپید
در قلب خاک.
من می‌اندیشم به دریا
می‌اندیشم، به جنگل

و به خلق
می‌اندیشم
و به آوازی که در دشت.
به هزاران. گوش کن رفیق!

اکنون هوایی تازه
گلوگاه بادگیرها را
نوازش می‌کند
و باد خنیاگر
می‌وزد
بر دوردست خاک شهیدان
می‌بینم آفتاب را من
در چشم‌های طالع
و باد خنیاگر فریاد می‌کشد

ابولقاسم طاهر

با خوانندگان



• آقای محمد فروغی فر (قم)

باز هم مجموعه‌نسی از نقاشی، حکاکی، کاریکاتور و جز اینها چاپ خواهیم کرد.

• آقای فتح‌الله همایونفر

این گفته ویل دورانت که «مردم خود را به آستانه انهدام می‌کشانند تا آزادی را به دست آورند» هرگز نباید این سؤال را پیش آورد که «انهدام لازمه آزادی است یا در بطن آزادی ویرانگری نهفته است؟» معنی آن سخن این است که آدمی، برای به دست آوردن آزادی جان خود را نیز فدا می‌کند، زیرا زندگی بدون آزادی فاقد ارزش است. دیگر این که آزادی «رؤیا و پندار» نیست، تنها شرط واقعیت یافتنش آن است که رسم بهره‌کشی و بهره‌دهی از جهان برافتند، و این چنین نخواهد شد مگر این که زحمتکشان این حقیقت را دریابند و به قدرت و موقعیت خود آگاه شوند.

• آقای ف.ن. عزیز

توضیح مسأله بدون مواجهه رودررو اندکی مشکل است. معذک سعی می‌کنم حتی‌المقدور توضیحاتی عرض شود:

عبارت «عظیم بود» در ابتدای شعر نه فقط حالت تأکیدی ندارد بلکه هیچ احساس دیگری را هم بر نمی‌انگیزد، مگر این که قبلاً گوینده و شنونده با احساس مشترک در مقابل آن چیز قرار گرفته باشند. مثلاً يك تظاهرات بسیار گسترده. آن وقت، در حال بازگشت، اگر شما بگوئید «عظیم بود!» بنده هم که همراه‌تان در آن تظاهرات شرکت داشته‌ام به تصدیق

سری تکان خواهیم داد— اما اصولاً کار شعر بیان سوپزکتیو نیست. شعر نباید بگوید عظیم یا سرد یا وحشتناک است، بلکه باید احساس عظمت یا سرما یا وحشت را در احساس خواننده یا شنونده شعر برانگیزد.

روز شدن صفت زرد یا افتادن حرف آ در کلمه رهگذار، همچنان که خود گفته‌اید

به سادگی غلط چاپی است.

جابه‌جا شدن خاك دربارهٔ دوم نه فقط حالت مفعولی را از آن سلب نمی‌کند، مانع سکنه‌نی که پیش از جابه‌جائی پس از این کلمه وجود داشت نیز می‌شود. ضمناً با در نظر گرفتن ساختمان صوتی کلمهٔ تلخ و مفهوم آن، تکرار حرف خ در ترکیبِ پرخالکِ خشکِ تلخ و امتیاز آن بر عبارت بر زمین تلخ قابل پذیرش می‌شود.

کاش دوستان به ما که این چنین با وسواس به هر اثر نگاه می‌کنیم اعتماد بیشتری نشان می‌دادند.

• آقای بابک آذری (تهران)

(۱) آن آقا که نام برده‌اید با آن دستگاه هیچگونه همکاری ندارد. یقین داشته باشید. (۲) پرداختن به عرفان و عرفای نامی را هم در این فضای حاضر لازم نمی‌بینیم. معرفی آن چهره‌ها همیشه میسر است. (۳) سپاسگزاریم که این اندازه به کتاب جمعه عنایت دارید.

• آقای عبدالله عطائی (شیراز)

محبت شما ما را به کارمان دلگرم‌تر می‌کند. طرح‌هایتان برای دو ماه کار خیلی خوب است، اکنون سعی کنید آن‌ها را ازگزند خطوط راست و مستقیم (که طرح را به رسم فنی تبدیل می‌کند) در امان نگه دارید. بیش‌تر به انحناها و خطوط غیرمستقیم بپردازید تا بتوانید حالات و حرکات را هم طراحی کنید.

• آقای گارنیک سرکیسیان

تا هنگامی که مبارزهٔ شطرنج بازان ادامه دارد نمی‌توان و نباید گفت سیاه پیروز شده است یا سپید آنچه باعث شکست می‌شود احساس شکست است. این احساس را از خود دور باید کرد.

• خانم گلی خ. (کرمان)

(۱) راست است. «درك پاره‌ئی از مطالب مجله - به قول خودتان - خیلی سخت است». اما چاره‌ئی نیست. نهایت کوشش را

می‌کنیم که مطالب حتی المقدور ساده نوشته شود. آنچه مشکل است خود موضوع پاره‌ئی از آن‌هاست. تصور می‌کنم راه درك این نوع مطالب آن است که چند نفری خوانده شود و آنگاه به بحث گذاشته شود. برای دریافتن و چیز آموختن زحمت باید کشید.

(۲) این کار را آغاز کرده‌ایم. اصطلاحات رایج سیاسی و اقتصادی و فلسفی را برای به‌گفتهٔ شما «مبتدیان» تشریح می‌کنیم. اما خود شما هم می‌توانید اشکالاتان را با ما در میان بگذارید.

(۳) دریاب بهای مجله دو سه بار توضیح داده‌ایم. متأسفانه بیش‌ترین کاری که می‌توانیم بکنیم این است که اشتراك‌های پنج شماره‌ئی برای دانشجویان بپذیریم با سی درصد تخفیف، یعنی سی و پنج تومان برای پنج شماره، مشروط به این که با تقاضای اشتراك خود فتوکپی کارت دانشجویی خود را نیز بفرستند.

(۴) مجموعهٔ کاری که انجام می‌دهیم از احساس بشردوستی مایه می‌گیرد. انگیزهٔ کسی که به راستی در قبال لقمهٔ نانی روزانه چهارده ساعت مداوم کار کند چه می‌تواند باشد؟

(۵) بهاء‌الله را نمی‌شناسم، ولی در این که افکار او عمیق‌تر از افکار مارکس و کافکا باشد تردید دارم. آیا شما این دو تن اخیر را می‌شناسید؟ حتماً نه. وگرنه چنین قیاس مع‌الفارقی نمی‌کردید. وانگهی، خودتان چند سطر بالاتر توصیه کرده‌اید «از آلودگی‌های سیاسی و تعصبات نژادی و مذهبی» دور بمانیم. قیاس شما ناشی از تعصب مذهبی نیست؟

(۶) حق با شماست خانم. خلق‌ها به‌یک مُنجی [و نه ناجی که به معنی نجات‌یافته است] واقعی نیازمندند. اماراهی که شما پیشنهاد کرده‌اید رمانتیک و رؤیائی است. آنچه شما راه نجات تلقی کرده‌اید خودفربیی است. فقط دانش و آگاهی بشر را نجات می‌دهد.

(۷) مرا به صراحتم ببخشید. باز هم برایم بنویسید.

نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

انتشارات آگاه - مقابل دانشگاه
انتشارات نوید - مقابل دانشگاه
انتشارات پیام - مقابل دانشگاه
انتشارات روزبهان - مقابل دانشگاه
مطبوعاتی کسمائی - میدان فردوسی -
جنب لوان‌تور

شهرستان‌ها:

خوزستان: اردشیر مجتبیان ۲۹۴۳۳
فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
آبادان و خرمشهر: چوبدار ۲۵۲۵۶
آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰
رشت: حیدری ۳۴۹۴۹
اصفهان: شمس اشراق ۳۴۹۴۹
کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴

مازیار منتشر کرده است:

«کتاب پویا» پخش کرده است:

۱. نامه‌ای به یک رفیق در مورد وظایف سازماندهی ما
 ۲. درباره دیکتاتوری و دموکراسی و.ا. لنین ترجمه تورج رضانیا
 ۳. النضال - شماره اول و.ا. لنین ترجمه خلیل عباسی
 ۴. نشریه وحدت انقلاب خلق عرب ایران
 ۵. اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران رابطة دولت و سرمایه در روابط خارجی آمریکا ترجمه م. دائم
 ۶. الفبای سوسیالیسم پل سونیزی - لئوهرمن ترجمه حیدر ماسالی
 ۷. سرمایه انحصاری پل سونیزی - پل باران ترجمه مهدی قراچه‌داغی
 ۸. اصول تشکیلات حزب اسناد کمیته‌نویس
 ۹. میرویم کمی هیزم جمع کنیم ترجمه ناصر زرافشان
 ۱۰. کارخانگی و مقام ثانوی زن رؤیا خسروی
- کتاب پویا: خیابان انقلاب. فروردین. ناهید شرقی

۱. وقایع سی‌ساله اخیر در ایران.....بیژن جزنی
۲. داروین.....ادموند اکونور
۳. نبرد با دیکتاتوری شاه.....بیژن جزنی
۴. درباره «سرمایه» مارکس.....انگلس
۵. چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود.....بیژن جزنی
۶. دموکراسی مستقیم و شوراها.....دکتر کریم قصیم
۷. مارکسیسم چه گوارا.....میشل لوی
۸. درآمدی به نخستین مجلد «سرمایه».....ارنست مندل
۹. ژان مقدس کشتارگاهها.....برتولت برشت
۱۰. جنگ چریکی «چه».....رؤی دبره

سازمان پل آغاز فعالیت خود را اعلام میدارد:

آثار نقاشان بزرگ دنیا بزبان انگلیسی با ۵۰۰ تابلو رنگی

دوره ۲۶ جلدی - ۱۷۰۰۰ ریال

دائرة المعارف‌های عمومی و تخصصی بزبان انگلیسی

با تخفیف فوق‌العاده

هنر اسلام و عرب

آثار هنری سده‌های میانه کشورهای عربی با قاب
نفیس

هر تابلو ۲۲۰۰ ریال

IRAN (THE FUTURE ON THE PLATEAU)
The Last of it's Kind

تهران پارس - بالاتر از فلکه سوم - خیابان ۲۰۲ شرقی - نبش تقاطع دوم
شماره ۵۷

تلفن ۶۵۴۶۶۱-۷۸۸۸۹۰

از شهرستانها نماینده فعال می‌پذیریم